

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

| | |
|---|---|
| شماره ثبت: | ۱۰۳۶۹ |
| رده‌بندی دیویی: | ۱۳۵۸ و ۲۱۲ و ۲۹۷/۷۷۷ |
| سرشناسه: | واعظ تبریزی، بیوک آقا |
| عنوان قراردادی: | |
| عنوان: | وسیلة الزائرین |
| کاتب: | حسن هریسی — تاریخ کتابت: |
| محل نشر: | [تبریز] ناشر: مطبعه عبدالوهاب ستاری — تاریخ نشر: ۱۳۵۸ ق |
| صفحه شمار: | ۴، ۲۰۸ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐ |
| زبان: | عربی و فارسی — ابعاد: ۱۱×۱۷ — نوع خط: نسخ |
| روش تهیه: | وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐ |
| توضیحات: | شیخ محمدرضا قائمی — تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۴۱ |
| یادداشتها: | ۱. منضم به فهرست مطالب<br>۲. مذیل به فهرست غلطنامه |
| موضوع(ها): | ۱. زیارتنامه‌ها. ۲. دعاها |
| شناسه(های) افزوده: | الف. هریسی، حسن، کاتب. ب. قائمی، محمدرضا، واقف. ج. عنوان. |
| فهرستنگار: | اسدزاده — تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸ |

صداقت کارتکه
دلبر

(بتوفیق وتیسیر ربّه تعالی شأنه العزیز)

هذا

كتاب

المبسوط المبسوطي في

مناقب جمعة من النقباء العلماء العاملين و

المهذب الصفي الكامل عمدة المحققين وزبدة المدققين

نخبة الفقهاء والمجتهدين زين المحراب والمنبر اقا على

(اقا شیخ علي اكبر النهاوندي) دامت بركاته بسعي

واهتمام جناب ثقة الاسلام السالك الانجاب

قدوة المحصلين الطلاب اقا سيد علي اقا

دام تاييداته

تم

(صورت انجام العمل)

(صورت انجام بمطبعه)

مشهدی محمد علی




بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل الدعا سلاحا للمؤمنین والثناء فلاحا
للموقنین والصلوة والسلام علی اکمل الداعین والمدعوین
وافضل الراجین والمرجوین محمد المبعوث علی الخلائق اجمعین
وعلی اله المعصومین الطاهرین الغر المیامین ولعنة الله علی
اعدائهم ومخالفیهم اجمعین من الان الی یوم الدین اما بعد
حقیر کوید منتظر لطف خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی
اصلح الله له احوال داریه واذاقه حلاوة نشاتیه که این مختصریست
در شرح دعاء کثیر البرکات عظیم الشئونات سمات که بر قلم کلیل این
عبد ذلیل جاری شده است محض ازدیاد مثوبات وادخار
ثمرات ان از برای سهولت عبور از عقبات هائلات بعد از
سکرات ولذا او را مسمی نمودم بوسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات
ومرتب کردانیدم بچهل وهشت عنوان از بیانات بعدد ایام
جمعات هر سنه از سنوات وملقب ساختم بعناوین الجمعات





الکون عنوان صحائف اعمالی کنو بالحسنات وچون توفیق این تالیف
وتلفیق این تصنیف در ایام مجاورت در ارض اقدس ومشهد
مقدس حضرت سلطان سریر ارتضا وثامن الائمة الهدی علی بن
موسی الرضا روحی وارواح ابائی لتراب عتبته الفداء میسر ومرزوق
شد از انجمله ابتدا از باسم سامی ونام کرامی ان سلطان
السلاطین موشح ومزین نموده واظهار ان ملح واذا از این مور
ضعیف بمرور زکار هدیه بارکاه تدس ان سلیمان خدام
وتحضرت کردکان قرار دادم وملتمس انکه این ناچیز هدیه منظور
عنایة انحضرت مخصوف واین معنی موجب انکه طباع برادران
دینی بمطالعه این مختصر معطوف کردد ویرحم الله عبدا قال
امینا وقبل از شروع در مقصود ناچاریم از ذکر چند امر
امر اول در معنی دعا است بدانکه دعا طلب کردن حاجت است
از باری تعالی بتضرع واخلاص وکاه بود که غرض از دعا
مجرد مدح وثنای باری جلت الائه باشد نه طلب حاجت ومشتمر
ادعیه خواص از اولیاء حق که اعراض از ماسوی الله نموده اند
تواند که از این قبیل باشد وایضا بدانکه دعاء اعم است از
انکه بقول صریح باشد مثل اللهم ارحم یا بتعریض وکنایه باشد
مثل رب انی ضعیف چه این قول بالکنایه دلالة دارد بر طلب
قوة واعانه ویا بفعل باشد وان باین نحو است که همت بر طلب
حصول مطلوب صرف شود ودائم اعتماد بکرم ولطف خداوند
نموده وبموجب قول شاعر شعر وفی النفس حاجات وفیک

خطائه ٭ سکوتی بیان معنیها و خطاب اثر او در عبادت در نیاورند
و بعضی از حکماء این معنی را تسلیط وهم کویند و او را در انجاح مرام
بغایة مؤثر دانند و شاید آنکه کفته است (شعر) منکر وهمی
میشناسم ز اولیا ٭ که دهنشان بسته باشد از دعا نظر باین
مقام داشته (امر دوم) آنکه اختلاف نموده اند که در وقت
حاجت و غلبهٔ شدت آیا دعا نمودن بهتر است یا ننمودن تمامی
اهل اسلام بلکه سایر فرق انام قائلند بر حسن دعا عقلا و
نقلا (اما عقلا) بنابر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود
در بدو وجود و افاضهٔ جود بسی ظاهر است و همهٔ ممکنات
در حد ذات خود ناقصند و همانا در وقت توسل بساحت تقدس
احدیت و سدهٔ ربوبیت مطمح فیض و مطرح جود واقع میشوند
پس اگر در اخال با استشفاع بنقصان ذاتی خود طلب تکمیل خود را
بلسان استعداد بحالی منتظم نمایند بلسان اقتضائی قالی اولی و
انسب باشد (و اما نقلا) بجهت آیات و روایات کثیره که دلالة
دارند بر مطلوبیت دعا و حسن آن (اما الآیات) مثل قوله تعالی
ادعونی استجب لکم و مثل قوله و لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و مثل قوله ادعوه خوفا و طمعا و مثل قوله ادعوا ربکم تضرعا
و خفیة و مثل قوله واسئلوا الله من فضله (حکایت لطیفه
مربوطة بهذه الآیة) دمیری در حیوة الحیوان از کتاب نصایح
ابن ظفر نقل کرده که ابن ظفر مذکور کفته داخل شدم در یکی از
ثغور اندلس پس در آنجا با جوانی بصیر در امر دین مانوس





شدم و شغل و اوزی از علم را از او فرا کرفتم روزی دعا کردم
در دعای خود کفتم یا من قال واسئلوا الله من فضله پس
آن جوان کفت میخواهی ترا خبر بدهم از این آیه بامری عجیب کفتم
بلی کفت یکی از مردان که من بما نقل نمود که در زمان ما پیش دو
راهب از شهر طلیطله در میان ما آمدند و بسیار جلیل القدر بودند
و عارف بلسان عرب بودند پس اظهار اسلام نمودند و مشغول
یاد کرفتن قرآن شدند و مردم در تعظیم آنها اکرام بردند که مبادا
این تعظیم آنها تدلیس باشد پس من باموراتهم و نظر تمام نمودم
تا آنکه واقف شدم که با بصیرت در دین اسلام آمدند پس زمانی
نکذشت که یکی از آنها وفات کرد و آن دیگری چند سال بعد زنده
بود تا آنکه مریض شد من از بدو اسلام آنها سؤال نمودم چون
بر قصد من واقف اول کرفته خاطر شد بعد از آن کفت کیفیة
اسلام ما این شد که در آن کنیسه که ما در یکی از صوامع آن بودیم
اسیر مسلمانان بود و خدمت ما را اختیار کرده بود چون مدتی
کذشت ما لسان عرب از او یاد کرفتیم و بواسطه کثرت تلاوت آن
قرآن مجید چند آیه از او را هم فرا کرفتیم پس زمانی مشغول قرآن
خواندن بود چون بآیه واسئلوا الله من فضله رسید بآن
رفیقم که فوت شد کفتم دعاوی صاحب این کلام را میشنوی نفهم
با من تندی نمود روز دیکر باز آن اسیر مشغول تلاوت بود چون
بآیه ادعونی استجب لکم رسید من برفیقم کفتم این آیه شدیدتر
از آیه دیروز پس رفیقم کفت امر همانست که مسلمین میکویند و

اورا بقتل رسانید پس بما گفت انکه بجواب من و شما آمده است
میدانم که شیطان است لکن آنچه مقصود شما است بگوئید تا
چنان کنم ما گفتیم مقصود ما فتح بسوی بلاد مسلمین می
باشد سلطان گفت من قبول میکنم ولی بشرط انکه شما اظهار
نمائید در فتح بیت المقدس را پس ما بنهانی فتح به بیت المقدس
معرفت انجمن نموده با این بلاد توسلا و اما الروایات فمثل
قوله صلی الله علیه و آله لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا
البر و در ترجمه (جُنّة الواقیه) از حضرت رسول صلعم روایت
نموده که روزی باصحاب میفرمود که میخواهید شما را دلالت
کنم بر سلاحی که نجات دهد شما را از دشمنان و مستدام دارد
روزی شما را گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که تَدعُونَ
رَبَّکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ فَاِنَّ سِلاحَ المُؤمِنِ الدُّعاء یعنی بخوانید
پروردگار خود را در شب و روز بدرستیکه سلاح مؤمن
دعا است و ایضا در کتاب مذکور و سایر کتب معتبره از معویة
بن عمار روایت شده است که گفت از حضرت صادق پرسیدم
چه میفرمائی در حق دو مرد که هر دو در مسجد روند یکی اغلب
اوقات خود را صرف دعا کند و دیگری اکثر اوقات در نماز
باشد فرمود هر دو خوبست گفتم یا ابن رسول الله میخواهم
بدانیم که کدام یک از ایشان فاضلتر باشند فرمود انکه دعا
او اکثر است نشنیده که حق تعالی فرموده که اُدعُونی اَستَجِب
لَکُم اِنَّ الَّذِینَ یَستَکبِرُونَ عَن عِبادَتی سَیَدخُلُونَ جَهَنَّمَ





داخرین یعنی بخوانید مرا از جمیع مقاصد تا اجابت کنم او را
بمقتضای مصلحت بدرستیکه آنانکه سرکشی کرده اند از عبادت
من زود باشد که در آیند در دوزخ در حالتی که ذلیل و خوار
باشند الی غیر ذلک من الآیات و الروایات الدالة علی حسن الادعیة
و فوائدها و بعضی گفته اند در وقت حاجت دعا نکردن بهتر
است از دعا کردن و تمسک نموده اند بچند وجه اول
انکه در دعا یا مطلوب دنیا باشد یا آخرت فشاید که مطلوب دنیا
باشد زیرا که دنیا قدر آن ندارد که عقلاء آنرا از حق طلب کنند
و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ بنده است
که دعا میکند پس طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر
مراد طلب حق است او را بطلب نتوان یافت پس طلب تعب
باشد (دوم) انکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه
مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سؤال
بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد چه سؤال کند و چه نکند
باید که ندهد (سیم) انکه آنچه نسبت ببنده است بر حق
واجبست یا نه اگر واجب باشد بدعا چه حاجت است و اگر نباشد
نشاید که اصلح واقع شود چه انکه حق تعالی بنده را از شر و فساد
منع فرموده است پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آنست
او نهی نکند و در این صورت فلاجرم آنچه برای بنده اصلح باشد
بدهد چه طلب کند و چه نکند (چهارم) انکه مطلوب بنده
عند الله یا معلوم الوقوع است و یا معلوم اللاوقوع اگر

معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود واگر معلوم باشد
که لا وقوعست پس آن مطلوب محال باشد و چه دعا کند و
نکند میسر نگردد واین شبهه بغایت ضعیف است اما اوّل بنابر
آنکه گوئیم که شاید مطلوب داعی دنیا باشد تا آنرا وسیلهٔ آخرت
سازد و شاید که آخرت باشد و لا نسلم که حق را نتوان یافت
چه در قدسیات است که من طلبنی وجدنی و مراد از یافتن او
عز شانه یافتن رضا و رسیدن به لقای اوست کما لا یخفی
واما دوّم وسیّم بنابر آنکه در آن مطلوب شاید که قبل از
دعا مصلحت و عدم مصلحت یکسان باشد و بدعا صاحب
مصلحت گردد واما چهارم بنابر آنکه گوئیم مطلوب معلوم
الوقوعست بشرط دعا پس تا شرط محقق نگردد مشروط
تحقق پیدا نکند واما پنجم آنکه بمفاد آیهٔ مبارکه ادعونی استجب
لکم دعا سببست از برای استجابت و اجابت پس اگر دعائی مستجاب نشود
البته می باید نقصانی در طرف داعی باشد وگرنه باری تعالی خلف
وعده نکند و مصدق این مقال حدیثی است که ثقة الاسلام در
کافی نقل نموده که شخصی خدمت حضرت صادق عرض کرد که
دو آیه در کتاب خدا هست که آنها را می جوئیم و نمی یابیم یعنی اثر
آنها را نمی بینیم حضرت فرمود کدامند آنها عرض کرد یکی از آنها
قول خداوند است که فرموده ادعونی استجب لکم چه آنکه ما دعا
میکنیم و اجابتی نمی بینیم حضرت فرمودند در نزد عقل خود بجوئید
ممکن است که خدای تعالی خلف وعده نماید عرض کرد نه فرمودند





پس عدم اجابت از چیست عرض کرد نمیدانم فرمودند من ترا
خبر دهم هر کس که فرمان برد حق تعالی را در آنچه فرموده است و
بعد از آن دعا کند و بخواند خدا را از راه و وجهه دعا و آداب
آن اجابت نماید او را عرض کرد راه دعا کدام است حضرت فرمود
که ابتدا کرده حمد میکنی خدا را بعد از آن شکر میکنی از نعمتهای او و بعد
از آن صلوات بر رسول و آل او میفرستی پس ذکر گناهان خود نموده
و باآنها اقرار مینمائی پس طلب میکنی از خدای تعالی آمرزش آنها را
این است طریق دعا پس آن بزرگوار فرمودند کدام است آن
آیهٔ دیگر عرض کرد قول خدای تعالی که فرموده وما انفقتم من
شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین چه در این آیه وعدهٔ عوض داده
بکسیکه انفاق نماید مال خود را و من انفاق مینمایم و عوضی نمی
یابم حضرت فرمودند آیا می بینی خدای را که خلف وعدهٔ خود
کرده باشد عرض کرد نه پس آنحضرت فرمود از کجا است این
تخلف عرض کرد نمیدانم آن بزرگوار فرمود اگر کسی از شما کسب مال کند
از حلال و نفقه کند آن را در حلال نفقه نماید درهمی را مگر آنکه
از جانب خدا با او عوض داده میشود پس از این خبر شریف مستفاد
شد که باید داعی طریق دعا را بجوید و راه شرایط و آداب آنرا
بپوید و ما از جهة اختصار و اقتصار اکتفا مینمائیم در ذکر آداب و شرایط
آن بفرمودهٔ میرداماد چه سید جلیل ملکوتی در آخر صحیفة الوسی
فرموده است که آداب دعا کننده بسیار است و لکن ذکر میکنیم در
این کتاب بعضی از آنها را و آنها چند قسم اند اوّل آنچه مقدم

میشود بر دعا و آن طهارت است و بو یدن خوشبو و رفتن
بمسجد و صدقه دادن و رو بقبله بودن و خوش گمانی بخدا
در تعجیل کردن اجابت دعا و رو آوردن بدل و سؤال نکردن
چیز حرام و پاک کردن شکم از حرام بر وزه گرفتن و تازه کردن
توبه (دوم) آنچه مقارن دعا باید کرد و آن ترک تعجیل
کردن در دعا است و پنهان کردن دعا است و عموم کردن آن یعنی
برادران مؤمن را نیز داخل کردن و نیز و خود را بگریه داشتن
و اعتراف بگناه کردن و مقدم داشتن برادران مؤمن و بلند
نمودن دستها و مدح نمودن باری تعالی را و اشاره بن مدح
کردن او و خواندن سورهٔ قل هو الله احد است و تلاوت
اسماء حسنی و گفتن یا من هو اقرب الیّ من حبل الورید آنست
(سوم) آنچه بعد از دعا باید بجا آورد و آن باز گشتن بسوی
دعا است با اجابت و بی اجابت و ختم کردن دعا است بصلوات
بر محمد و آل محمد و گفتن ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله
و مسح کردن بر روی و سینهٔ خود دستها را بعد از دعا نمودن
(چهارم) در سبب اجابت که راجع میشود بوقت مثل روز
جمعه و شب جمعه و هر گاه که غایب شود نصف قرص آفتاب
از روز جمعه و شهر رمضان و مؤکد میشود در شبها و روزها
روزهای آنها و شبهای عرفه و مبعث و غدیر و فطر و عید
اضحی و روزهای آنها و شبهای احیا چنانکه شب غرهٔ ماه
رجب و شب نصف شعبان و دو شب عید فطر و قربان و روز





مولود و نیمهٔ رجب و ماههای حرام چنانکه ذیقعده و ذیحجه و
محرم و رجب و نزد زوال آفتاب از هر روز و نزد وزیدن باد
و فرود آمدن باران و نزد طلوع صبح تا طلوع آفتاب و نزد قرائت
سورهٔ انا انزلناه پانزده مرتبه و در ثلث آخر از شب جمعه و نزد
قرائت قل یا ایها الکافرون ده مرتبه با طلوع آفتاب روز جمعه و نزد
اذان و تلاوت قرآن و گاهی راجع میشود بمکان مانند مسجد
و حرم و کعبه و عرفات و مزدلفه و حائر و گاهی راجع میشود
بفعل مثل عقب نمازها و در سجده و دعا کردن حاجیان و دعا
کردن سائل برای چیز دهندهٔ خود و دعای بیمار برای عیادت
کنندهٔ خود (پنجم) حالات دعا کننده است پس دعای روزه
دار رد نمیشود و همچنین دعای مریض و جهاد کننده و حج کننده
و عمره کننده و دعای کسیکه نماز کند و نباید بخواطر او در آن
نماز چیزی از امور دنیا زیرا که او چیزی نمیخواهد از خدا مگر آنکه
عطا کند او را و کسیکه بر خیزد موی پوست بدن او و بگرید
چشمهای او و کسیکه طهارت گیرد و منتظر نماز نشیند و کسیکه
در دست او انگشتر فیروزه باشد یا عقیق هم انگشتر عقیق
باشد یا همان نگینش عقیق باشد و حلقه اش نقره یا غیر نقره
و اجتماع نکردند چهار نفر مگر اینکه متفرق شوند از اجابت
(اشارات) (الاولی) آنکه افضل دعا چنانکه در قسم
دویم از کلام سید جلیل مذکور شد علاوه بر آنچه در خبر وارد
شده است که خیر الدعا ما خفی و خیر الرزق ما یکفی توان استفاده کرد

نمود بر مطلوبیة ان بقوله تعالی حکایة عن زکریا اذ نادی ربه ندآء
خفیا و احتمال اینکه شاید حسن ان مخصوص بشرع سابق باشد دفع
میکند اورا استصحاب عدم نسخ الاماخرج کما لا یخفی علی اهله چنانچه
توان استفاده نمود سرعة اجابت را در دعای خفی از ایه مذکوره که
دعا در خصوص فرزند کرد و فهب لی من لدنک ولیا گفت و حضرت
حضرت یحیی را باو کرم فرمود کما اینکه توان از ایه شریفه استنباط کرد که
دعای خفی در حصول مقاصد ممتنعه بحسب ظاهر اسباب سببی مدخلیت
می باشد زیرا که تولد فرزند از دو نفر که بمنتهای شیخوخیت رسیده اند
عادة محال است و از اینجهة نام او را یحیی کرد استتند ... شد
از دو نفر مرده تولد و تناسل دا ایقاظی بل انکه شاید این اسم
نه از این جهة استکه پیش از او کسی مسمی باین اسم نبوده چه بسیار
ادمی یافت شود که پیش از ان کسی بنام او نامیده نشده بلکه از جهة
انستکه خدای تعالی بجودی خود تولی تسمیه او نموده و بیک وما
حواله نکرد چنانچه ایه لم نجعل له من قبل سمیا دلالة بر این امر دارد
و نکته دیگر و در اختیار نمودن باری تعالی این اسم را برای حضرت
یحیی شاید اشاره باشد باینکه فعل او در روز قیامة سبب علم
بحیوة ابدیه پیدا کردن اهل جنت و نار است و آن ذبح ان برزخ
است موت را که بصورت گوسفند خاکستری رنگشت در میان
و دوزخ قال الدمیری فی حیوة الحیوان نقل قرطبی عن کتاب
خلع ان الذابح للکبش بین الجنة والنار یحیی بن زکریا بین یدی
رسول الله صلعم اذ فی اسمه اشارة الی الحیوة الابدیة و ذکر صاحب



کتاب الفردوس ان الذی یذبحه جبرئیل رو مجلسی رحمه
در بحار ذبح موت را بصورت کبش املح نقل نموده است و در
ذابح در روایة بجا جبرئیل است پس فریاد میکنند بعد از ذبح
ان که یا اهل النار الخلود الخلود و یا اهل الجنة الخلود الخلود
لطیفه میرانیدن مرگ کنایه است از فنا و اعدام و بودن
بصورت گوسفند و کذلک ذبح ان یعنی معدوم کردن او را بذبح
و سر بریدن نه بموت و فناء اشاره است باحتقار و ضعف ان و
دال است بر کمال اظهار عظمت و قدرت حضرت ربوبیت و حقیر
بودنش بدرجه ایستکه بمثابه گوسفند ذبح کارد است چنانچه
در میان عوام الناس شهرتی دارد که هر کسرا که حقیر میشمارند در
وصف حقارت او گویند فلان گوسفند ذبح کاردی است و عظمت
و قادر مطلق بودن حق تعالی هم مناسب او ذبح است نه موت و
فناء زیرا که ذبح ابلغ در قهر و غلبه است چنانچه در ایه مبارکه و لو
تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه
الوتین است که قطع وتین را که رگ حیوة است بمقام قهر و
غلبه فرموده است و از عبارة اخرای ذبح است که ان الله بر همه
بلیه است چه انکه در فوت بنحو موت بسا انکه احتمال معاودت بر وی
و این احتمال در ذبح منتفی است و فهم این محتاج بلطف قریحه است
دیگر شاید جهة املح و خاکستری رنگ بودن ان این باشد
که چون هر چیز را صورتی مناسب است چنانچه در حکمت الهیه مبرهن است
پس چون موت حائل بین الوجود والعدم است نحو اسطه

میان نصف پایین بدن و علم آنست و وجود مصور بصورت
بیاض است چه انکه هر روشنی و نورانیة و صفا و سفیدیکه
هست از ناحیه او است و علم مصور بصورت سیاهی و سواد است
زیرا که هر تاریکی و ظلمة و غشاوة و حجابیکه هست از جانب او است
پس صورت مناسبه موت که برزخ بین این دو است آنستکه
ابلق باشد بجهت انکه ابلق رنگ سفید و سیاه مخلوط را گویند فافهم

**هدایة** بدانکه برزخ بین شیئین باید حاوی اوصاف
اند و باشد والا نشاید که برزخ شود پس حالة احتضار که برزخ
بین حیوة مستقره و موت است کیفیتش باید غیر از کیفیة
این حیوة ظاهریه باشد یعنی انسانی در انحال واقف از چگونگی
عالم مثال است و می بیند اوضاع انعالم را چنانچه واقف است
از اوضاع این نشاه و مشاهده میکند اشخاص ان نشاه را چنانچه
مشاهده میکند اشخاص این نشاه را و از اینجا ساقط شد اعتراض
انانکه گفتند ما در بالین بسی از محتضرها نشستیم و اصلا از معصومین
اربعة عشر و از ملائکه کسی را ندیده ایم چنانچه حضور انها مصرح
اخبار کثیره است زیرا که دیدن ان بزرگواران در انحال مخصوص کسیرا
که در ان برزخ داخل شده است و از اینجمله است که در شریعه غرا
منع شده است از حضور جنب و حایض در بالین محتضر اگرچه در
روایات منع تعلیل شده است باذیة رسیدن ملائکه از
انها چنانچه در **کافی** باسناد خود از علی بن ابی حمزه روایة
نموده که قال قلت لابی الحسن علیه السلام المرئة تقعد عند رأس المریض



وهی حایض فی حد الموت فقال لا بأس ان تمرضه فاذا خافوا
علیه وقرب ذلك فلتنح عنه وعن قربه فان الملئکة تتاذی
بذلك و قریب بمضمون این روایة نیز در قرب الاسناد وارد شده
و صدوق در علل الشرایع بسند خود از حضرت صادق روایت
نموده که ان حضرت فرمودند لا تحضر الحائض والجنب عند التلقین
لان الملئکة تتاذی بهما **واقعه** لتصدیق ما ذکر من
الاخبار انچه ثالث الطبرسیین استادنا المحدث النوری الحاج
میرزا حسین اعلی الله قدره و نور الله قبره در کتاب دار السلام
از سید جلیل سید مرتضی نجفی نقل فرموده که گفت من در سالیکه
طاعون عام در عراق عرب افتاده بود با مرحوم سید علامه سید
العلماء الراسخین اقا سید باقر قزوینی در صحن مطهر جناب
امیر المؤمنین نشسته بودیم و مردم در اطراف ما حلقه زده بودند
و امرحوم هریک از مردم را از برای انجام امری از امور موتای
مسلمانان فرمان میداد در روزی یکی از زوار عجم که مردی جوان بود در
عقب جمعیة ایستاده بود و معلوم بود که میخواهد خود را خدمت
سید مرحوم اقا سید باقر برساند و بلو چیزی عرض بدارد و از
کثرت جمعیة مقدورش نمیشد پس شروع کرد بگریه نمود سید
مرحوم بین ملتفت شد و فرمود بروید ان جوان سئوال نماید که باعث
بر گریه او چیست پس من نزد او رفتم و از سبب گریه اش سئوال
کردم گفت حاجتی دارم و ان این استکه سید در وقت مردن من
بر جنازه ام منفردا الک نماز بخواند چه انکه بواسطه کثرت موتی

بسا میشد که بیست و سی نفر جماعت جمع نموده و بر همه بیکدفعه نماز میخواند
پس من حاجت او را بجمع سیدها رسانیدم و ایشان قبول نمودند
چون روز دیگر شد طفل را در عقب جماعت دیدید که گریه میکند
چون از سبب گریه اش سؤال نمودیم گفت من پسر همان کسی هستم
که دیروز کشتاه بسید عرض کرده که پدر من منفرداً نماز میخواند
و او مبتلا بطاعون شده است و محتضر است و مرا فرستاده که بر
آقا عرض بکنم که تلقینی بخواند و در بالین او حاضر شده بلکه
از برکت شما این آزاد معالجه از برای او حاصل شود پس سید مرحوم
قبول نموده و شخصی را بجهت نماز کردن برای مؤمنین نایب خود قرار داد
پس بجانب منزل آن مرد تشریف برد و من هم با جمعی در خدمتش رفتیم
در بین راه بلد منزل یکی از صلحاء رسیدیم که از منزلش بیرون می
آمد چون نظرش بسید افتاد که با آن جماعت عبور مینمودند توقف
نمود تا من نزدش رسیدم پرسید هل الی ضیافة ام الی ... گفتم
نه بلکه الی عبادة و فائدة گفت من نیز با شما رفاقت میکنم تا باین
سعادت فائز شوم پس چون بخانه آن مرد رسیدیم داخل در صحن
منزل شدیم حجره را نشان دادند که آن مریض در آنجا بود پس سید
مرحوم اول داخل آن حجره شد بعد از آن ما ها یک بعد واحد در
آن حجره داخل شدیم پس آن مریض با کمال مدارک و شعور جای خود
بلند نشان داد و اظهار محبت و تعارف نمود چون آن مرد صالح که در بین
راه بما ملحق شده بود وارد شد رنگ آن مریض متغیر شده و بدست
اشاره کرد که از منزل بیرون برود و بیشتر از اول زده و اشاره کرد که





او را بیرون نمائید اضطراب حال مریض شدت کرد عجله او در بیرون کردن او
بدرجه رسید که تمام حاضران تعجب نمودند با آنکه بنا آن مریض و آن مرد
صالح آشنائی و شناسائی سابقه نبود فضلاً عن العداوة پس آن مرد را
منزل بیرون نرفته و ما بقی در ساعتی نشستیم تا آنکه دیدیم آن مرد
بلند وارد حجره که حجیب و سلام نموده و نشست پس آن مرد مریض متوجه
او شده و بهمان قسم که با ما تعارف نموده بود با او نیز تعارف نمود
تا آنکه سید مرحوم حرکت نموده و ما هم در عقب او از آنجا بیرون شدیم
در بین راه از سر آن امر سؤال از آن مرد نمودیم و بعد از معاودت
اظهار محبت نمودن با او را سؤال نمودیم گفت من جنب بودم و عزم
حمام رفتن و غسل کردن داشتم چون شما را دیدم از رفتن بحمام بواسطه
وسعت داشتن وقت از منصرف شدم پس چون وارد آن حجره شدم
و آن امر از مریض صادر شد فهمیدم تشخیص من این جنابت که مشاهده نمود بلکه
دانستم که این اثر جنابت اوست زیرا من نیست مگر بواسطه حالت جنابتی
که در من است پس بواسطه اطمینان نمودن بحدس خود رفتم و غسل
نموده مراجعه کردم چون در دفعه معاودت متعرض من نشد و با من اظهار
محبت نمود یقین نمودم که او حالت جنابت مرا که باعث تنفر ملائکه است
دانسته و فهمیده است **الاشارة الثانیة** آنکه از جهة
دست بلند نمودن برای دعا چنانچه در همین قسم از کلام
مذکور شد ادا بلند شد چنانکه صدوق در معانی الاخبار
باسناد خود از علی بن جعفر و او از برادرش حضرت امام موسی
روایت نموده است که نقل از تقلب کفین است در وقت دعا

وابتها اکشودن کفها است و مقدم داشتن انها است مقابل
صورت و رغبة کف دستها را رو باسمان نمودن است و باز
مقابل صورت نگاه داشتن و رهبة انداختن کفین است و
بلند نمودن تا مقابل صورت و تضرع حرکت دادن انگشت سبابه
است واشاره کردن باو است بسوی اسمان و در روایه دیگر
نقلست که تبصبص بلند نمودن هر دو انگشت سبابه است بسوی
اسمان در وقت دعا **الاشارة الثالثة** انکه حایر
شریف حسینی علی مشرفه السلام از جمله مکانهائیستکه وعده اجابه
دعا در ان شده است چنانچه در قسم چهارم از کلام سید بر
نیز اشاره بان شده است و در عدة الداعی از حضرت صادق
روایه کرده که فرمود ان الله عوض الحسین ع من قتله ان جعل
الامامة فی ذریته والشفاء فی تربته واجابة الدعاء عند قبره
ولا تعد ایام زائره جائیا وراجعا من عمره **و ایضا** در
کتاب مذکور استکه امام جعفر صادق بیمار شد امر فرمود اجیری
را بگیرند که بکربلا برود و دعا کند برای شفا انحضرت و ان اجیر
در بیرون خانه ان بزرگوار ملاقات نمود یکی از دوستان انحضرت
را و ان اجیر قصه را بوی گفت او امر اظهار نمود که حضرت صادق
خود امامی است مفترض الطاعة مانند حسین چگونه تو
را نزد قبر او فرستد پس ان اجیر برگشت و این کلام را بحضرت ع
عرضه داشت جواب فرمود چنان است که او گفته ولیکن
ندانسته که خداوند را بقعه هائی است که دعا در ان بقاع





مستجاب شود و بقعه کربلا از ان جمله است و قریب باین معنی
احادیثی است که روایت شده از حضرت هادی که امر نمود که کسی
برود کربلا برای ان جناب دعا کند و بعض اصحاب انحضرت عرضه
داشتند که دعای شما بهتر است از دعای دیگری فرمود پیغمبر
خدا افضل بود از کعبه و حجر الاسود و عرفات و طواف میکرد
خانه را و استلام مینمود حجر را و وقوف میکرد در عرفات پس
فرمود از برای خداوند بقعه هائیستکه دوست دارد که
خوانده شود در ان بقعه های کربلا از ان اماکن است مؤلف
گوید بعض اسرار استجابه دعا در ان مکان شریف در ضمن
چند لطیفه بیان میشود **اللطیفة الاولی** انکه دعا
بلکه جمیع عبادات مشتملند بر قالبی و روحی و ظاهری و باطنی
و روح و باطن همه انها غرق شدن در بحر توحید حضرت ربوبیت
است خصوصا دعا چه انکه اگر بدقت ملاحظه شود جهتی جز
اضمحلال و استغراق در عظمة مدعو ندارد و چون وجود
مقدس حسینی ع بتمامه یکسر فانی در جنب حضرت باقی شد بنحوی
که جز استخوان سینه از برای او باقی نماند و او را هم در راه رضای
محبوب حقیقی داد پس گویا سر دعا و باطن ان گردید و در ان
وقت که خون و گوشت و استخوان و بدن او همه مضمحل شده
در ان زمین شریف مدفون شد کان ماده دعا در انجا دفن شد
از انجهة ظاهر با باطن مطابق شده دعا بهدف اجابه مقرون
میگردد **اللطیفة الثانیة** انکه چنانچه از ایات و

و لحیان مستفاد میشود اهل بهشت را حتی و حزنی نمیباشد و
هرچه بخواهند بمجرد اراده ایشان از برای ایشان موجود گردد و ایضاً در
اخبار کثیره دیگری است که زمین کربلا در روز قیامت از اعلی غرف
جنان خواهد بود پس بعد از انضمام مفاد این دو طایفه از اخبار
با یکدیگر مستفاد میشود که کربلا بهشت است و کسیکه در آن
مکان شریف باشد با صفه جمیله ایمان البته در بهشت است و اهل آن
هرچه بخواهند میسر شود پس هر دعائیکه در آنجا بشود لابد
بهدف اجابت مقرون است (واقعه) لتصدیق ان الکربلا
من اراضی الجنة نافعه فاضل دربندی در اسرار الشهاده نقل فرموده
که در زمان بعضی از سلاطین صفویه در اصفهان از جانب
سلطان فرنگ سفیری از بزرگان ایشان امد که در مقام تحقیق
ملت اسلام بر آید و دلیلی در این خصوص ملزم بخواهد زیرا که
بمرتبه شهرت را اثر و فائده در حقیقت نیست و ان فرنگی در علوم
ریاضیه از هیئت و نجوم و حساب و اسطرلاب مهارتی تمام داشت
و نادره اخبار از سر ضمایر مینمود تا انکه سلطان روزی
امر باحضار علمای اصفهان از برای اسکات ان مرد فرنگی فرمود و از
جمله ایشان آخوند ملا محسن کاشی معروف بفیض بود پس فیض
مرحوم بان فرنگی فرمود که رسم سلاطین آنستکه از جهة سفارت
مردمان زیرک حکیم عالم را اختیار مینموده اند سبب چه بود که پادشاه
شما اجهل ناس را اختیار نموده است ان مرد از این کلام بر آشفت و گفت
حاشا که من خود را دارای علوم و سرآمد دانایان میدانم و تو این



سخن را میگوئی فیض فرمود اگر چنین است بگو که من در میان دست
خود چه پنهان کرده ام ان مرد فرنگی بسی بعجب تفکر فرو برد و پس
از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال از جبینش جاری
شد پس فیض مرحوم فرمود این بود مرتبه کمال تو که از این
امر جزئی عاجز شدی انمرد گفت بحق مسیح و مادرش که
من دانستم که آنچه در دست داری تربة بهشت است لکن
تفکرم از این استکه تربة بهشت را از کجا بدست آورده مرحوم
فیض فرمود که شاید در حساب خود غلط کرده یا آنکه نقص
در آن قواعدی استکه در استکشاف این امور بکار میبردی
ان مرد گفت که چنین نیست لکن تو بگو که تربت بهشت را
از کجا بدست آورده مرحوم فیض فرمود که همانا اقرار کردی
بحقیت دین اسلام زیرا که آنچه در دست دارم و آن را باین
مرد نمودار کردی تربة کربلا میباشد و پیغمبر ما فرموده که کربلای
معلی قطعه ایست از بهشت و صدق این سخن را قبول کردی
زیرا که گفتی قواعد من خطا نمیکند پس صدق پیغمبر ما را
در دعوای نبوتش هم اعتراف کردی زیرا که این امر را غیر از
خدا احدی نداند و غیر از پیغمبر او کسی بخلق نرساند بعلاوه
انکه پسر پیغمبر ما در این تربة مدفون است و اگر پیغمبر نبود از
صلب و تابع او و دین او در بهشت و تربه ان مدفون نمیگردید
چون ان مرد عیسوی این واقعه را بدید و این حجة قاطعه را
بشنید مسلمان گردید (اللطیفة الثالثة) انکه چون

این روضه منبر که علی الدوام مملو از ساکنان ملأ اعلی و باکیان
از اهل ارض و سما است پس از برکت انفاس شریفه آنها البته دعا
مستجاب میشود **در اللطیفة الرابعة** انکه صاحب این قبر کسی
بود که خدا بغضب است دل او بشکنند و پیغمبر صلعم راضی نبود که لحظه
او محزون گردد و حضرت امیر علیه السلام نمیخواست که او لحظه ملول شود و
فاطمه نمیخواست که غباری بر دلش نشیند پس زائر و داعی در تربت
قبه مبارکه او را نمیخواهند دل شکسته شود لذا دعای او را
باری تعالی مستجاب فرماید یا بدون واسطه و یا بعد از شفاعة
و توسط از انوار طیبه **در الاشارة الرابعة** انکه زمان را
بسی مدخلیت است در استجابت دعا چنانچه در قسم چهارم ترجمه
کلام سید جلیل مذکور و نیز تنبیه بر ان شده است و بهترین اوقات
روز جمعه است ولذا سید مزبور او را مقدم بر تمام اوقات ذکر
فرموده و مختص است ساعة آخران بخوانند دعاء سمات و این دعا
را شیخ کفعمی قدس سره در مصباح خود نقل نموده و سندش منتهی
میشود بابی عمرو العمری بفتح العین که مکنی بابی عمرو السمان است و از
اصحاب حضرت جواد ع و وکلای حضرت عسکری ع و بسیار ثقه
و جلیل القدر است و دعای مزبور را دو اسم است یکی سمات
بکسر سین که بوزن بحار است و جمع سمة است ایضا بسین مکسوره
که بمعنی علامة است پس معنی دعای سمات یعنی دعاء علامات و جهة
تسمیه ان باین اسم یا بواسطه انستکه در این دعا علامات اجابة
و یا بواسطه انکه در ان علائم وجود و صفات باری تعالی ذکر گردیده



و بعبارة اخری نظر بمضمون صدق مشحون سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ذکر آیات
آفاقیه داله بر وجود و عظمت صانع در این دعا شریف بیش
از دعاهای دیگر شده است لذا موسوم باین اسم گردیده
و مؤید این است انچه در ان ذکر شده است از قوله ع و بآیاتک
التی رفعت علی ارض مصر بمجد العزة و الغلبة بآیات عزیزة
و بسلطان القوة و اسم دیگران شبور است بشین معجمه و باء
مشدده بر وزن تنور و وجه تسمیه ان باین اسم یا بواسطه
انستکه ماخذ اشتقاق ان شبر بسکون با یا بفتح باء است و ان بمعنی
عطا است پس گویا این دعا عطا است از جانب خدا و
یا انکه شبور بلغت عبرانی بمعنی یوم سبت است یعنی دعای روز
شنبه و یا انکه چون ان لفظ در ان لغت بمعنی صنع است پس
معنی دعای شبور یعنی دعائیکه در ان ذکر عجایب مصنوعات
الهیه شده است و یا انکه چون شبور بمعنی بوق است چنانچه
جوهری بان تصریح نموده و این دعا در بوق خوانده شده است
لذا باین اسم نامیده شده است **(و کیفیة)** ان بنابر انچه
علامه مجلسی ره در بحار نقل نموده انستکه چون یوشع بن نون
وصی حضرت موسی ع با عمالقه از برای محاربه مقابل شد امر
نمود که و خواص بنی اسرائیل گونه های خالی بالای
شانهای چپ خود نگاه دارند بعد اسامی عمالقه و هر
کدام شاخی از گوسفند که مثقوب باشد در نزدیک دهن

خود نگاه داشته و این دعا را در ان بخوانند باهستگی که مبادا بعضی
از شیاطین جن و انس او را استراق سمع نمایند و او را فرا گیرند
پس بنی اسرائیل شبانه آنچه را که یوشع گفته بود بجای آوردند چون
شب بپایان رسید انگونه ها در میان لشکریان عمالقه انداختند
و شکستند و چون صبح شد دیدند عمالقه را تماما شکم باد کرده و مرده

(۲) هدایة فی خواص هذا الدعاء بدانکه این دعا
شریف را در انجام مرام و اصلاح کلیه مهمات اثری غریب است چنانچه غیر
مره بتجربه رسیده و مجلسی مرحوم در بحار نقل نموده که هر کس بکردن این
دعا را از برای هر وجهیکه متوجه باو است یعنی از برای هر حاجتی
که قصد آن نموده با اراده بدهد او را پیش روی خود در وقت خارج
شدن بسوی دشمن یعنی او را بخواند و یا آنکه نوشته و او را در مقابل
خود نگاه دارد و یا در وقت خوف از جابری او را بخواند هر آینه
حاجت او بر آورده میشود و خوفش زایل میشود و هر کس که قادر
بخواندن آن نباشد او را نوشته و همراه خود نگاه دارد همین
خاصیت را دارد و از محمد بن علی بن راشد نقل نموده که خواندم این دعا را
در وقت نزول هیچ بلیه و مهمی مگر آنکه مشاهده نمودم سرعت اجابت
را و از حضرت باقر ع در بحار روایت نموده که آنحضرت فرمودند اگر
قسم بخورم که در این دعا اسم اعظم است هر اینه راست گفته ام
پس بخوانید این دعا را از برای هلاکت ظالمین بر ما و قاهرین و
متغلبین بر ما و در نفایس الفنون از یکی از علما نقل نموده
که گفت مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی من هر روز

والد در بحار یکی از اسامی اسرائیلیه نقل نموده که کلمه عبری بمعنی اسم اعظم است سنه



جمعه بوقت غروب افتاب این دعا را میخواندم و چون دعا تمام
شد افتاب فرو رفتی و مرادمی جز این نبودی که خداوند
بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نیست پس
از ان روز تا بامروز که قریب بشصت سال است دیگر رنجور
نشده ام و بهتر آنستکه این دعا را از برای اصلاح امور باقیه
اخرویه بخوانند نه برای امور فانیه دنیویه چنانچه در ذیل خبری
که مشتمل بر سند آنستکه در بحار او را از خط شیخ اجل محمد بن
علی الجبعی جد شیخنا البهائی نقل فرموده اشاره بان شده است
و اینک بعون الله الملک المعبود اوان شروع است در مقصود

عنوان | الدعاء | اول

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک باسمک
العظیم الاعظم الاعظم الاعظم الاعز الاجل
الاکرم (الترجمة) یعنی بنام خداوند بخشاینده مهربان بار
خدایا بدرستیکه من سؤال مینمایم تو را بتوسل باسم عظیم اعظم
اجل اکرم تو (الشرح) توضیح این فقره از دعا عالی لسانا
محتاج است بذکر پنج مقاله از بیان (مقاله اول) در بیان
فضیلت بسم الله است بدانکه اخبار وارده در فضل ان از اهل بیت
اطهار زیاده از حد و شمار است و در رجوع بمطول لا ان اصحاب
غنا از ذکر کار است ولی من باب التوسل اشاره بدو خبر از انها مینمائیم
(خبر اول) در نوزدهم بحار از عبدالله بن مسعود روایت کرده
که حضرت رسول صلعم فرمودند کسیکه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنا

کند از برای احمد وبنده هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ که در هر
قصری باشد هفتاد هزار شهر از لؤلؤ سفید و در هر شهری
باشد هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار سریر باشد
از زبرجد سبز و بالای هر سریری هفتاد هزار فراش از سندس
واستبرق باشد و بران زوجه باشد از حور العین که از برای
ان هفتاد هزار گیسو باشد مکلل بدر و یاقوت و نوشته
باشد بر طرف راست صورت او مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ و بر طرف
چپ صورت او عَلِيٌّ وَلِيُّ اللهِ و بر جبین او اَلْحَسَنُ و بر ذقن
او اَلْحُسَيْنُ و بر دو لب و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ابن مسعود گفت
عرض کردم یا رسول الله صلعم لمن هذه الکرامة این کرامت از که
دارا باشد حضرت فرمودند کسیکه بحرمت و تعظیم بگوید بِسْمِ اللهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ (حضرت قم) در تفسیر روح البیان ومفاتح النبو
و کثیری از کتب عامه و بعضی از کتب خاصه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند که فرمود از جمله عجائبی که لیله معراج در
بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیانش
انهارا مینماید بقوله وَمِنْهَا اَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَاَنْهَارٌ
مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَاَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَاَنْهَارٌ
مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و گشادگی هر جوی از انها برابر بود که
تمامی دنیا را بران قیاس کنند چون سوزنی باشد در بقعا
دریائی بجبرئیل گفتم این جویها باین عظمت از کجا می آیند و بکجا
میروند گفت این مقدار میدانم که بحوض میرود و لکن نمیدانم



که از کجا میاید تو را نزد حق تعالی کرامت بسیار است اگر سؤال
کنی بر تو ظاهر کرد اند پس من در این اندیشه بودم که ناگاه ملکی
در رسید و بر من سلام کرد و او را چنان عظمت بود که بغیر
از حق تعالی کنه عظمتش کسی نداند و او را بالهای بسیار بود
گفت قدم بر بال من بنه و چشم فرا کن پس قدم بر بال او نهادم
و چشم پیش کردم ان ملک بیکناو طیران کرد که وصف ان هیچ وجهی
نتوان کرد بعد از ان گفت چشم خود بگشا چون چشم گشودم
دیدم که در زیر ان قبه از یک دانه در سفید بزرگ که اگر تمامی
دنیا را بر سر ان قبه گذارند مثل مرغی باشد که بالای کوهی نشسته
و ان قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بران از زر سرخ و ان
چهار جوی را دیدم که از ان قبه بیرون میایند بعد از ان خواستم
که باز گردم ان ملک گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا بر حقیقت
این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در ایم که در ان قفل است گفت
چنین است ولی کلید ان در دست تو است گفتم ان کدام است
گفت کلمه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ چون بان قفل نزدیک رسیدم
و این کلمه بزبان راندم فی الحال ان قفل گشاده شد و در ان
قبه در آمدم ان چهار جوی را دیدم که از چهار رکن ان قبه بیرون
میامد بعد از ان خواستم که بیرون ایم ان ملک گفت یا محمد صلعم
دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز چنانچه بایست ندیده
تا قدرت الهی را مشاهده کنی چون نیکو نظر کردم در چهار رکن
ان قبه در هر رکنی نوشته دیدم در یکرکن بِسْمِ اللهِ و بود بکرسی

وبرركن سيم الرحمن وبرركن چهارم الرحيم وجوى آب از چشمه
ميم بسم بيرون مى آيد وجوى شير از چشمه هاء الله وجوى خمر
از چشمه ميم الرحمن وجوى عسل از چشمه ميم الرحيم پس بنا
كه اين چهار جوى از اين كلمه مباركه جارى ميشود بعد از ان خدا
تعالى بمن خطاب فرمود كه يا محمد صلعم هر كه از امت تو مرا باين كلمه
ياد كند او را از نهرهاى اين جاى آب دهم و اين دولت مستعد گنيم

واشارات فيها بشارات الاولى انكه اين اربع جوى اين كلمه مباركه
را اشاره دانسته است بامهات عوالم كه سه است عالم جبروت و عالم
ملكوت و عالم ملك چه انكه لفظ الله را مطابق با عالم جبروت
نموده زيرا كه ان عالم مظهريت تامه از اين اسم مبارك دارد چه نظر
بفعليتى كه از براى اهل ان عالم هست چنانچه امير المؤمنين ع
در وقت سئوال نمودن از عالم علوى از جنابش بنابر انچه فيض
مرحوم از غرر و درر سيد مرتضى نقل نموده فرمودند صور
عاريه عن المواد خاليه عن القوة والاستعداد تجلى لها ربها فاشرقت
وطالعها فتلألأت والقى فى هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله و
خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم والعمل فقد شابهت
جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارق الاضداد فقد
شارك السبع الشداد فمناسبة الوهبية كه استغنا از كل موجود
وفياضيت بر كل الها است بسى واضح است باارباب عالم ملكوت
ولفظ الرحمن را اشاره دانسته است بعالم ملكوت و لفظ الرحيم
را اشاره نموده است بعالم ملك و اين دو عالم را مظهر اين دو





اسم مبارك دانسته فهميدنى چنانچه همين استكشاف هم از لفظ مبارك
بسم نموده و با را اشاره بعالم جبروت و سين را اشاره بعالم ملكوت
و ميم را اشاره بعالم ملك دانسته و از فتوحات نقل نموده كه بعضى
تطابق اين لفظ با لفظ فهميده ميشود چه انكه با سه نوع است
شكل با و نقطه ان و حركه ان پس با اشاره بعالم ملكوت است
و حركه ان اشاره بعالم ملك است و نقطه ان اشاره بعالم جبروت است
الى غير ذلك مما قال ونقل و من اراد زيادة الاطلاع على كلامه
المنيف فليرجع الى كتابه المجلى الثانية انكه چنانچه منبع انهار
اربعه جنانيه بالفتح اين كلمه مباركه است همچنين در حديث دوم ذكر
شد كذلك منبع انهار اربعه جنانيه بالكسر از توسل باين كلمه
مباركه حاصل ميشود فاضل كاشفى نقل نموده كه ارباب اشارات
گفته اند چنانچه انهار اربعه در بهشت بزير شجره طوبى
روانست چهار جوى نيز در زمين دل مؤمن عارف بالله در زير
شجره طيبه اصلها ثابت و فرعها فى السماء جارى است از منبع
قلب آب انابه و از ينبوع صدر لبن صفوت و از خمخانه سر خمر
محبت و از حجره روح عسل مودت (شعر) آب صبرت آب جوى
قلب شد * جوى شير خلد مهر تو است وود * ذوق طاعت گشت
جوى انگبين * مستى شوق تو جوى خمر بين * اين سبها چون
بغهان تو بود * چار جو هم مر ترا فرما نمود * ودر بحر الحقايق
آورده كه آب اشاره بحيوة دلست ولبن بفطرت اصليه كه محوضته
هوى و تغاهت بدعت متغير نگشته و خمر بجوشش محبة المولى

عسل مصفی حلاوت قرب دا قول صح یمکن ان یتوفی فی جمیع الترتیب و
الله یعلم اینکه هر آب اشاره بمحبوبه قلب مؤمن است بعلم که ومن
الماء کل شیء حی و هر لبن اشارت بصفاء سفیدی فطرت اصلیه
صاحب قلب است و هر خمر اشاره بشراب محبت باری تعالی است
لان کل مولود یولد علی الفطرة
پس بقاعده مشهوره که اتحاد مرحوم بعض در حقایق و فضل
تلاقی در معراج السعادة نقل نموده اند که ان الله تعالی شرابا

لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا

و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا

طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و

اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم چون نور علم در کانون سینه
مؤمن نمودار شد و صفاء طینت اصلیه ان هویدا گردید قابل
تجرع از کاس محبت باری میشود و از محبت اکوان ترقی نموده و
بمحبت الرحمن فائز میشود که لاوصف ان مثل بمقام قرب و جوار رب بی نیاز
که نهر عسل مصفی اشاره بآنست د الثالث ع فی تفسیر روح
البیان نقلا عن تاویلات النجمیة فان قلت ما الحکمة والسر فی ان
الله تعالی جعل افتتاح کتابه بحرف الباء واختارها علی
سایر الحروف لا سیما علی الالف فانه اسقط الالف من الاسم
واثبت مکانه الباء فی بسم الله د فالجواب ان الحکمة فی افتتاح
الله بالباء والله الاعلم عشرة معان احدها ان فی لفظ
الالف فی حال کتابتها ترفعا وفی لفظ الباء انکسارا وتواضعا
ومن تواضع لله رفعه الله د وثانیها ان الباء مخصوصة





بالالصاق بخلاف اکثر الحروف خصوصا الالف من حروف القطع
د وثالثها ان الباء مکسورة ابدا فلما کان فیه کسرة وانکسار فی
الصورة والمعنی وجدت شرف العندیة من الله تعالی کما قال
تعالی انا عند المنکسرة قلوبهم د ورابعها ان فی الباء تکسرا
وتساقطا فی الظاهر ولکن رفعة درجة وعلو همة فی الباطن
والحقیقة وهی من صفات الصدیقین وفی الالف ضدها
اما رفعة درجتها فبانها اعطیت نقطة ولیست للالف هذه
الدرجة واما علو الهمة فانه لما عرضت علیها النقط ما قبلت
الا واحدة لیکون حالها کحال محب لا یقبل الا محبوبا واحدا
د وخامسها ان فی الباء صدقا فی طلب قربة الحق لانها
لما وجدت درجة حصول النقطة وضعتها تحت قدمها
وما افتخرت بها ولا یناقض الجیم والیاء لان نقطتهما فی وضع
الحروف لیست تحتهما بل فی وسطهما وانما موضع النقط تحتهما
عند اتصالهما بحرف اخر لئلا تشتبها بالخاء والتاء بخلاف
الباء فان نقطتها موضوعة تحتها سواء کانت مفردة او متصلة
بحرف اخر د وسادسها ان الالف حرف علة بخلاف الباء
د وسابعها ان الباء حرف تام متبوع فی المعنی وان کان تابعا
صورة من حیث ان موضعه بعد الالف فی وضع الحروف و
ذلک لان الالف فی لفظ الباء یتبعه بخلاف لفظ الالف فان
الباء لا یتبعه والمتبوع فی المعنی اقوی د وثامنها ان الباء حرف عامل
ومتصرف فی غیره فظهر لها من هذا الوجه قدر وقدرة فصلح

للابتداء بخلاف الالف فانه ليس بعامل دروتاسيعها آن
الباحرف شفوى ينفتح الشفة بها لا ينفتح بغيره من الحروف
الشفوية ولذلك كان اول انفتاح فم الذرة الانسانية فى عهد
الست بربكم بالباء فى جواب بلى فلما كان الباء اول حرف نطق به
الانسان وفتح به فمه وكان مخصوصا بهذه المعانى اقتضت الحكمة
الربانية اختياره من سائر الحروف فاختارها ودفع قدرها
واظهر برهانها وجعلها مفتاح كتابه ومبدء كلامه و
خطابه و از اسرارها ان الباء حرف كامل فى صفاتها نفسه
بانه للالصاق والاستعانة واللاضافة ومكمل لغيره بان يخفض
الاسم التابع له ويجعله مكسورا متصفا بصفات نفسه وله علو
وقدرة فى تكميل الغير بالتوحيد والارشاد كما اشار اليه امير
المؤمنين عليه السلام بقوله انا النقطة تحت الباء فالباء له
مرتبة الارشاد والدلالة على التوحيد در الرابعه ، اكثر اجله
روايات مشهوره علويه است كه ان ما فى القرآن فى الفاتحة
وان ما فى الفاتحة فى بسم الله وان ما فى بسم الله فى بائه
وانا النقطة تحت الباء واين روايه را باين الفاظ سيد جليل و
محدث نبيل جزائرى در مقامات النجاة ذكر نموده وهم چنين متاله
ربانى الحاج محمد رضا الهمدانى ميرزا باهمين الفاظ در كتاب مفتاح
النبوه ذكر نموده است ودر سفر ثالث از اسفار باين نحو است كه
روى عن مولينا امير المؤمنين ع انه قال جميع القرآن فى باء بسم الله
وانا النقطة تحت الباء واين ذره بمقدار مولف اين درة الجهال



در كتاب لمعات الانوار فى حل مشكلات الايات والاخبار
توجيهات بسيار از براى اين فرمايش حضرت ولى كرده كه اذكر كرد
ومن باب الاختصار در اين مختصر بيان توجيه يكى از مشايخنا
الاخيار بعين عبارت اقتصار ميرود قال ره اعلم ان لحروف التهجى
ولترتيبها اسرارا وحكم كما يظهر من الاخبار ومن علم الاعداد والحروف
وكذا لكلمات ابجد هوز وحطى فيها فالالف عبارة عن الله و
عن الواحد والواحد على الاطلاق ويقول مطلق ايضا هو
الله والباء عبارة عن بهاء الله وعن اثنين وكلاهما اشارة الى
العقل الاول لانه ظل الله واول من يقع النظر عليه بعد الحق
كالاثنين بعد الواحد فى الاعداد وكالباء بعد الالف فى حروف
التهجى والابجد ولذا يكتب الالف مستقيما وبلا نقطة للدلالة
على كون مدلوله منزها عن اعوجاج الامكان وكونه لا شريك
له ولا ثانى معه فلا يحتاج الى التميز والى ما يتميز به ولما كان
كل ممكن زوج تركيبى لا يمكن ممكن بلا تشريك كما ينادى به قوس النزول و
والصعود وكل متشاركين لابد لهما من مميز يمتاز به احدهما
عن الاخر فلذا صار الباء محتاجا الى نقطة ولما كان مولينا
امير المؤمنين ع معرفا وبابا ومظهرا للخاتم صه فهو ع منه ص كا
النقطة من الباء ولما كان صادر الاول هو نبينا الخاتم جامعا
لما دونه اى لكلما فى عالم الامكان بالبديهة من علم الحكمة و
العرفان لجامعية العلة لما فى المعلول مثالا ومظهرا وحجة
وانفصالا لله تعالى كما ان كل معلول بالنسبة الى علته وكان

ایضاً کلها فی الخاتم ص تابتانی وصیه فلاه العالم الا النبوة
ثبت بحمد الله والمنة ان جمیع القران فی باء بسم الله ای فی
نبینا الخاتم ص وفی وصیه المقدم بعده علی جمیع العالم فمعنی
قوله ع وانا النقطة تحت الباء انا تلوه ومیزه وتالیه معرفه ومظهره
والحاوی لجمیع القران مثله فنعم برهانه مما الهمنی الله انتهی کلامه
رفع فی الخلد مقامه وابن ابی جمهور ره درکتاب مجلی کلامی است
در توجیه این روایة غیر جلی فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه
(بشارات لارباب الاشارات) الاولی انکه در مجمع البیان
از عبد الله بن مسعود روایت کرده که بسم الله الرحمن الرحیم
نوزده حرف است وعدد زبانیه جهنم نیز نوزده است هر
کس این کلمه شریفه را بگوید خداوند ان نوزده زبانیه را باین
حروف شریفه از او دفع میکند (الثانیة) انکه شبانه روز بیست
چهار ساعة است پنج نماز در پنج ساعة است وباقی ساعات
را که نوزده است این حروف کفاره میگردد (الثالثة) در
کتاب نادر المعراج استکه رسولخدا ص فرمود در لیلة معراج از
حق تعالی سؤال کردم که خدایا با امتم من فضل بسیار بنما
از کدام منت استکه هیچ منت ورای ان نیست فرمود یا محمد
از امر دو زنان زمانیکه دنیا بسر آید هرکس که از امت تو متولد
شود واو را نام نهند لابد حرفی از حروف بسم الله الرحمن الرحیم
در نام او باشد باوجود انکه ان از ده حرف بیشتر نیست وباقی
ان مکرر است (حکایات ثلثة لها بالبسملة علاقة) الاولی





درکتاب روضة البهیة عالم جلیل اصولی نبیل الحاج سید
شفیع بروجردی است که فرموده شنیدم از بعض کسانیکه مرا
اعتماد داشتم که سید مرتضی علم الهدی در بغداد دکهنه منزل داشت
ویکی از تلامذه سید منزلش در بغداد تازه بود وان تلمیذ
درست بتمام درس نمیرسید زیراکه صبح تابستان جسر در پیش سید
تمام میشد باقدری از درس باقی بود پس ان تلمیذ کیفیت را
بعرض سید رسانید ودران باب شکایت نمود که درس را تا آخر
بیند ازیند سید مرتضی دعائی نوشت وفرمود این دعارا
باخود داشته باش وهروقت که جسررا تسویه نکرده اند از
روی اب باین سمت آمده که غرق نخواهی شد اما این دعارا
باز مکن ونباید روی این ورقه نگاه مکن پس ان تلمیذ در چند
روز با همان دعا از روی آب میآمد وغرق نمیشد ویا وکفش او
هیچ تر نمیگردید تا انکه روزی بخیال ان شد که ان دعارا باز کرده
تا ببیند که در میان ان چه نوشته است پس ان دعارا باز کرد دید
نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم پس تعجب کرده ودعارا
پیچید وباخود نگاه داشت روز دیگر خواست که از آب بنحو
سابق عبور کند پس همینکه پای خود را بروی آب گذاشت پایش
در آب فرو رفت پس پای خود را بعقب کشید دید که نمیتواند
از آب عبور کند (موعظة) بر تو باد که عزایم الهیه را حقیر نشمار
زیراکه اثر انها را یافتن باندازه وقع انها است ودر تفسیر تو بین
اکر نجوا استخفافکم مخرج از دین بیاورد در هلکت ازانها

نمی خواند اثر آن فاسد نمی شود و اگر استخفاف نعوذ بالله
نموده باشد که مستلزم خروج از دین باشد که مطلب معلوم
است و گفته نمیکنند نورا در تتمه باین امر انچه که ذکر شد از قصه
نشنید هلم الملک چه تعجب او ظاهر از این بوده که این کلمه همان است
که من شنیدم چند بن منبه او را میخوانم و آزمودم که معلوم
شد سرایتش در میان اهل دعا معروف است که در وقت دعا دادن
بگویند این توصیه میکنند در بازنمودن انفس و نظیر قضیه
مذکوره است آنچه که در معارج النبوة در باب معجزات حضرت
رسول صلعم نقل کرده که مردی را دست بریده بودند پس امد نزد
آنحضرت بشکایت آمد حضرت دست بریده او را بمحل او نهاد
و لب دهن مبارک بروی مالید فی الحال مندمل گشت بصحت
شیخ ابو الاسحق خلالی گفت من بر این چیزی زیاده دارم
گفتند چیست گفت چون دست امرد شد درست شد از آن
حضرت پرسید که یا رسول الله چه خواندید بر دست من
فرمود فاتحة الکتاب امرد بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة
الکتاب فی الفور دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست
از شامت استخفاف بکلام حق تعالی فتبصروا ولا تغتروا (الثانیة)
عالم جلیل معاصر آقا شیخ عبد النبی التویسرکانی در کتاب لئالی الاخبار
نقل نموده که شیطان فربهی ملاقات نمود شیطان لاغر را و سبب
لاغری او را سؤال کرد او گفت من موکلم بر کسیکه هر گاه داخل
منزل خود میشود میگوید بسم الله الرحمن الرحیم و در وقت





خوردن و در وقت بسم الله میگوید باین سبب لاغرم شیطان
سمین گفت صاحب من که موکلم بر آن هستم آشنائی با بسم الله
ندارد پس من در اکل و شرب و جماع و لباس با او مشترکم
و از این فربه میباشم (الثالثة) در کتاب تحفة الاخوان
که تالیف احمد بن الحجازی الفشنی است و از علماء عامه است
نقل نموده که زنی بود که در جمیع حرکات و سکناتش بسم الله
میگفت و شوهر او منافق بود و او از این امر بسیار بدحالی
وقتی خواست بهانه جوید و آن زن را اذیت کند پس صره زری
بآن زن داد و گفت این را حفظ کن آن زن صره را گرفت و بسم الله
گفت و آن را در خرقه پیچید و بسم الله گفت پس شوهر آن را
دزدید و از غضب برده در دریا انداخت و آمد در دکان
خود نشست صیادی ماهی آورد و باو فروخت و او ماهی را
بمنزل فرستاد که آن زن او را اصلاح کند زن در پاره نمودن شکم
آن بسم الله گفت پس آن صره را در شکم آن ماهی دید گفت بسم الله
و آن را گرفت و در جای خود گذاشت شوهر او آمد صره را از او خواست
آن زن بسم الله گفته و رفت آن را آورد و نزد شوهر گذاشت
چون شوهرش آن صره را دید سجده نموده از برای خداوند و
گفت امنت بالله رب العالمین رضا صنیا للبسملة الاهیل الا
(الاولی) انکه اگر کسی باعتقاد صحیح او را بخواند زهر بر او اثر
نکند چنانچه در کتاب مذکور است که کنیزی با آقای خود زهر خورانید
و باو تاثیر نکرد زیرا که پیش از خوردن آن بعادت خود بسم الله

میگفت وچون از کنیز سؤال کرد که چه بود این داشت که مرا
زهر دادی کنیز گفت برای آنکه تو پیر شدی و من شوهر میخواهم
پس آن کنیز را آزاد کرد (الثانیة) آنکه خواندن آن بلکه نظر
کردن بورقه که آن در او ثبت شده است باعث رفع جوع است
چنانچه در کتاب مذکور است که مردی در مکه روزه دار می بود
وکسی او را نمیدید که افطار کند بلکه کاغذی از جیب خود بیرون
میآورد و در آن نظر میکرد چون وفات نمود غاسل در وقت
غسل آن را از جیبش بیرون آورد در آن نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم از آن تعجب کردند هاتفی آواز داد که لا تعجبوا
فانا بالبسملة اعطیناه وبالرحمانیة وفقناه وبالرحیمیة غفرنا
له وهمچنین میشود که از برکت این کلمه مبارکه از برای انسان غذای
روحی ونیل بمقام معرفت وحکمت حاصل میشود چنانچه در کتاب
مذکور است که سر اعطاء باری تعالی بلقمان حکمت را این بود که
رقعه را دید که در آن این کلمه مبارکه ثبت است پس او را باب
بشست و آشامید واز برکت آن بمقام عالی حکمت رسید (فائدة)
فان قیل کیف قدم سلیمان اسمه علی اسم الله فی قوله انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم فالجواب من وجوه (الاول) ان بلقیس
کانت جبارة فقدم اسمه علی اسم الله خوفا من شتمها وقدحها
فلما علم الله من نیته ذلک اثنی وهو ما جمعه (الثانی) لما رأت الکتاب
علی الوسادة فلم یکن لاحد علیها سبیل و رأت الهدهد علمت انه
من سلیمان وقالت انه من سلیمان فلما قرأته وجدت فیه البسملة فقولها





انه من سلیمان من کلام بلقیس لا من کلام سلیمان (الثالثة)
لعل سلیمان کتب عنوان کتابه انه من سلیمان وکتب داخله البسملة
کما هو المعتاد فلما اخذته قرأت عنوانه ولما فتحته قرأت البسملة کما
الرازی فی تفسیره (الرابع) انه قدم اسمه لانها کانت کافرة
والکافر لا یخوف بالله لانه غیر معتقد به بل انما یخوف من له سطوة
ظاهرة (تتمیم فی معنی الرحمن والرحیم) بدانکه بسم الله
الرحمن الرحیم مشتمل بر چهار کلمه است اسم والله ورحمن ورحیم
واما انچه متعلق بلفظ جلاله است در مقاله دوم وانچه متعلق
باسم است در مقاله سیم ازاین عنوان ذکر نمائیم واما کلام در
رحمن ورحیم پس ماخذ اشتقاق انها رحمت است و رحمت افاضه
خیر است بر محتاجین از روی عنایت ورحمت الهی تام است و
عام است وکامل است اما تمامی رحمت زیرا که فروگرفته است
همه محتاجین را وبعنایت است چه آنچه افاضه میکنند مطالبه
عوض نمیکنند واما عموم رحمت که فروگرفته است مستحق وغیر
مستحق را ودنیا وآخرت وضروریات وغیر ضروریات را واما کمال
رحمت زیرا که خالی است از رقت مولمه که عارض شخص میشود
پس بر می انگیزاند صاحبش را بقضا نمودن حاجت محتاج و
که ناشی میشود از این حالت ناتمام است زیرا که بسا باشد که باعث
ان رقت قلب رحیم باشد ودفع الم باشد که باو رسیده است که
باعث شد که رحم از رحیم رفع الم نفس خود باشد پس در حقیقت
رعایت خود نموده است وسعی در حاجت خویش کرده نه از برای

رحم برا وکرده واین معنی نقصان است در مرتبه رحمة که بد رحمة
کمال نرسیده است واین الم وتحسر خلل ندارد در معنی رحمة بلکه
فیض که بمردم میرسد مناط معنی رحمة اوست وتألم راحم امری است
محتاج از معنی رحمة وضعف ونقصان باعث تألم میشود وبدیهی
باشد که اطلاق رحمن ورحیم بر جناب رب الارباب بلحاظ غایة
ونتیجه است که اسماء الله انما یطلق به باعتبار غایات التی هی افعال لا باعتبار
مبادی التی هی انفعالات پس اطلاق رحمن ورحیم بر خدای تعالی
باعتبار کثرت خیرات وعموم افاضه نعمة است از ناحیه مقدسش بسایر
مخلوقات ورحمن اخص است از رحیم واز اینجهة است که اطلاق
رحمن بر غیر خدا نمیشود بخلاف رحیم پس باید که معنی رحمن مافوق
شود بوجهیکه از قدرت بشر بیرون باشد وآن باسعافات عقبی
است علاوه بر سعادات دنیا که رحیم مخصوص باشد برحمة
دنیوی ورحمن اعم از سعادات دنیا وآخرت باشد ویا آنکه رحمن
دلالت کند بر رحمة عامه شامله مؤمن وکافر واین چنین رحمة
البته از طوق بشر خارج است ومخصوص بباری تعالی است
ورحیم دلالت کند بر رحمة خاصه مؤمنین ومؤیدین وجز از
اختصاص است آنچه که مشهور است از دلالت نمودن زیادتی
مبانی بر زیادتی معانی برای که بنای لفظی در رحمن زیادتر است
یک حرف از رحیم واز اینجا معلوم شد معنی قول حضرت صادق
که فرمودند علی ما فی الصافی الرحمن اسم خاص لصفة عامة و
الرحیم اسم عام لصفة خاصة ویا آنکه چون ما سوی الله بکلیتها





منقسم است بدو قسم سببی ومجازی قسم اول آن ایجاد تراز شئ
است من غیر مادة ولا مدة وایجاد ارکان عالم لا من شئ رحمت
واجب تعالی است که اثر رحمة رحمانیه است واین سبب تقدیم
آن بر رحیم وذکرش بعد از الله واختصاصش بباری تعالی
وسزاوار نبودن نامیده شدن بآن احدی غیر از خدا وقسم دوم
که مقابل باشد نیست آن مگر از برای نفوس وحیوانات وافعال
متعلقه بآنها واین اثر رحمة رحیمیه است چنانچه منسوب
بعیسی است علی ما فی الصافی یا رحمن الدنیا ویا رحیم
الآخرة وشاید سر تجویز اطلاق آن بر غیر باری تعالی همین
باشد (بشارة) در مجمع البیان از حضرت رسول صلعم روایت کرده
که فرمودند از برای خدای تعالی صد رحمة است ونازل نموده است
یکی از آن صد رحمة را بر زمین وآنرا در میان خلایق قسمة فرموده
پس این رحمة وعطوفت که در میان خلایق است اثر آن یک رحمة است
وذخیره فرموده است نود ونه دیگر را از برای خود که بآنها رحم
میفرماید بندگان خود را اللهم اجعل لی من رحمتك الواسعة
حظاً موفوراً ولا سیما اذا کان جسدی فی جدث مقبوراً
(اشارة) وچون رحمة رحمانیه فرا گرفته است تمام اشیا واشخاص
را حتی کفار ومنافقین را لذا حضرت سید الشهداء ع در بالین
جوانش حضرت علی اکبر ما اجرأهم علی الرحمن وعلی انتهاك حرمة
الرسول فرمود ولفظ رحمن را بر لفظ جلالة الله ایثار نمود که
از آنکه بکشتن آن نور آن جهد را ایشان بغضب آوردند که خود را از

رحمة رحمانیه و برحمات مدخره تشبع و تشعشع سبحانیه محروم
نمودند و رسول خدا را هم بواسطه هتک حرمت تو که شبیه مرآة
تمام نمای او هستی هتک نمودند چه شمایل معصومین را رسم
اسلکه بمکان مرتفعی او بخته‌ی بوسند و احترام میکنند و اینقدر
نورا که دارای شمایل پیغمبر میباشی با نوک شکافته در میان خاک
و خون انداخته اند (ایماضی فی دفع اعتراض) و شاید
در اینمقام کسی اعتراض کند و گوید جناب قدس الهی رحمن و
رحیم و ارحم الراحمین است بودن چگونه خالی از تامل باشد و حال
اینکه اگر کسی برده مانده بکند رد و نتواند او را یاری نمود و نکند
او را بی‌رحم وصف نتوان کرد و ما میبینیم که عالم مشحون است
از آفات و بلیات و امراض مزمنه و غاهات و نکبات چه بسیار
اطفال بیوسیله و عجایز و ارامل کور و زمین گیر شده که بقرص
نان جوی محتاج اگر خدا بان داد رسی ایشان نکنند مورد بحث
و ملامت خواهند بود و اگر خداوند غنی مطلق همه را از فقر
و فقر نجات دهد و از بلاها صحت و عافیت بخشد نقص در خزانه
واسعه او هم نمیرسد این جواب باشد که رفع شک و ازاله توهم نماید
(الجواب) میگوئیم لا حول و لا قوة الا بالله اینا دید باشید که
طفل کوچک گاهی بمرض مبتلا میشود که باید او را حجامت نمود
پس پدر حاذق صاحب عقل می‌پسندد الم طفل او و مادر نادان
متاثر و متالم میشود و راضی بحجامت او نمیشود و پدر سعی
در حجامت میکند و مادر سعی در مخالفت پس جاهل بحال مادر



تصدیق کند و رحیم میداند نه پدر را صاحب هوش پدر را
رحیم میداند نه مادر را و رحمت و الم طفل را می‌پسندد و طاقت ندارد
را در تحمل این الم از روی مرحمت و شفقت میداند و مادر را
دشمن طفل میشمارد اما بصورت صدیق و حبیب مینماید
اگر طفل الم و درد زمان قلیل را متحمل نشود پدر او را با حال بد
چون میبیند مراحت و صحت در زمان طویل میشود و سبب
لذات کثیره میشود او را بد خواه نتوان گفت بلکه پدر خیر
خواه او میباشد (پس) چنین بدان که در عالم آنچه نظیر میرسد
اگر شر است در زیر آن خیرها میباشد که مقصود بالذات خیر
میباشد و آن شر بالعرض بوده است مثلاً اگر کسی بغیر حق
بکشد کسی را در شریعت قصاص قرار داده شده و این قصاص در
صورت ظاهر شر است و لیکن در باطن آن خیرات کثیره میباشد
که اگر بجهت شر قلیل ترک قصاص بشود چه بسیار خیرات کثیره که ترک
خواهد شد بلکه نظم عالم مختل بشود و هم چنین در ذوطی حیوانات
ماکول اللحم که حکم شارع است که آن حیوانات سوخته شود با آنکه حیوان
بر هیچ وجه جنحی وارد نمی‌آید و سوختن آن حیوان مقصود بالذات
نیست و لکن بجهت حصول خیرات کثیره است در ضمن این شر
قلیل و در حدیث قدسی است که (سبقت رحمتی غضبی) پس
هر کجا قهری مشاهده شود در تحت آن رحمت بسیار مخفی است امکان ندارد
که شری باشد که محض شر باشد و از خیر عاری باشد یا
شری باشد که تحصیل خیر بدون حصول آن ممکن باشد اگر چنین

تو گمان کنی که آنچه بنظرت شر مینماید محض در شریه است مثلث
مثل اعادت است که حجامت را در طفل شر می انگارد بواسطه
قصور عقلش که گمان میکند که صحت میتواند حاصل شود بدون
وقوع حجامت و مثل آن کم فهمی است که قصاص را شر میداند زیرا
که نظر او منحصر است بجان مقتول و ملاحظه آنکه قتل نسبت
باو شر محض است و غافل است از خیر عامی که بر قصاص مترتب
میشود (و باید) دانست که رسیدن بخیر عام بواسطه شر قلیل
خیر محض است و شایسته نیست که خیر محض از ترک نماید
چه ترک آن موجب ترک خیرات کثیره است و این شر محض
و محض شر است چنانچه اگر بیدی ترک حجامت کند در مثل بسا
علی را دیپسند بلکه نیست حظ و اغتنم و اجعله من هل انا ف
کُن مِنَ الشَّاکِرِینَ و قُل (مقالة الدقیم) الحمد لله رب العالمین
در آنچه متعلق بلفظ اللّهم است از بیان بدانکه اللّهم در اصل
یا الله بوده یا حرف نداء از او حذف شده است و عوض آورده
شده است از او میم مشدّده و از آنجهت باهم جمع نمیشوند زیرا که جمع
بین عوض و معوض لازم آید بعضی از محققین گفته است اما
سر حذف یا در انجام اینستکه یا بحساب جمل یازده است و هو نیز
باین حساب یازده است و آن اعظم اسم الهی است در نزد جمعی و
این اسم مبارک هو بحسب باطن ظاهر است با تمام اسامی نیز و
جل و علی که بنا خوانده میشوند پس حذف یا اشاره باین است
که هو بحسب باطن با اسم جلاله است و آن عین یاء است لهذا ف



و باطنا و ارشاد مینماید بسوی عینیت یا و هو که هر یک بحساب
جمل یازده اند با لفظ جلالة الله اینکه از جمع این عدد با اعداد
سابقه بر آن شصت شش حاصل میشود و آن عدد اسم
الله است و توضیح این مطلب آنکه نصف عدد یازده که
پنج و نصف است ضرب کرده میشود در دوازده بزیادتی یکی
بر مضروب فیه چنانچه قاعده جمع در عدد فرد مقتضی این است
نظر بقاعده جمعیکه نزد اهلش مبرهن است پس پنج مضروب
در دوازده شصت میشود و نصف مضروب در آن شش
میشود و عدد لفظ الله هم شصت و شش است فافهم و
ایضا مقرب عینیت هو است با لفظ جلاله توافق زبر و بینات
الله که یازده است با عدد هو زیرا که زبر و بینه هر یک از
الف و دو لام سه است و از ها دو است پس مجموع یازده می شود
بعدد اسم هو فتدبر و (اما) سر تعویض میم از یا اشاره بودن
باستخلاف است زیرا که میم مفتاح اسم نبی خاتم و خاتم اسم
آدم است پس خلیفه بودن میم از یا که بحسب روح و عدد
عین هو است که اعظم اسم الهی است اشاره است بمقام
خلیفه بودن انسان کامل عن الله تعالی که انی جاعل فی الارض
خلیفة و قال النبی صلعم من رآنی فقد رأی الحق (و اما)
سر تشدید میم در اللهم آنستکه دو نام مبارک حضرت انسان
کامل که محمد است دو میم است که یکی از آنها اشاره بمیم ملک
و دیگری اشاره بمیم ملکوت است و در وجود بعم کذا شیئ د

دوم مراد در اسم مبارک اشرف اسماء است بر اینکه در نزد اجناب
است سر عالم ملک و ملکوت و آنچه در اصل اللهم ذکر شد بنا
بر مذهب سیبویه و خلیل است و اما بنا بر مذهب فراء اصل
آن یا الله ام بخیر بوده و از جهة کثرت استعمال حرف نداء و
همزه ام را حذف نمودند و اللهم شد و هر کس طالب وقوف
بادله طرفین باشد رجوع نماید بتفسیر فخر رازی در تفسیر آیه
قل اللهم مالک الملک از سورة آل عمران و (الله) اسم است
از برای موجود بحق که جامع صفات الوهیة و منعوت بنعت
ربوبیة و بحقیقة موجود باشد یعنی هیچ فرد از افراد حقیقة
او منتزع نشود و این خاصه واجب الوجود است که عین وجود
و صرف وجود است و هر چه غیر واجب الوجود است وجود
از افراد حقیقة او انتزاع نمیشود بلکه با انضمام بعلة و موجد
حقیقی انتزاع میکنند و اگر قطع نظر کنی از علة آنچه غیر باری
است غیر ممکن بالذات فقیرند و او است تعالی شأنه و علی
سلطانه که غنی مطلق است و وجود بحت است و بی نیاز از
کل است پس لفظ الله لفظی است که دلالت میکند بر ذات
جامع جمیع صفات کمالیه و بحقیقه شایسته معبودیت و خالی
از شایبه نقص و عدم پس هم اسناد در این اسم منع است
و اطلاق بر غیر خدا نمیشود نه حقیقة و نه مجازا و هر اسمی از
اسماء الله صفه این اسم میشود و این اسم مبارک صفه هیچ یک
از اسماء الله واقع نمیشود و چنانچه عقول را ادراک در مقام





ادراک کنه ذات و صفات مسمای این لفظ مبارک متحیرند
همچنین در فهم حقیقة این اسم مبارک هم متحیرند که آیا سریانی
است یا عبری است یا عربی است و آیا علم است یا غیر علم
اسم است و جامد یا صفة است و مشتق و بر تقدیر اشتقاق
ماخذ اشتقاق آن چیست پس بعضی گفته اند که این اسم
سریانی یا عبری است و در اصل لاها بوده پس او را معرب
نمودند باینکه الف آخر آن را حذف کرده و الف و لام را در اولش
در آوردند و حق آنستکه عربی است و علم است از برای ذات
باری جلت آلائه و مشتق است اما آنکه عربی است زیرا که
واضع آن خود حضرت ربوبیة است و نامیده است خود را
باین اسم پیش از آنکه خلقی بیافریند یا خلایق را و ثبت فرموده است
این اسم شریف را بر عرش و آسمانها و جنات ثمانیه و سایر مواطن
علویه در (مناقب) خوارزمی از حضرت امیر المؤمنین ع
روایة نموده که عرش الرحمن بعد از خلقتش مستقر نشد تا آنکه
نوشته شد باین با نور لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله و بر یکی از دو بال جبرئیل مکتوب است لا اله الا الله محمد
رسول الله و بر بال دیگرش نوشته شده است لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله اخذت میثاقهما علی
الله قبل خلق السموات بالفی عام و کلام حضرت ربوبیة عربی
است زیرا که آن بهترین لغات و لغة اهل جنة است و لیکن
هر کس آن را بلغت خود میشنود در (صافی) اسنکم تعالی

العربیه فانها کلام الله التی تکلم به خلقه (واما) اسمیه و علمیه
آن پس مذهب سیبویه و خلیل و اکثر اصولیین و فقهای امت
زیرا که اگر صفه باشد هر اینه ممتنع نیست نفس مفهومش
از وقوع شرکه در آن چه اینکه مفهوم مشتق وصفی آن ذات
حصل له المبدأ است و در اینصورت لازم آید که کلمه لا اله الا
الله کلمه توحید نباشد و حال آنکه ضروری اهل اسلام
بلکه سایر فرق انام است که آن کلمه توحید است (وایضاً)
موصوف واقع شدن آن در نزد ذکر اسماء الحسنی مثل قوله
هو الله المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و صفه واقع نشدن
آن از برای هیچ یک از آنها در هیچ وقت دلاله واضحه دارد بر بودن
آن اسم و علم نه وصف مشتق (و اینکه) در بعض اخبار وارد
شده است که لا اسم له تعالی و لا رسم مراد نفی اسمی است که منبئ
و مخبر از حقیقه ذات مقدسش باشد مثل اسامی ممکنات
نسبت بمسمیات خود نه نفی اسم بالکلیه (و اما) تعلق ظرف یا بان
در قول باری و هو الله فی السموات و الارض پس منافی
با اشتقاق نحو علمیه آن نیست زیرا که این تعلق باعتبار مؤول
بودن او است بمعبود نظر اسد علی و در ماخذ اشتقاق او
اقوال کثیره است و ما از جمله بیان کرده‌ایم دو قول از آنها اقتصار مینمائیم
قول (اول) آنکه مشتق از اله مثل علم است که بمعنی تحیر است
زیرا که در مقام معرفت کنه ذات شریفش تحار العقول و الافهام
پس بنده هر قدر در فکرش بیفزاید حاصل نشود او را در آن





مقام مگر حیرت زیرا آنچه را که عقل ادراک کند باری تعالی بخلاف
او است کما قال الباقر علیه السلام کلما میزتموه باوهامکم فی ادق
معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم پس انسان اگر انکار وجود رب
الارباب را نماید نعوذ بالله عقلش او را تکذیب کند و گوید
آنچه غیر او است همه محتاجند و حصول محتاج بدون محتاج
الیه محال است و اگر اشاره کند در مقام معرفتش بسوی چیزی که
او را حس و خیال ضبط نموده و گوید این است خدای تعالی
ایضا عقلش او را تکذیب کند و گوید آنچه را که حس و خیال
موجد باشد انقص موجودات خالقه است و خداوند را ابتنا باید
(شعر) آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست ❊ غایت فهم تو است الله
نیست پس نماند در دست عقل مگر اقرار بموجودی کامل
من جمیع الجهات و فوق الکمال با کمال عجز و اذعان عقل بعدم
ادراک آن قول (دویم) آنکه مشتق از اله بالفتح است که بمعنی عبد
است و اله بمعنی مالوه و معبود است مثل کتاب بمعنی مکتوب ثقة
الاسلام در (کافی) از هشام بن الحکم روایت نموده که گفت
سؤال نمودم از حضرت صادق عم که الله از چه مشتق است آن
حضرت فرمودند الله مشتق از اله است و آن مقتضی است
مالوه را و اسم غیر صاحب اسم است یعنی آن مفهوم مصدری
مقتضی آنستکه در خارج موجودی باشد که آن ذات معبود حقیقی
است پس اسم غیر مسمی است و اگر کسی عبادت کند اسم را بدون
لحاظ معنی آن در مقام عبادت پس بتحقیق که کافر شده است

وچیز را عبادت نکرده و کسیکه عبادت کند اسم الله را با معنا
ان بنحو شرکت در معبود پس بتحقیق که شرک ورزیده و کسیکه
عبادت کند معنی الله را بغیر مسمّای ان ابدون اسم پس این است
توحید الخبر (در رفع اشکال و رفع اعضال) قد استشکل
فی هذا الخبر بانه ع قال فی الشق الاول فقد کفر و لم یعبد شیئا
وفی الثانی فقد کفر و عبد اثنین فیقال ان عبادة الاسم ان
لم تکن عبادة فکیف وقع الاشتراک فی الثانی وان کان عبادة
فکیف حکم فی الاول بانه لم یعبد شیئا واجاب عنه صدر الدین
الشیرازی فی شرح اصول الکافی بان المراد فی الاول انه من عبد
الاسم لم یعبد شیئا محققا فی الواقع بل امرا وهمیا لان المراد من
الاسم هو المفهوم الذی لا ثبوت له فی العین ففی عبادة الاسم
وجدت العبادة بغیر معبود موجود وفی عبادة الاسم والمعنی وجد
العبادتان احدیهما للشیء و الاخر لغیر شیء ففی الشق الاول لم تقع
العبادة لشیء محقق وفی الشق الثانی وقع الاشتراک فی نفس
العبادة ثم اجاب عنه بوجه اخر وهو ان من عبد الاسم مجردا او
مع المعنی فلیس یعبد شیئا محققا لکنه زعم العابد انه عبد امرا
محققا فوقع فی الشق الثانی الاشتراک فی العبادة والمعبود
جمیعا علی اعتقاده و زعمه واجاب عنه البحر الزاخر السید محمد
باقر الیزدی الشارح لرسائل شیخ مشایخنا التستری نور الله
قبرهما واعلی قدرهما فی کتابه المسمی بلوایح اللوحین فی اسرار
شهادة الحسین ع بجعل المراد ان من عبد الاسم مجردا فقد



کفر اذ الکافر لم یعبد شیئا اراد عبادته وهو المعبود الحقیقی و
ذلک کما یقال لمن فعل فعلا علی غیر وجهه انه لم یفعل فعلا
ومن عبد الاسم والمعنی فقد عبد المعبود الحقیقی لکنه اشرک
معه شیئا اخر قوله (سیم) انکه مشتق است من اله الی فلان
ای سکن الیه چه اطمینان قلوب بذکر او است که الا بذکر الله
تطمئن القلوب قوله (چهارم) انکه مشتق است از لاه یلیه لیها
که بمعنی تستر است چه انکه او است معنا موجود مستتر که لا
یعرف و کنج مخفی چنانکه احب ان یعرف فخلق الخلق لکی یعرف
قوله (پنجم) انکه مشتق است از لاه بمعنی ارتفع زیرا که او است
بلند مرتبه از مشابهه ممکنات و مناسبت محدثات قوله (ششم)
انکه مشتق است از لاه بمعنی خلق چنانچه گویند لاه الله الخلق
ای خلقهم زیرا که او است خالق کل شیء خیرها و شرها کما فی
الکافی باسناده عن معاویة بن وهب قال سمعت ابا عبد الله
یقول ان مما اوحی الله الی موسی وانزل علیه فی التوریة انی انا
الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریته علی یدی
من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه و انا الله لا اله الا انا
خلقت الخلق و خلقت الشر و اجریته علی یدی من اریده
فویل لمن اجریته علی یدیه (ارشاد) فیه کما تری ما یتراءی
من الاشکال فی کونه تعالی خالقا للشر و انه یلزم الجبر من اجراء
الشر علی یدی من یرید فلهم جوابان الاول ان الشر لا موجود
نسبیة فهی فی حد ذاتها و وجودها الذی هو اثر فعل الله

مشتبه وارادت نور وضعیف شد مرحی الایماض الواقع فی ذیل
معنی الرحمن والرحیم ما ینفعلک فی المقام الثانی ان اجرائه تعالی
الشرور من بریه انما هو بحسب الاسباب ووجود البواعث و
منها اختیار العبد ارادة الشر بسوء اختیاره فالحکمة الالهیة و
العدل الربانی تقتضی تقدیره واجرائه علی یدیه لیهلک من
هلک عن بینة قوله (هفتم) انکه مشتق است از وله بر وزن
ورث ووجل ووعد که بمعنی حزن وجزع است زیرا که او است
بنحای کسیکه شدید است جزع بندکان محبینش بسوی او قوله
(هشتم) انکه مشتق است از وله که بمعنی ذهاب عقل است
زیرا که او است کسیکه خلایق در مقام معرفتش واله وحیرانند
قوله (نهم) انکه مشتق است از اله الفصیل اذا ولع بامه زیرا
که او است بنحای مولع بر تمام خلایق تکوینا وتکلیفا اختیارا او
اضطرارا غافلین مولعند بمناجات جنابش در وقت وقوع در
هلکات وعابدین در وقت تضرع وعرض حاجات قوله (دهم)
انکه مشتق است از اله بمعنی لجاء زیرا که آنحضرت پناه اهل فزع
وحیاة هر صاحب جزع است قوله (یازدهم) انکه مشتق است از
اله بالمکان اذا اقام فیه زیرا که او است ثابت دائم وباقی قائم قوله
(دوازدهم) انکه مشتق است از لاه یلیه لیها ولاها اذا تستر
والفرق بین هذا القول وبین القول الرابع هو الفرق بین الحجاب فی الستر
واحتجب برا که جنابش محجوب از اعین والباب رکه الابصار است
او را رفعت ذات وعلو صفات لازم واحتجاب از ابصار وبصائر واز عقول
وادراک فرض است (قوله فلما) بدانکه کسانیکه قائلند بعدم



اشتقاق لفظ جلاله گفته اند از اعلام مرتجله است واستدلال
نموده اند بآیه هل تعلم له سمیا وبانکه اگر قائل شویم باشتقاق همه
اسماء لازم آید دور یا تسلسل پس فرار از این محذور لابد باید
مآل اسماء بسوی اسم جامدی باشد وبودن آن اسم جلاله اولی
وانسب است و(گفته اند) اصل الله ه بوده بشکل دائره
زیرا که دائره اصل اشکال وافضل آنها است چنانچه در محل
خود مبرهن است واین شکل لانهایة له است چه انکه نهایت
خط بنقطه است ونقطه وضم در آن یکی است وتمام انچه که
ذکر شد مناسب با مقام ربوبیت اند و(گاهی) او را بدو دائره می
نویسند که اشاره است بسوی اوصاف جلالیه وجمالیه حضرت را
تعالی و(گاهی) بدائره واحده مینویسند که اشاره است بسوی
اتحاد ذات وصفات باری عز شانه پس او را ضمیمه نمایند تا دلالت
کند بر ترفع مسمای آن بعضی از آن گاهی او را اشباع نمایند تا انکه
دلالت کند بر فوق التمام وفوق ما لایتناهی بودن مسمای آن پس هو
کردند که قل هو الله احد وذکر فطری حیوانات وانسان هم همین
لفظ مبارک هو است چنانچه مشاهد ومحسوس است ونعم ما قیل
(شعر) دم چه فرو رفت هااست هو ست چه بیرون رود
یعنی از وجود هر نفسی هاوهو ست و(گاهی) برا و ملحق
نمایند لام تملیک با اختصاص تا شود که له الخلق والامر پس لام
لهرا اشباع نموده تا دلالت کند که مسمای او در نزد ساحت قدسش
فخر تام است والله کردید پس ملحق نمودند برا والف ولام را که

از برای تعریف نیست تا اشاره باشد بسوی معروف خارجی مسما
ان یا اشاره بتشخص ذاتی انکه أَفِي ٱللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ ٱلسَّمٰوٰتِ
وَٱلْأَرْضِ پس الله نشد و انچه ذکر شد تماما اعتبارات عقلیه
و تجلیات لطیفه است کما لا یخفی علی اولی النهی (ذا اشارة فیها
اثان) بدانکه محقق سبزواری و مدقق سمی المستغرق فی بحار رحمة الله
السبحانی المولی علی اکبر الاصفهانی در کتاب زبدة المعارف فرموده
که از خصایص لفظ الله این است که الف و لام حرف تعریف
به حرف دیگر جمع شده پس با حرف تعریف معرف است هر
چیز را بمبدء خود و اگر حرف اول را برداری لله میشود و
کلشیء و اگر لام را برداری له میماند وَهُوَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ و اگر الف
و لام را برداری ه میماند و باشباع هو میشود و هو اشاره
است بانه هو وحده لا شریک له و هو لفظی است که اشرف و اعظم
همه اسماء الهی میباشد چنانچه سابق در تفسیر قل هو الله احد
گذشت که امیر المؤمنین ع در جنگ صفین بسیار میفرمود
یا هو یا من لا هو الا هو لا یعلم ما هو الا هو مالک اشتر
یا اصبغ بن نباته که حال در خاطر داعی نیست که جزء کدام بود
گفت یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات فرمودند اسم اعظم است
خلاصه کلام هو مقدم است بر الله و از اینجهة است که
در ذکر تقدم دارد و الله صفت او واقع میشود زیرا که هو
دلالت بر ذات مقدس غیب الغیب دارد که هیچ صفتی
نعت در ان ماخوذ نیست پس هو اشاره است بوحدت عینیه



مجردا عن ملاحظة الاوصاف والنعوت و هیچ اسمی باین درجه از
وحدت نمیرسد زیرا که هر یک از اسماء صفتی زاید بر ذات دارند
و الله دلالت بر ذات بملاحظه جامعیت کمالات و خلو از نقایص
و عدمیات دارد و بجهت عقول در ادراک و شایستگی و اهلیت معبودیت
و غیر ذلک در ان ماخوذ است بخلاف هو که مجرد است از
همه چیز و هیچ امری اعتبار نمیشود و لفظ هو مرکب از دو
حرف است و حرف دوم که واو است از اشباع حاصل شده
پس در حقیقت حرف واحد است و این حرف در حکم اشاره
است بوحدت حق تعالی و اشاره دیگر هاء اول مخارج است
و ها از باطن است و واو از ظاهر که هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَٱلْآخِرُ
وَٱلظَّاهِرُ وَٱلْبَاطِنُ انتهی کلامه (هو لفظ کلی) اختلاف است
در اشرفیت اسم هو بر الله و عکس ان و ادله طرفین در کتب
مبسوطه مذکور است و ما ذکرنا از عنوان این وجیزه که
بنای ان بر اختصار است خارج میشویم هر که خواهد رجوع
بانها نماید و در نظر این ناچیز اشرفیت الله بر هو از مسلمات
است و اگر نباشد دلیلی بر اشرفیت ان جز حاوی بودنش اسماء
صفاتیه و وحدت مطلقه حقه و نبوت خاصه و ولایت مطلقه را هر آینه
کافی است در شرافت و فضیلتش و دلیل این مدعی انکه لفظ
الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه الواحد من جمیع
الجهات بوحدت الحقه و از بینة النبان عدد یکصد و ده حاصل می
شود که مطابق است با عدد اسم مبارک علی که صد و ده بیست

زیرا که بینهٔ الف لام است که بحساب جمل سی است و واو است که بینات
است که مجموع صد ده میشود و از بینهٔ ها و دو لام ان اسم مبارک
محمد ص استفاده میشود زیرا که بینهٔ ها بعربیت یکی است ولی بنابر
ده است چه تصحیح ان در لسان عرب ها مع الالف و در لسان فارسی
هی مع الیا است که هر حرفیکه در اخر ان بعربیت الف است بنابر
یا است چنانکه جامی گفته شعر بکتب تا الف جی لی بخوانی
ز قران درس خواندن کی توانی ؛ پس بینهٔ هی یا است که بحساب جمل
ده است و بینهٔ دو لام هشتاد دو است که مجموع نود دو میشوند
که مطابق است با عدد اسم مبارک محمد ص و از اینجا ظاهر شد معنی
شعر معروف که در اینخصوص گفته شده است شعر از بینهٔ الف
علی ابطلب ع و ز هی دو لام جو محمد را نام و معلوم شد که قرائة
هی را در ان با الف غلط است زیرا که مجموع عدد در این هنگام
هشتاد و سه میشود نه نود و دو و قضیه (واقعه) واقعه للملائکه
فی خاصیة تعظیم اسم الجلالة زبد انکه این اسم مبارک نظر به پرتو انوار
شعاعی از اشعه انوار جلال جمالش بر ان منشاء بسیاری از اثار
غریبه واقع شده است چنانچه از مراجعه بکتب مؤلفه در خواص
اسماء الله الحسنی معلوم میگردد و نقل تعیین مجاری است
در شریعت مقدسه اسم او برای او از احترامات قرار داده شده است
مثل مس نمودن او را بدون طهارت مطلقا علی الاظهر الاحوط یعنی
چه در قران باشد و چه در غیر ان بتفصیل فقهیه نوشته شده
باشد یا بدون فصل ان منفرد باشد یا جزء اسمی از اسماء واقع



شده باشد و بسا اشخاص که از احترام نمودن از مکتوب این اسم
مبارک بمقامات عالیه و درجات سامیه ارتقاء جسته اند فضلا
عنه ملفوظ و از جمله انها بشر حافی است چنانچه در بسیاری
از کتب معتبره مثل روضات الجنات و زینة المجالس مذکور است که او در
اوایل حال مردی فاسق بود و توبهٔ او در نزد حضرت کاظم ع واقع
شد چنانچه علامه حلی در منهاج الکرامه فرموده است نه
نزد حضرت سجاد ع چنانچه در روضات از خط شهید ثانی نقل
نموده چه طبقه بشر تقریبا صد سال از زمان حضرت سجاد
متاخر است و این مطابق است با زمان امامت حضرت موسی ع
و سبب توفیقش بتوبه این شد که روزی براهی میگذشت
کاغذ پارهٔ بنظرش آمد که در ان نام خدا و بسم الله نوشته بود
و در زیر قدمها پامال شده پس انرا از خاک برداشته و پاک
نموده و درهمی بطیب داده و او را طیب آلوده نموده در شکاف
دیواری نهاد همان شب در خواب دید که بجزای انکه نام خدا را
مطیب نمودی خداوند ذو الجلال نام ترا در دنیا و اخرت
مطیب ساخت و علت نامیده شدنش بحافی بنابر انچه در زینة
المجالس نقل نموده این بود که همیشه با پای برهنه راه میرفت و
میگفت زمین بساط پادشاه بی مثل و همتا است و بر بساط
سلاطین با کفش قدم نهادن ترک ادب است و در علت
که پای برهنه در بساط سبز میبود هیچ حیوانی از کوچه بازار
روث نیفکند تا قدم او ملوث نگردد و بعضی از سی سال

سرگین اسب در کوچه دیدند فریاد بر آوردند که شرف یافت یافتم چون
تفحص نمودند او را در چپخانه یافتند که از دیوار افتاده بود از
ایشان پرسیدند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد
دانستم که تا او در چپخانه باشد هیچ حیوان در کوچه و بازار
سرگین نیندازد و امروز روث اسب در بازار مشاهده
شد و موت او در نزد من محقق گردید (ایقاظ) فیه
اتعاظ ای عزیز برادر بعد از اینکه خاصیه تعظیم اسم باری تعالی
را دانستی که کوزه پای یاغی را بدرگاه حق باقی میکشاند و مردود
را مسعود مینماید پس بر تو باد که در تعظیم اسماء الله خصوصا
لفظ جلاله الله سعی و کوشش نمائی که اغلب از رجالهائی که
مستلزم استخفاف بانها است نویسند یا کنند نمائی لا سیما لفظ
مبارک الله را اگر چه جزء اعلام شخصیه باشد مثل عبد الله
و نصر الله و فتح الله و اسد الله و امثال اینها و ان شاء الله برادران
دینی بعد از دیدن این چند کلمه بعض از این گونه اسامی را
بر کاغذ بلکه بالای جعبه کبریت هم چسبانیده می‌نویسند که بعد از
خالی شدن اش از کبریت نوعاً آنها را میسوزانند و در وقت که
داشتنش از در یکی از دو جیبی که در وقت نشستن زیر
رانها واقع میشوند میگذارند و همچنین اینها را بر ظروف
مسینه میکنند که در وقت سفید نمودن انها را بآتش میگذارند
چه این گونه اعمال استخفاف بلفظ جلاله است که در شرع مقدس سر
واصل لتعظیم است حتی تو نکو بشکه اگر قاصد استخفاف نباشی و



و قد انستم این اعمال را بجای آورد عیبی ندارد زیرا که اثر وضعیه
استخفاف بجای خود باقی است اگر چه بواسطه نادانی حرمت
تکلیفیه مرتفع باشد و کفایت میکند ترا ذکر این (منام)
از برای تأیید مرام ثالث الطبرسیین استادنا المحدث الحاج میرزا
حسین النوری الطبرسی اسکنه الله من حلل النور و اسکنه بحبوحة دار السرور
نقل فرموده که یکی از برادران من وارد منزل والد ام شد بود در
حالتیکه در جیب پا ایش قبا ایش مهری از تربت سید الشهداء علیه السلام
بود پس والد ام او را زجر نموده و گفت تربت را در این جیب نهادن
بی ادبی است و موجب استخفاف است و شاید در زیر ران تو
واقع شود و شکسته گردد اخوی عرض نموده بود که تا بحال دو
مهر در زیر رانم واقع شد و شکسته پس متعهد شده بود که
بعد از این مهر تربت را در آن جیب نگذارد پس والد علامه ام
بعد از چند روز دیگر در حالتیکه اطلاع از این قضیه نداشت
در عالم واقعه خواب دیده بود که حضرت اباعبد الله علیه السلام در کربلا
ایشان وارد شده و در نزد او نشسته و اظهار ملاطفه بسیار
با ایشان نموده و فرموده که پسران خود را بطلب تا ایشان را خلعت
دهم و والد با من پنج پسر داشت پس همه را حاضر نموده و جلو
او طاق ایستادند و در نزد آنحضرت پارچه‌هائی که انباشته شده بود
پس یک یک را حضرت می‌طلبید و پارچه بانها میداد چون نوبت
بان برادرم که مهر تربت در جیبه گذاشته بود رسید از زیر گوشه
نظری غضب آلوده بآن نموده و رو بجانب والد نموده فرموده بود

که این پسر تو بود و مهر از تربیت فرزند در ترتیب دانش ننهاده و شکسته
پس آنحضرت او را مثل سایر برادرانش در اندرون حجره نه
طلبید و خلعتش را بموجب خلعه دیگران نداده بلکه قاب
شانه از ترحم در بیرون حجره از برای او انداخته تیس والدم ا[ز]
خوابیدار شد و خواب خود را برای والد ماجد نقل نموده والد
نصیبه خود را با خوبیه از برای او ذکر کرده والله از صدق
عن علقمه
رؤیای خود تعجب نموده و در ذیل حکایه اولی از منسر حکایه
بلبشم الله سطری از کلام که مناسب با این مقام است ذکر
شد مراجعه (مقاله سیوم) شود انشاءالله
در توضیح و شرح اِنّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ است بدانکه اظهار
انیّت و انانیّت بنده در ساحت قدس ربوبیت بر دو نحو است یکی از
انها ممدوح و دیگری مذموم اما ممدوح آن همان مفاد اَنَا
اَنَا وَ اَنْتَ اَنْتَ است که در بعضی از ادعیه است که اشاره بمقام تنزیه
خود است نظر بفقر کلی و عدم ذاتی و احتیاج ذاتش نسبت بساحت
عز ربوبیت و غنی علی الاطلاق و خود را بنده ابدی انسانی و موجود
با وجلت الآن فهمیدن و منسوب بسلطنت ربوبیتش نمودن و اما
مذموم آن همان خودبینی و گردن کشی از فرمان باری تعالی
است که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و همان مقام ابلیسیت و
مرتبه فرعونیت است که او را بقعر جهنم کشانید در تفسیر سوره
مبارکه یوسف ع که موسوم (بجامع الستین) و منسوب بجناب
عبدالله انصاری است مذکور است که بنده را بیخ لفظ گفتن



خطا است و در طریقت از او روا است (اوّل) گفتن ما
زیرا که فرشتگان نحن نسبّح بحمدک گفتند از غیرت ما گفتن
انها الشی در آمد و هفتصد هزار فرشته را بسوخت باقی از
فرشتگان بزانو در آمدند و عرض کردند سبحانک لا علم
لنا الّا ما علّمتنا با حدّ یا ما نه نسفیم ما را بعفو خود شاکر
و ما را از قهر دوزخ آزاد کن خطاب شد که باد یگر نگوید
ما که ما در مملکت ارض و سما آنچه که (ذروه) کلمه منک گفتن
بوی ذلت دارد زیرا که قارون گفت نزد من اِنّما اُوتیته علی علم
عندی یعنی آنچه مراست از خزائن و مملکت نتیجه آنست که در نزد
من است از علم و حکمت خطاب آمد یا جبرائیل وی را باسرا و مملکت
و خزائنها زمین فرو برید بن دعوی نا سزا که کرده که فخسفنا به و
بداره الارض تا بندگان بدانند که اینجا که سرا پرده قدر و جلال
ما باشد ما نباشد که دیگری در عالم منیّت انجمن با (تو)
کلمه انا بنده را نشاید گفتن که از وی بوی زوال و قطیعت می آید
زیرا که ابلیس گفت انا خیر منه از الف انانیت آتشی افروخت
و هفتصد سال عبادت و طاعت وی را بسوخت خطاب آمد
که ای ملعون داغ لعنت من بر رو کن تو این جواب و رحمت من
در مقابل من می گوئی من دور شو لعنت بر تو ای سوخته خرمن
تا من باشم و من (حکایت) مرد زاهدی در سر کوهی صومعه
ساخته بود و از خلق عزلت جسته قائم اللیل و صائم النهار
بود روزی ابلیس بر آن صومعه بگذشت و او را بجای صفا

بمشام وی رسید از حال خودش یاد آمد در اندکی معرفت
و درد دل آغاز نمود و تسبیح زاهد بر گرفت و بر دید همه پلید
و زار زار میگریست چون زاهد وضو گرفته باز آمد دید
صومعه را بستر دید گفت شاید از مریدان کسی آمده در بکوفت
ابلیس گفت کیست زاهد گفت من ابلیس دیگر بار آمد و آتش
غیرت در دلش شعله ور شد بر خواست و در صومعه بگشاد
و بیرون آمد و خود را بدان صفت مهجور و بینوا دید و نمود
گفت ای زاهد نگر تا دیگر نگوئی من تا نگردی چون من ای زاهد
هفتصد هزار سال عبادت و اطاعت من مثل بباد هوا رفتم که تو
رفتی و همین گفتم که تو گفتی یکبار گفتم من بهترم تا چه آمد بسر
من (چهارم) کلمهٔ لی گفتن بوی ذلت دارد زیرا که فرعون مردود
الیس لی ملک مصر گفت پادشاه عالم آن گفت و برا نمی پسندید
و برابر دریای نیل غرق کرد چون فرعون با قومش بکنار نیل
رسیدند نیل را دیدند که دوازده شعبه گشته فرعون با قومش
و هم لشکریان دریا در آمدند چون بمیان آب رسیدند آبش بلب رسید
آمنت گفتن گرفت حق تعالی فرمود الآن و از کبر و نخوت چه گفتی
وامروز از ظهور قدرت ما چه میگوئی تو جوان مرد که رفتی
جهان سخن گوی که گفتی و شوکت و قدرت الیس لی ملک مصر و
هذه الانهار تجری من تحتی تو را از این هلاکت برهانم و نجات
دهد (حکایت) مربوطه بجملهٔ الابرار در نزهة المجالس مسطور کورا
که روزی هارون الرشید قرآن میخواند بآیهٔ الیس لی ملک مصر



رسید که باری تعالی خبر میدهد از فخر کردن فرعون بسلطنت
مملکت مصر حاجب خود را طلبید گفت در بغداد تفحص نمای و
خسیس ترین خلایق را نزد من آر حاجب شرط تجسس بجای
آورد ناگاه مردی را دید در خرابه بخاک نشسته و سگی چند نزد
او حلقه زده ایستاده اند با خود گفت از این شخص خسیس تر
در جهان نخواهد بود چه بمصاحبت کلاب راضی شده او را نزد هرون
آورد رشید از وی پرسید چه نام داری جواب داد که طولون
رشید گفت پیشهٔ تو چیست گفت سگبانی گفت تو را ما
مصر بخشیدیم تا بدانی که از عهدهٔ ضبط آن بیرون آئی بر زبان راند
که در این باب از خود متفحص شود تحاشی نخواهم شد خلیفه فرمود تا
تشریف ما خود را بپوشیدند و مهمات او را ساخته بطرف
مصرش فرستادند تمام از این امر متعجب شدند و از سبب آن
پرسیدند رشید گفت چون فرعون بملک مصر مینازید
و بآن مفاخرت و مباهات مینموده من آن ملک را بخسیس ترین
رعایای خود دادم تا بدانند که ملک در حضرت خداوند
عز و علا قیمتی ندارد و بالجمله طولون بمصر رسید بلقبی
ارباب دولت و ارکان مملکت از تکالیف حظیر نموده مدتی
حکومت کرد و از او پسری متولد شد احمد نام بغایت جواد و عالی
همت بود آورده اند که احمد بن طولون هر روز جامه میپوشید که
قیمت آن پانصد مثقال طلا بود و تا شام آن جامه را می بخشید
چون جامه بخشیدن او از حد اعتدال تجاوز نمود و کار آن

هوان جنابه‌ها اکر احمد بخشیدی بود بیچیزه مناسب میخریدند و بان
بچه او میاوردند چون احمد از این حال خبر یافت ابجامه‌ها را
وقت بخشیدن بخاتم خود مهر میکرد تا دیکر انها را بچه او نتوان
آورد (بیجم کلمه) اِنّی کفتن بوی ذلّة داد دیوسف کفت اِنّی رایت
احد عشر کوکباً از پدر و خانمانش آواره کرد و محبوس بند و جا
قرین غم و آه کشت برادران او را بجیفه دینار فروختند و بید زد
منهم ساختند و در زندان محنتش کردند (لطیفه) ارباب اشارت
فرموده کفته اند که در وقت کفتن حضرت موسی رب ارنی انظر الیک
از خود مستمر یاد کرد و از باری تعالی بکبر پس بمنصب
سئوال بجواب لن ترانی وانظر الی الجبل و خر موسی صعقاً عطه
وایضاً در کتاب مذکور است که اهل تحقیق کفته اند مومن را در
عالم غنا بهتر بود از عطا زیرا که رنج و غنا ویرا بخدا نزدیک
و عطا بجودش مغرور سازد و آنچه ترا بحق مشغول کند به از آنکه
ترا بجود مغرور کند نه بینی که چون بنده را آفتی رسد از نکبات
در غلبات آن آفت هر ادبار بجد بنالد و کوید خداوندا ملکا آقا
و اکر بعد این ویرا نعمتی رسد از خدا فراموش کند و هر ساعتی
هزار بار بان نعمت بنازد و کوید زمین باغ و ملک من در انساعت
خطاب رب الارباب در آید بفرشتکان که این بنده ناسپاس بنکرید
که در عالمش مدتی رنج و عنا دادم اینها را بکوشش نهاده و میکفت
هم توئی چون رنج و عنا بعطا مبدل شد ما را فراموش نموده و
میکوید هم منم ای بنده تاکی در میدان هوای خود میتازی و میکوئی





بنده من و مال من و ملک من از کبر و منیت خود دست بردار
و آغوش انها را خالی زدست خود بکن از مرا که آفریدکار تو ام
فراموش کرده و اموال و اولاد را دست در آغوش کرده ای
خبر است که حضرت رسول صلعم فرمود فردای قیامت که صحف خلایق
برکشند و ترازوی عدل از معلاق انصاف در آویزند پیری را
بیاورند ضعیف و نحیف کشته بر کناران ترازو بدارند فرشتکان
عرض کنند بارخدایا این پیر ضعیف چه خواهی کرد خطاب آید
که این پیر آنستکه در دار دنیا صد سالش عمر دادم با نعمت و صحت
و فراغتش داشتم و هیچ کار نداشت الا انکه کفتی غلام من و
ملک من و مال من باری ببر از ترازوی نابینش بر کشید تا خود
چند من بر آید از ترازوی من (طمیله) عمیانی ابنیه البنا
بدانکه از جمله چیزها بنکه بلبسان استعداد خود اظهار انیت و
انانیت نمود در قبال همت و کبریائی و جلال و جبروت حضرت ربوبیت
دیکادنیه و عجوزه شوهار دیده بود و لذا در ایات و اخبار و کلمات احباب
مذمت بسیار و لعنت بیشمار بر او وارد کردیده پس بر تو باد که با اف
دو سیه نفسانی و طبیعی وداد و محبت نه پیمائی و الا چون او ملعون
و انجه که مقربان حضرت حق بیرون کردی و با دیو و شیاطین
همنشین و در قعر دوزخ با ابلیس لعین قرین کردی (قطب الدین)
بن محیی الدین الجزعافی الکوشکناری چنانچه مرحوم فیض کاشانی
او را باین الفاظ در کتاب میزان الحق اش ستوده و در کتاب مکاتب تلمیذ
که جمیع اذیر کان علما مثل فیض مذکور و قاضی نور الله شوشتری

در مجالس المؤمنین و فاضل نراقی در خزائن و دیگران در کتب
دیگر از آن کتاب نقل نموده اند که گفته خدای عز و جل را با آدمی
بالذات دشمنی نیست و اگر نه ایشان را باصلاح و ارشاد دعوت
نکردی و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام و چندین
کتاب برای اصلاح ایشان نفرستادی دشمنی خدای عز و جل با
دنیا است که الدنیا ملعونة ملعون ما فیها و قهر خدای عز و جل
بر دنیا فرود می آید برای آنکه دنیا خواسته که همیشه خود هستی
خدای عز و جل را بپوشاند قال الله العظمة ازاری والکبریاء
ردائی فمن نازعنی واحداً منهما قصمته فی نار جهنم هر کس
از آدمیان که تعلق همه او با دنیا است چون محبت معنی اتحاد است
و او را با دنیا که نشانه ظالم کافر جاهل است یگانگی پیدا می
شود که هر خشم که بر دنیا فرود می آید بر او نیز فرود می آید
چون علاقه دل آدمی از دنیا منقطع شد و از هستی دنیا که
هستی است دشمن هستی خدای عز و جل پاک شد عذاب را
او چه نسبت باشد تو را از آتش دوزخ چه باک است که از هستی
تن و جان تو پاک است اول کسی را که بدوزخ اندازند دنیا
باشد بصورت عجوزه او را در لب دوزخ آورند و سرنگون در
دوزخ اندازند بعد از آن دوستان او را عقب او در دوزخ
افکنند که المرء مع من احب هر کس که امروز از دنیا عقب او اند
برید و با آنکه از او نخواهد برید و با او بدوزخ خواهد رفت
این سخن حق و صحیح است بر شما و بر ما برادران که محبت دنیا





از دل بدر کنید و محبت خدای عز و جل بجای آن در دل جای دهید
تا نزد خدای عز و جل حشر شوید فی مقعد صدق در سرا دنیا
فی دار البقا اعاذکم الله و ایای من عذاب النار والسلام علی
من اتبع الهدی (تجدید مقال) (فی صفتی السئوال)
بدانکه سئوال خواستن ادنی است خواه از اعلی چیز باشد و لا از فقرا
ذلت و استکانت است بلکه ادنا چیز نیست مگر نفس ذلت و
استکانت و الا ادنی ادنی نشود و لذا سئوال از مخلوق مذموم
بلکه در بعضی از اوقات حرام است مثل سئوال نمودن بدون
احتیاج و در وسائل بابی از برای حرمت آن من غیر احتیاج عنوان
نموده و ما از جهة یمن و تبرک چند روایت از اربعین عبارتها
نقل مینمائیم (الاولی) باسناده عن مالک بن الحسین قال
قال ابو عبد الله ع ما من عبد یسئل من غیر حاجة فیموت حتی
یحوجه الله الیها و یثبت الله له بها النار (الثانیة) روی
عن مالک بن عطیة عن ابی عبد الله ع قال قال علی بن الحسین
ضمنت علی ربی انه لا یسئل احد من غیر حاجة الا اضطرته المسئلة
یوماً الی ان یسئل من غیر حاجة (الثالثة) و باسناده عن
محمد بن مسلم عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین ع اتبعوا
قول رسول الله فانه قال من فتح علی نفسه باب مسئلة فتح الله
علیه باب فقر و در کتاب عدة الداعی از حضرت صادق ع روایت
کرده که هر که سئوال کند بی احتیاج پس گویا که شراب خورده و در
صفات الشیعه از حضرت باقر ع روایت که فرمود بجابر شیعه علی کسی است

کر بانک نکند چون بانک سکان و طمع نکند چون طمع غراب و
سئوال نکند از مردم هر چند که بمیرد از کرسنکی و هر کس که طالب
باشد معرفت انبیا و احکام سئوال از مخلوق را زیاده از انچه ذکر
نمودیم رجوع نماید بنیاد هند هم از کتاب مستطاب کلمهٔ
طیبهٔ شیخنا المحدث النوری زاد الله فی انوار تربته و اسکنه بحبوحة
جنته (نصیحة لمن له لطف و تمییز) بدان ایجان برادر
انجا که انسان سرمایه و بضاعتی جز فقر و امکان و نیستی ندارد چون
بخود نکرد چیزی از خود نه بیند و خود را دارای هیچ نداند و انچه
را بصورت مالک است چون عاریه و امانتی است که تا اذن در
تصرف و قوه از ایند هند نتواند از انها الذتی برد و خیری ببیند
پس ما نحن الیست از سئوال از کسیکه دارا است و بی نیاز اکر خواهد
دهد و از خزانه اش چیزی کم نشود و اکر ندهد از روی مانع
و بخیلی نیست که در عهد او است نعوذ بالله بجهة لئامت و بخل
که مسئول باشد بلکه غنی است که هر چه سائل الحاح کند او را
ملال نکیرد و از کثرت مسئلت دلتنگی باو نرسد و هر چه رد کند و محروم
نماید بحسب ظاهر باز اجر بیند که مزد عبودیت باقی است و اکر از
روی صدق کسی دیکر مثل اکو ببیند کفتش از خیر خالی نیست و فیض
ندارد که بخشش را در نظرش قبیح و اسا اکو امثالکی نماید و خزانه
نعمتش البذات و وهابی بیست که چون بردارد از ان چیزی بکاهد
نه برای خود وقتی معین نموده که در غیر ان وقت حاجت خود نتوان
نزد او برد و نه دربانی داده که بی اذن او و رشوه نتوان از او عبور نمود





و نعمتی نباشد که عقل از ان نفی کند و در خزانه اش نباشد و
و چیزی نباشد که کاهی او را بان حاجت باشد و احدی باین اوصاف
یافت نشود مکر غنی مطلق و حضرت حق پس بر تو باد که چون رفع
نکنی نقض حاجت ملازم باب و ملتجی بجنابش کردی و نعم ما قیل
(شعر) (دست حاجت چه بری نزد خداوندی بر که کریم است
رحیم است و عطوف است و ودود و از اثار وضعیه و عرض حاجت لوازم ذاتیه
بمخلوق غافل مباش و از نظر دور مدار فرمایش حضرت یوسف ع را که
در وقت خلاص شدن ساقی از زندان که ان بزرکوار باو اذکرنی
عند ربک کفت پس برشنوم این عمل ایچه تا انوقت هفت سال
بود که صدیق در زندان بود پس از ان پنج سال دیکر در زندان ماند
که مجموع دوازده سال شد بعد دهر و فی آن سر طلب که سائل کفت
بخود بکو اینکه در شبانه روزی هزاران نفس مبتلی در هوا و هوس
دنیا ترسم که در عذاب بجهه ابد نفسی بسالی در دوزخ بمانی پس
خود را متنبه نما و طریق غفلت مپیما) (تنبیه فی علة التاکید
فان قلت یسوق الداعی السئوال مع التاکید یقتضی تردد المخاطب
او انکاره فی فائدة الخبر او لازمها مع ان الله جل جلاله متعال
عنه لاحاطة علمه بذوات الوجودات العینیة و العلمیة قلنا هذا
من باب تنزیل العلم من الداعی بمنزلة العدم بناء علی هضم النفس
فکانه من وفور انهماکه فی عالم الفرق و ما مورا باذن الحق بمشیة امور
الخلق اذا کان معصوما او من وفور استغراقه فی بحر الغفلة عن نفسه
بحیث لم یقبل منه الرجوع الی الله و المسئلة منه فلذا الکلمة

کسر طاسم و فتحهٔ آل اسم) (بدانکه کلمهٔ باسمک مبتدا و مجرور است یا
متعلق بعامل محذوف و نیکر ان ستونیلا باشد و در این وقت ظرف
ظرف مستقر هست و یا متعلق است باسئلک مضارع محذوف و اینست
کرده باشد و در اینصورت ظرف لغو میشود و اسم در نزد
کوفیین مشتق است از سِم که بمعنی علامت و نشان است چون
اسم نشانه مسمی است و در نزد بصریین مشتق از سمو است که
بمعنی علو است چون سبب رفعت مسمی میشود و قول اول اقرب
باعتبار است اگر چه تصاریف آن شهادت میدهد بر صحت قول دوم
و در آن شش لغت است اسم بضم همزه و کسر آن و سم بضم سین
و کسر آن و سمی بضم سین مثل هُدی و بکسر آن مثل رضی و از
برای آن چند اطلاق است) (اول) (همین اسم معروف که بمعنی نام
است و آن همه هستکه دلالت کند بر ذات معینی من حیث هی هی
مثل اسماء جامد چون زید و عمرو یا آنکه دلالت کند بر ذات باعتبار
وصفی معین مثل احمر بنابر علمیتش) (دوم) (آنکه اطلاق میشود
بر ذکر و یاد چنانکه گوئی در نزد سلطان مثلا اسم مرا هم ببر یعنی مرا
ذکر کن و یاد من نما) (سوم) (آنکه اطلاق میشود بر تمام دعا
یا ذکر یا مناجاتی و این بسیار است چنانچه در دعای سحر فرموده که
اول آن یا شاهد کل نجوی است وارد و باسمک الذی دعاک
به ذو النون فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین و ظاهر است که مراد از این اسم در اینجا همان لا
اله الا انت تا آخر است و در بعضی از دعاها وارد است که اسئلک



باسمک بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بلند کردی پس این معنی بر
راجع بمعنی دوم است) (چهارم) (آنکه اطلاق میشود بر
بر مقام و مرتبه که منشأ آثار است و خداوند از برای کسی مرحمت
فرموده چنانچه در دعای علقمه بعد از ذکر خمسه طیبه فرموده
و باسمک الذی جعلته عندهم و به خصصتهم دون العالمین
و به ابنتهم و ابنت فضلهم من فضل العالمین حتی فاق فضلهم
فضل العالمین) (پنجم) (آنکه اطلاق میشود بر هیاکل نورانی
و اشباح نوری ائمه ارباب عصمت و صاحبان مقام نبوت و ولایت که اعظم
و احسن آنها محمد و آل محمد است چنانچه فرموده نحن اسماء
الله الحسنی) (و بیان) (این معنی اینستکه اگر کسی خواهد از اثر
پی بمؤثر برد و از ممکن واجب را بشناسد همه عالم جز اجزاء دلالت
دارد که او را صانعی هست چنانچه اثر قدم دلالت بر رونده
دارد با این حال همه عالم نفس و کلمه و اسم خدا است ولکن
این جهت ... چندان محل اعتبار نیست و اگر خواهد از
ممکن پی بصفات و اخلاق و افعال واجب برد گوئیم در این
لحاظ ممکنات سه قسمند قسم اول آنکه بحسب افعال و صفات
ضد حق تعالی است چون شیاطین و اشرار و کفار که سراپا
جهل و ظلمت و ظلمند قسم دوم آنکه دو جهتی اند و غالب
مسلمین و مؤمنین چنین اند پس این دو قسم اسم و کلمهٔ حق
تعالی نیستند قسم سوم آنکه سراپا آینهٔ حق نما است فعلا
و صفة و خلقا و سلسلهٔ ملائکه و معصومین کلا چنین اند

ولكن متفاوت شد مثل تلألؤ وحكايت مراتب نور چراغ از چراغ
اسم اعظم وابنه از چراغ ان بن نشود وهر چراغ است حال ببين
كه اسم زيد كه لفظ زيد است اولى است بعلامت اسميت از
جسم وحقيقت زيد يا صورت زيد كه در آينه باشد ايا تمام بدن
خاكي تمام روح است يا چشم تنها ودست تنها واين اعضا
چه سرتا پا حاكيند اما تا قصند در حكايت تمام اين جمله كرد
شد حاكي تم چون غرض از معرفة الله نه همين قدر است كه انسان
بداند صانعي از براي موجودات هست پس اگر براين معرفة اثرى
چندان مترتب نيست بلكه غرض معرفة زيادتر از اين است لهذا
در ايات ادعيه لفظ اسم وكلمه اطلاق ميشود مگر تعيين قسم سوم
كه سلسله معصومين اند ومكر باسماء لفظي خدا مثل لفظ الله
و رحمن ورحيم وغفور وشكور وهكذا وكفايت ميكند تو از دعاى
سحر كه حضرت باقر قسم ياد ميكنند كه خدا او است اسم اعظم وهمين دعاى
شريف بشما وحال انكه غرض از جميع فقرات دعاء اولى از اغلب فقرات
دعاء دويم بيان همين قسم سوم از ممكنات است كه بلحاظ بهاء
بلحاظ جمال وبلحاظ جلال وبلحاظ عظمت وبلحاظ قدرت بلحاظ
اسم الله وهكذا واول درجه عصمت اخر درجه بها وجلال وجمال و
نور اسم وعزت وقدرت وعظمت حق تعالى است وهكذا واين مقام
محمد وال محمد است عليهم السلام واخر درجه عصمت كه منتهاى معراج
او است ابهاى بها واجمل جمال واجل جلال واكبر اسماء واعز عزت
حق تعالى است وهكذا واين مقامى است كه مخصوص بمحمد وآل





محمد است واگر چه تمام سلسله اهل عصمت حق اند وعقل
را بجز ايشان ميخوانند ولكن چون مبتلا ابراك اولى شدند
لهذا اسم اعظم نيستند وبمقام مشية الله نرسيدند الا جناب
بارى تعالى از اين مقام ان بزرگواران در سوره هل اتى خبر
داد كه وما تشاؤن الا ان يشاء الله وبدرجه اسماء الحسنى با
عز اسم نائل نشدند چنانچه انت واثق سبحه وبها كل نورى
نائل شده اند (في الكافي) (عن الرضا ع قال اذا نزلت بكم
شدة فاستعينوا بنا على الله وهو قول الله ولله الاسماء الحسنى
فادعوه بها قال ع قال ابو عبد الله ع نحن والله الاسماء الحسنى
التى لا يقبل من احد الا بمعرفتنا قال فادعوه بها) (نقل كلامى
للتنبيه المرام) بدانكه محقق سنى ومدقق سيحى در زبدة
المعارف كلامى است مؤيد مرام ومشيد مقام خوش شده اشتم
كه از ابن عباس نقل نمايم وهى هذه بدانكه مراد از اسم بارى
چيزى است كه دلالت كند با عتبار صفتى مثلا لفظ رحمن دلالت
ميكند بر ذات متصف با صفة رحمة بالغة وچون اين دلالت در
الفاظ بحسب وضع است پس از اطلاق اسم متبادر بذهن
لفظ دال بر ذات با صفة ميشود ولكن منحصر نيست اسم بارى
را در لفظ بلكه اسم الهى هر ان چيزى است كه از مشاهده ان
علم حاصل شود بذات با ملاحظه صفتى از صفات پس اگر عينى
اعيان را ملاحظه كنى واز ملاحظه ان ملتفت شوى بخالق ان
پس ان اسم الهى خواهد بود زيرا كه دلالت كرد بر مبدأ وهدايت نمود

صفت علم وندانست بلکه دلالت این عین از اعتبارات ثبوتیه است از دلالت
لفظی از الفاظ زیرا که دلالت لفظ بر وضع است وتخلف پذیر
احتمال میرود ودلالت عین بدلالت عقل است وتخلف از مدلول
محالست پس اگر بگوییم هر موجودی از موجودات اسمی است از
اسماء الهی تعجب مکن ونعم ما قال الشاعر شعر در هر چه بنگری تو
پیدا بود رخ او وقال امیر المؤمنین وقبلة العارفین ما رایت شیئا
الا ورایت الله قبله ومعه وبدین مقال است پس هر آن موجودی
که دلالت بر ذات با صفات باری تعالی بیشتر باشد در اسمیت تمامتر
ودر اطلاق اسم بر آن شایسته تر باشد پس انسان در میان اصناف
موجودات از همه تمامتر است زیرا که نسخه جامعه عالم کبیر است اگر چه بصورت
صورت کوچک است اما بباطن عالم کبیر را مانند است چنانچه
رسولخدا فرمودند من رآنی فقد رای الحق ودر موضع دیگر
فرمودند ان الله خلق آدم علی صورته وامیر المؤمنین ع فرموده
درواقیکم برسم موقد منوی رسولخدا آمدند که تو هم نسخه

الاصل في اللاهوت وجسده صورة معنا الملك والملكوت و

قلبه خزانة الحی الذی لا یموت طاووس الکبریا وحمام الجبروت پس
اگر لفظ رحمن دلالت وضعی نمود بر ذات باعتبار صفت رحمت ودلالة
نداشت بر صفت قهاریه وسلطنه وعزت وغیر ذلک مثلا مشاهده
جلال با کمال محمدی صلی الله علیه وآله دلالت نمود بر وجود واجب الوجود بالذات
وجامع جمیع کمالات ومستجمع جمیع صفات جمال وصفات جلال ازلی
تعالی عنها پس اگر لفظ رحمن اسم باشد مر حق جل





شانه را بجهة دلالت بر ذات باعتبار یک صفت شایسته اسمست جناب
مقدس حضرت مصطفوی اسم اعظم باشد مر حضرت حق
را باعتبار جامعیت کمالات که هر کمالی شاهد است بر کمال حق وتمامیت
حق در آن صفت کمال پس اگر بشنوی که انوار مقدسه الهیه
خود را اسم اعظم واسماء حسنای الهی شمرده اند وفرموده نحن والله
الاسماء الحسنی خدای تبارک وتعالی وحشت مکن وبدانکه در
حقیقت اسم خدا هر موجودی است از موجودات که خداوند تعالی
باعتبار صفتی از صفات در آن موجود تجلی نموده وآن مظهر حق تعالی
گردیده واین الفاظ اسم اسم میباشند وچون مراتب مذکوره را
دانستی پس بدانکه حقایق اسماء الهی مقدس ومتعالی میباشند
از تغیر وتبدل ولفظ جواهر قدسیه وانوار الهیه میباشند واین
الفاظ وترکیبات اسماء آن اسماء میباشد ودر عوالم چند میباشند
ملک وملکوت وجبروت ولاهوت وهر عالمی از این عوالم تجلی گاه
از تجلیات حق وظهور الوهیت است ودر این نشاة ودر شرع مقدس
تعبیرات چند وارد شده است تعبیر بسرادقات وحجب وستر هم شده
که خدا را هفتاد هزار حجاب میباشد که اگر یکی از آن حجب برداشته شود
سبحات جلال وکبریائی خداوند محترق میکند من فی الارض را و
هر از حجب بفهم قاصر این بضاعت وسائط فیض الهیه میباشند
که اول از همه نور مقدس محمدی صلی الله علیه وآله بود که در میان انوار نور الانوار
واسطه بود بلکه او واسطه فیض بود وبطفیل وجود او هر موجودی
از کتم عدم بعرصه وجود وظهور آمد وحدیث اول ما خلق الله

نوری و لولاک لما خلقت الافلاک صریح بید در بیان آمد تجلی وحی آحضرت
هر چه بلبشر کثرت و تعدد بیشتر هر چه کمتر میباشد قرب بحضرت
حق بیشتر و وحدت بیشتر میباشد زیرا که عالم الوهیت عالم وحدت
است با ملاحظهٔ صفات الوهیت و فوق آن مرتبهٔ وحدت غیبیه
صرف است که هیچ صفتی در این مرتبه ملحوظ نیست نه نعت و نه
منعوت و نه وصف و نه موصوف و نه اسم و نه رسم و در حدیث معراج
پیغمبر خواهد آمد که حضرت فرمودند رسیدم بمقامیکه از
کثرت مبرا بود نه ملکی و نه صدای تسبیحی گویا اهل عالم مرده بودند و
حجابها از پیش نظر قلب برداشته شد و نماند حجابی مگر حجاب نفس
محمدی تا آخر انچه خواهد آمد که مظهر اسم الله است و الله اسم
ذات مقدس واجب الوجود بالذات است جامع جمیع کمالات
باعتبار ملاحظهٔ هر کمالی لفظی را خداوند خلق نمود که بواسطهٔ
آن لفظ منتقل بآن صفت بشوند و آن وسیلهٔ است مرتبه
را بجهت خواندن خداوند و رسیدن بمقاصد و حاجات
بترکیب لفظ و آن لفظ مظهر است آن اسمی را که در انعوالم
واسطه است در فیض فیاض بر صفحات ممکنات هر یک بقدر
قابلیت و استعداد در حدیث وارد شده است که اگر این خلق
معصیت نمیکردند خدا خلقی را خلق مینمود که عصیان بیشتر
کنند و عفو کند ایشان را تا اینکه اسم غفار تجلی و ظهوری آید
و انچه در ادعیه وارد شده است که اسئلک باسمک الذی خلقت
به العرش والکرسی والشمس والقمر واللیل والنهار همه اشاره است



بمراتبی که مذکور نمودیم و در مناقب و مفاخر اهلبیت وارد شده
است که ما اسم و واسطهٔ خلق اسمائها و کواکب شمس و قمر و لیل
و نهار که اگر ما نبودیم هیچیک خلق نمیشدند تمام شد عبارات
زبدة المعارف با حذف انچه از مقصود ما خارج بود (قسمت دوم)
و من بعد از شنیدن این بیانات و دیدن این کلمات خاطر کردی
که داعی در وقت توسل جستن باسم اعظم الهی با قسم او را بحق
و حرمت آن شأن مقامات اول حقیقت محمدیه را در نظر باید داشته
باشد که اعظم اسم حضرت ربوبیت منحصر بوجود مسعود او است و
معنی بسم الله و باسمک در این فرض بودن و نقد بر چنینی است که
توسل من با قسم دادن من خدا را باکرم عباد و اقرب خلق است
بسوی او که این مقام منحصر بمحمد و آل طاهرین او است صلوات الله
علیهم السلام (تحفة القاری) فی تقسیم اسماء الباری
بدان که برخی از اهل تحقیق اسماء الله را بر سه قسم تقسیم
نموده اند چه اطلاق اسم بر ذات واجب تعالی یا باعتبار امر
عدمی بود که دلالت بر منزه بودن ذات است از نقایص
امکانیه و آنرا اسم ذات گویند چون قدوس مثلا و یا باعتبار
امر وجودی بود که تعقل آن بر تعقل غیر موقوف نباشد مثل
حی و آنرا اسم صفت گویند و یا باعتبار امر وجودی میشود
که تعقل آن موقوف بتعقل غیر باشد و آنرا اسم فعل خوانند
چون خالق و رازق مثلا و اسم جامع الله باشد و بعضی
رحمن را نیز از اسماء جامعه دانسته و این خالی از تأمل نباشد

تتميم نفعه عميم (قال الحكيم السبزواري في شرح الاسماء بعد ان نقل
عن الكشاف والبيضاوي طول الباء عوضاً عن الالف اقول
لما كان للشيء وجود كتبي ووجود لفظي ووجود ذهني ووجود عيني فا
لوجود الكتبي للقيوم مثلا هو هذا النقش المعروف من حيث هو آلة
اللحاظ والوجود اللفظي له هو هذا الصوت المعهود من الحيثية المذكورة
والوجود الذهني له هو الصورة العقلية له الحاكية عن ذي الصورة
الخارجية والوجود العيني له مرتبتان الاولى الوجود المطلق المنبسط الذي
هو صنع الله الذي كل شيء قائم به قياماً عنه لا قيام فيه فقيام صدوري
لا قيام حلولي والاخرى فعلية الوجود الحق للوجود المطلق كان
العوالم متطابقة والمراتب متحاكية كان هذا الطول اشارة الى
العروج العيني الى مقام الفنا بعد نزوله الى مقام التعين بالنقطة
كما ورد عن علي ع انا النقطة تحت الباء وورد عن الكمل بالباء ظهر
الوجود وبالنقطة تميز العابد عن المعبود فالمراد بالنقطة هو مقام
وبالباء هو الصادر الاول مقام الباء الصوري مقام الالف اشارة
الى خلافة العقل الكلي الذي هو الانسان الكامل الختمي ص في السلسلة
الصعودية عن الله تعالى والى الترفع والعروج اشار ابن فارض
بقوله فلو كنت بي من نقطة البا خفضة رفعت الى ما لم تنله بحيلة
والى الفنا من مستخلفات شأنه بقوله فلم تهو في ما لم تكن في فانيا
ولم تفن ما لم تجتلى فيك صورتي (تم) الالف من الحروف النورانية
والباء من الحروف الظلمانية والحروف النورانية هي الحروف المقطعة
التي هي فواتح السور بعد حذف المكررات يصير تركيبها هكذا





صراط علي حق نمسكه او صراط حق علي نمسكه وانما سميت نورية
لان قواعدها ظلمانية لانه لم يجعل اسم من اسما الله تعالى منها
غير دوكي بخلاف الظلمانية اذ لم يبنا الف منها اسم من اسما
بلا امتزاج من النورانية غير ذلك الاسم المذكور ففي انطواء
الالف التي من الحروف النورانية في الباء التي من الحروف الظلمانية
اشارة الى ان باطن عالم الظلمات الغواسق هو النور الله ولي
الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور وقد ورد ان لكل
كتاب سرا و سر القران في الحروف المقطعة انتهى كلامه بعبارة

(مقاله چهارم)

در شرح قول الداعي لعظيم الاعظم الاعظم الاعظم بدانكه عظيم
از اسما حسنى الهيه است ومراد از آن صاحب عظمت وجلال
بحسب شأن وقدرت نه بحسب جثه وتركيب چه اينها لازم ذاتي
متحيز ومكان واو متحيز در مكان هرچند كه عظيم باشد مكان
هوا اينكه حاوي بر اطراف واست ومحيط بر او است اعظم
از او خواهد بود وتعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وبعضي
گفته اند كه عظيم بمعنى خلق كننده امور عظيمه است چنانچه لطيف
بمعنى خلق كننده امور صغيره است از بزرگى سؤال كردند از
عظمت حق تعالى گفت چه گوئى در حق خداوندى كه او را بنده است
كه او را جبرائيل گويند او را ششصد پر است اگر دو پر از پرها
خود بگشايد بحر و بر در زير پر خود گيرد ومظهر عظمت باري
تعالى انبيا و مرسلين وائمه طاهرين وعلما وفقها از اهل دين

زیرا که هر یک از افراد عصر خود با اینکه شخص واحد فرد فرید بودند
منزوی و تنها در همه وقت از ایشان خائف و هراسان و کوفته خاطر
و پریشان بودند و این نبود مگر بواسطه آنکه باری تعالی پرتوی از انوار
عظمت خود بر ایشان انداخته و قلوب دشمنان آن بزرگواران از آن گداخته
آنکه اخذ نتیجه کلام مستند علی اثبات چند است در مقام
خالق از عظمة مخلوقاتش معلوم میشود
(الاوّل) آنکه باید دانست که عظمت مخلوقات حضرت ربوبیت بر
دو قسم است یکی عظمة حسیه ظاهریه چنانچه از مشاهده در آسمانها
و زمینها و ما فیهما معلوم میشود و شطری از کلام در بیان عظمة آسمانها
و زمین در مقام ذکر انها در ما بعد خواهد آمد ان شاء الله و دیگری
عظمة معنویه است که عظمة قلوب از جمله انها است که لا یسعنی ارضی
و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و از عظمة او است که دارای
شرف عندیه گردیده که انا عند المنکسرة قلوبهم و از عظمة او است که
تمامی امور عظیمه حسیه را طواف اسمیه از سموات و ارضین و ما فیهما
بلکه از عظمتش کل قلب ما فیه دو کل قلب است و این مذکورات از
مخصوصات قلوب مجرده است از غوث هو لا اینه چه در هر یک از انها
که باین وصف است چراغی از نور هدایت روشن است چنانچه حدیث
این را از حضرت رسول صلعم روایت نموده پس مثل قلوب مجرده مثل
آینهای روبروی است که هر چه در یکی از انها است با خود ان ا منعکس
در دیگری نمایان است و بالعکس مثل انها مثل عالم عقول است که
ارسطو در وصف انها گفته الاشیاء التی فی العالم الاعلی کلها
ضیاء لانها فی الضوء الاعلی و لذلک کان کل واحد منها یری الا





کلها فی ذات صاحبه فصار بذلک کلها فی کلها و الکل فی الواحد
و الواحد منها هو الکل انتهی پس بعد از اینکه عظمة قلب که
حقیقت انسانیه تو است دانستی قدر شرافت بدان و او را بلوث
معاصی آلوده مکن و ملاحظه حجر الاسود را نموده که با اینکه در
اول درة بیضاء بود در ثانی الحال بواسطه استلام اهل معصیت
از اسفل سیاه شده و با خود بگو در سنگی مایلیت معصیت کار
با وصف حجریتش از او سیاه میکند پس حال قلبیکه اولا از عالم
مجردات است که لطافت انها بان حواس ظاهره احساس نشود و
نعم ما قال مصرع رو مجرد شو مجرد را ببین ٭ و ثانیا خود منشأ
بار معاصی است در تیرگی و اسوداد و طبع و دین چگونه خواهد
بود) (الثانیة) آنکه در مشهور بودن دائی اسم حضرت باری بالعظمة
اشاره است باینکه از برای الفاظ و اسماء و حروف صفات و اثاراتست
و از اینجهة است که مترتب میشود بر انها خواص غریبه چنانچه بر کسیکه
درایت و اطلاعی بر این علم دارد پوشیده نیست و هم چنین در توصیف
اسم العظمة دلالت است بر تناسب بین دال و مدلول چنانچه در وصف
نمودن او با عظیمه بعد از وصفش بعظیمه دلالت است بر ارتقا
ان باعلی درجه از عظمه و شان) (نکتة) و شاید سر تکرار اسم
تفضیل با اسم مرتبه چنانچه در غالب نسخ مصححه از این دعا است اشاره
نمودن باعظمیة آن باشد در عوالم ثلثه جبروت و ملکوت و ناسوت
یا اعظمیت آن در عوالم ثلثه اسماء و صفات و ذات باشد و الله هو العالم
(الثالثة) آنکه بنابر بودن اسم اعظم الهیه از مقوله حروف و الفاظ

چنانچه ظاهر روایات بلکه صریح انها است محل خلاف است که کدام
اسم است وما در این مقام اکتفا مینمائیم بنقل انچه سید جلیل امیر
محمد رضا القزوینی در ترجمه جنة الواقیة منسوب بمیرداماد ذکر کرده
و پس از ان بعضی از اقوال دیگر را که در تعیین ان نقل کرده اند ذکر
مینمائیم (سید) مزبور در کتاب مذکور که مسمی بجنة الباقیة است
گفته بدان بدرستیکه اقوال در این باب یعنی در خصوص اسم اعظم
و روایات شمرده نمیشود نه در کتاب تصنیف شده و نه در دفتر
تالیف شده وما ذکر میکنیم از انجمله انچه را بعنوان معنعن مثل
عن فلان وعن فلان که از پیغمبر و ائمه علیهم السلام روایت شده
باشد (اول) گفته شده استکه اسم اعظم الله است ازجهة
انکه مشهورترین نامهای خدا است و بلند مرتبه ترین نامها می
باشد من حیث المنزلة و در ذکر و دعا قرار داده شده است بیشتر
از سایر اسماء و تخصیص داده شده است باو کلمه اخلاص و
واقع شده است باو شهادت و گفته است ابن فهد در عدة
الداعی که این قول نزدیکست لیکن (دوم) انکه اسم اعظم در مصحف
است جزما (سوم) انکه در اسما حسنی است مؤلف گوید اسما
حسنی را باختلاف نقل نموده اند نظر باختلافیکه در اخبار است و
اصح روایات در بیان انها همان روایتی استکه صدوق علیه الرحمة
در کتاب توحید نقل فرموده که مشتمل بر نود و نه اسم است از اسماء
باری تعالی هرکه بخواهد بان کتاب رجوع نماید (چهارم) انکه اسم
اعظم یاحی یاقیوم است و بنقل سمعانی در روح الارواح که معروف



بشرح اسما است مرده زنده کردن عیسی روح الله علیه السلام بسبب
خواندن این اسم بود (پنجم) انکه او الله و حی و قیوم است
(ششم) اینکه او ذو الجلال و الاکرام است (هفتم) اینکه
بسم الله الرحمن الرحیم است (هشتم) انکه یا بدیع السموات
والارض یاذا الجلال والاکرام است (نهم) انکه او در سه ایه
از اخر سوره حشر است (دهم) اینکه او در ایه ملک است
(یازدهم) اینکه او در سوره بقره که ایة الکرسی است و در
ال عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم است و در سوره طه
وعنت الوجوه للحی القیوم است یعنی در این سه سوره است
(دوازدهم) اینکه او در الله لا اله الا هو الرحمن الرحیم است
(سیزدهم) ذکر کرده است ابن نجار در تذییل خود که او در
قول خدای تعالی است که الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن
الرحیم و قوله تعالی الم الله لا اله الا هو الحی القیوم است
(چهاردهم) ذکر کرده است طبرسی در جوامع الجامع اینکه
او در دعای آصف بن برخیا است که وزیر سلیمان و پسر خواهر
او بود و ان اسم ظاهر نشده است بغیر او و یا الهنا
واله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت است (پانزدهم)
ذکر کرده است فناری اینکه اسم اعظم در اول سوره حدید است
الی قوله و هو علیم بذات الصدور و در اخر سوره حشر از لو
انزلنا هذا القران علی جبل تا اخر سوره بعد از ان بردارد
دست خود را و بگوید یا من هو هکذا اسئلک بحق هذه

الاسماء ان تصلی علی محمد و آل محمد پس سؤال کند حاجت خود را
(شانزدهم) ذکر کرده صاحب فوائد جلیله اینکه اسم اعظم
در این دعا است اللهم انت الله لا اله الا انت یا ذا المعارج
والقوی اسئلک بسم الله الرحمن الرحیم و بما انزلته فی
لیلة القدر ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و اسئلک
ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تغفر لی خطیئتی و تقبل
توبتی یا ارحم الراحمین (هفدهم) ذکر کرده است محمد بن
حسن صفار در کتاب فضل الدعا که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
مر بعض یاران خود را ایا نیاموزم تو را اسم اعظم گفت بلی فرمود
بخوان حمد و قل هو الله احد و آیة الکرسی و سوره انا انزلنا
را بعد از آن رو بقبله بایست و دعا کن بانچه خواسته باشی
(هجدهم) ذکر کرده است شیخ مفید اینکه اسم اعظم در سوره
فاتحة الکتاب است و اگر بخوانی فاتحه را بر مرده هفتاد مرتبه پس
بعد از آن بر گردد در او روح نباشد این عجب (واقعه)
لتصدیق ما ذکر فی هذا القول فاضل محدث نوری نور الله
مرقده در دار السلام از سید جلیل آقا سید محمد هندی که از
اوثق ائمه جماعت در حرم امیر المؤمنین علیه السلام بود نقل فرموده که
فرمود من در طفولیت قوی البنیه و شدید المواظبة در اتیان
نوافل و تعقیبات بودم روزی در حین ملاحظه نمودن کتاب جنة
الواقیه شیخ کفعمی باین روایت برخوردم که هر که چهل مرتبه سوره
حمد را بر مرده بخواند پس او را خدا زنده گرداند عجب نیست





با خود گفتم عجب نیست از مردم که اموات خود را دفن میکنند و انها متوسل
باین عمل نشده زنده نمینمایند پس از باب امتحان مگسی را گرفته و بالهای
او را کندم بلکه همان جثه اش بتمام او را در میان حوض آب فرو بردم
و نگاه داشتم تا اینکه قطع بموت آن پیدا کردم چه اینکه از وقت ظهر تا به
عصر طول کشید ماندن آن در میان آب پس او را از آب بیرون
آورده در زمین خشکی انداختم و شروع کردم بخواندن حمد و دمیدن
بر آن چون از سی مرتبه متجاوز شد خواندن من حمد را بر آن دیدم
باذن خدای تعالی آن مگس بلند گردید و طیران نمود پس من چنین
پنداشتم که شاید او بیحال شده بوده از زیاد ماندن در میان آب نه
آنکه مرده باشد باز مگسی بگیر گرفتم و در میان آب انداختم تا هلاک شد
پس از صبح تا عصر او را در روی زمین انداختم که قاطع شدم و قسم
میخوردم که مرده است بعد از آن شروع در خواندن سوره حمد نمودم
هنوز بچهل مرتبه نرسیده بودم که آن مگس زنده شد و طیران نمود
باذن الله تعالی) (نوزدهم) منقولست از کتاب لقی اینکه
در این دعا است اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت
یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام
(بیستم) منقولست از کتاب تحصیل که اسم اعظم در این دعا است
اللهم انی اسئلک بانک انت الله الواحد الاحد الصمد
الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد (بیست و یکم)
اینکه اسم اعظم در دعای یوشع بن نون است که آفتاب از برای
او برگردید و آن این است اللهم انی اسئلک باسمک

الطهر الطاهر المقدس المبارك المخزون المكنون المكتوب على
سرادق العرش وسرادق السر والحمد وسرادق القدس
وسرادق السلطان وسرادق السرائر ادعوك يا رب بان
لك الحمد لا اله الا انت النور البارئ الرحمن الرحيم الصادق
عالم الغيب والشهادة بديع السموات والارض ونورهن
وقيامهن ذو الجلال والاكرام حنان نور دائم قدوس حى
لا يموت (بیست و دوم) اینکه در این دعاست اللهم انی
اسئلك بمعاقد عرشك ومنتهى الرحمة من كتابك واسمك
الاعظم وجدك الاعلى وكلماتك التامات (بیست و سوم)
اینکه او در این دعاست اللهم انی اسئلك باسمائك الحسنى
ما علمت منها وما لم اعلم واسئلك باسمك العظيم الذی
اذا دعيت به اجبت واذا سئلت به اعطيت فان لك الحمد
لا اله الا انت المنان بديع السموات والارض ذو الجلال و
الاكرام (بیست و چهارم) از کتاب غاية الداعی اینکه اسم
اعظم در این دعاست یا الله یا الله وحدك لا شريك
لك انت المنان بديع السموات والارض ذو الجلال والاكرام
وذو الاسماء العظام وذو العزة التى لا ترام والهكم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحيم وصلى الله على محمد وآل محمد اجمعين
(بیست و پنجم) اینکه اسم اعظم در این دعاست بسم الله
الرحمن الرحیم و بگوید الله سه مرتبه یا رحمن سه مرتبه یا نور سه مرتبه
یا ذا الطول یا ذا الجلال والاکرام (بیست و ششم) ذکر کرده است





الی قوه در مهج خود اینکه اسم اعظم در این دعاست میگوئی
سه مرتبه یا نور یا قدوس و سه مرتبه یا حی یا قیوم و سه مرتبه
یا حی لا یموت و سه مرتبه یا حی حین لا حی و سه مرتبه یا
حی لا اله الا انت و سه مرتبه اسئلك باسمك بسم الله الرحمن
الرحیم العزیز المبین (بیست و هفتم) در کتاب عدة است
که اسم اعظم در این دعاست یا هو یا هو یا من لا یعلم ما هو
الا هو تمام شد اینجا در ترجمه جنة الواقیه مذکور شده بعض
ادعیه که در اخبار وارد شده اینکه در آنها اسم اعظم است (بیست و
هشتم) در مکارم الاخلاق است که روایت شده اینکه حضرت
سجاد ع فرمودند تا یکسال عقب هر نمازی خداوند را یاد
مینمودم که اسم اعظم را بمن تعلیم فرماید تا آنکه روزی نماز صبح را
خواندم بجهان هیئتی که برای تعقیب نشسته بودم خواب مرا فرا
گرفت ناگاه دیدم مردی در پیش روی من ایستاده و میگوید تو شکر
خدا را میخواهی که تورا اسم اعظم تعلیم کند گفتم بلی پس گفت بگو
اللهم انی اسئلك باسمك الله الله الله الله الذی لا
اله الا هو رب العرش العظيم پس حضرت فرمودند قسم بخدا
نخواندم این دعا را برای حاجتی مگر آنکه بر آورده شد و روا
گردید (بیست و نهم) در مهج الدعوات است که عزرائیل از
باری تعالی اذن گرفته بر یعقوب ع وارد گردید حضرت یعقوب
از او سؤال نمودند و قسم دادند بحق آنکه او را خلق فرموده که
آیا روح یوسف را قبض نموده عرضکرد نه پس گفت بیعقوب که

میخواهی که نور کلمات بیاموزم که هر وقت اظهار خواهند وصل
را از برای انجاح هر مرامی بخوانی نور اجابت فرماید یعقوب گفت
بلی گفت بگو یَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِی لَا یَنْقَطِعُ اَبَدًا وَلَا یُحْصِیهِ غَیْرُهُ
پس یعقوب آن کلمات را گفت چون فجر طالع شد پیراهن یوسف
باو رسید (ستی ام) آنکه مرحوم آقا محمود کرمانشاهی در شرح
دعایش نقل کرده که در بعضی از کتب عامه دیده شده که حکایت
کرده اند از محمد بن ادریس شافعی که زید بن حارثه را در سفری
از سفرها دزدی متعرض قتل او گردید و گفت مهیای کشتن
شدن شو زید ملتمس گردید از وی که مرا مهلت بده تا اینکه
دو رکعت نماز کنم دزد گفت هیهات این نماز را دیگران هم کردند
و نفعی بایشان نکرد و بعد از آن مرخص کرد تا نماز کند پس
زید وضوء کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و این دعا را خواند
یَا وَدُودُ یَا وَدُودُ یَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِیدِ یَا فَعَّالًا لِمَا یُرِیدُ اَسْئَلُکَ
بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی مَلَأَ عَرْشَکَ وَبِقُدْرَتِکَ الَّتِی قَدَرْتَ
بِهَا عَلَی جَمِیعِ خَلْقِکَ وَبِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ لَا اِلَهَ
اِلَّا اَنْتَ یَا مُغِیثُ اَغِثْنِی یَا مُغِیثُ اَغِثْنِی این دعا را سه مرتبه قرائت
کرد بعد از آن دزد متوجه بسوی او گردید و حربه خود را
بلند کرد که باو بزند ناگاه سواری ظاهر شد و فریاد کرد که او را
نکش دزد چون متوجه آن گردید دید که سواری رسید و حربه
بار زد که از مرکبش بزمین انداخت پس از آن روی بزید کرد
و گفت این دزد برخیز و بکش او را زید گفت که من تا بحال کسی را





نکشتم ام پس سوار برگشت و آن دزد را بقتل رسانید
بعد از آن بزید گفت که چون در مرتبه اول دعا کردی جبرئیل
ندا کرد که کیست بفریاد این درمانده رادرباید من گفتم که من مردم
و در آسمان هفتم بودم و چون مرتبه دوم دعا کردی باینجا
رسیدم و بدان ای زید که دعا نمیکند آدمی بمثل آنچه تو دعا
کردی مگر آنکه مستجاب خواهد گردید پس چون زید مراجعت
بمدینه کرد و بخدمت حضرت رسول ص رفت و قصه خود را
عرض کرد آنحضرت فرمود که ای زید حق تعالی تلقین فرمود
اسم اعظم خود را بتو اینچنان اسمیکه هرگاه خوانده شود بآن
اجابت میکند و هرگاه سؤال کرده شود بآن عطا میفرماید
(تفسیر فیض نفع کثیر) ایضا در شرح سمات مرحوم آقای
آقا محمود است که از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود
در تفسیر آیه کریمه تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَلَا اَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ
فرمود که اسم اعظم جناب باری تعالی هفتاد و سه اسم بود و
حق تعالی یک اسم را پنهان کرده که باحدی تعلیم نفرموده و
هفتاد و دو اسم را بآدم داده بود و رسولان تماما از حضرت
آدم میراث برده اند تا بعیسی ع رسید پس این است معنی
قول عیسی که میدانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و
دو اسم را که تو تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه را که در نفس
تو است که آن یک اسم است که مخصوص خود کرده انتهی
(مؤلف گوید) ظاهر این روایه آنستکه هر یک از پیغمبران

از آدم تا خاتم هفتاد و دو حرف فرا میدانستند و این منافی است
با آنچه از صفار در کتاب بصائر الدرجات نقل شده است
که از حضرت صادق روایت است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف
است داده شده بآدم ع بیست و پنج حرف و عطا کرده شد
نوح را ع پانزده حرف و عطا کرده شد ابراهیم ع را هشت
حرف و عطا کرده شد موسی ع را چهار حرف و داده شد
عیسی ع را دو حرف پس بسبب این دو حرف زنده میکرد
مرده را و شفا میداد کور مادرزاد و برص دار را شفا
میداد باذن الله تعالی و عطا کرده شد محمد صلعم را [illegible]
حرف و در ترجمه جنة الواقیه منسوب بمیرداماد رحمه الله علیه است
که و بنسخه از بصائر هفتاد و دو حرف است و بنابر این نسخه هم
چه با انبیاء داده به پیغمبر ما نیز داده باشند که مجموع هفتاد و
سه حرف است و اختیار کرد خدای تعالی یک حرف را بعد از آنکه
اینها را نقل نموده گفته و میگوید مترجم این اوراق میر محمد رضا
که محقق نماند بر زیرک عارف که موافق تقسیم حروف بانبیاء ع
بنابر نسخه اول دو حرف غیر معلوم الحال است سهو از مصنف
است یا از نساخ والله اعلم و علی ای حال منافی آنچه از بصائر
نقل شد با آنچه در تفسیر آیه از حضرت باقر ع نقل شد بدیهی است
و ممکن است گفته شود در رفع منافی که خبر باقر ع که در تفسیر
آیه ذکر شد محمول است بر محرم تعلیم در مقام دانائی همه انبیاء
همان هفتاد و دو حرف را میدانستند و خبر صادق ع که در تقسیم



انها با انبیاء است محمول است بر اذن بخواندن هر یک از انها همان
عدد مخصوص را که بان داده شده است در مقام اظهار خوارق
عادات و رفع بلیات و قضاء حاجات و انجاح مرامات چنانچه
لفظ اعطاء که در اصل متن حدیث است هم مؤید این احتمال
است والله العالم (کلام نفیس فی اسم اعظم) (در کتاب
دیوان منسوب بامیر المؤمنین است اشعاری که اشعار بر تعیین
اسم اعظم دارند و ما انها را با اشعاری فارسیه که ترجمه انها است
تیمنا للفائده و تیمنا للعائده و تزیینا للکتاب و تلذذا لاولی الالباب
ذکر مینمائیم) ٥ ااا ٥ ||| اا اا ٥ ٥ (و هی هذه)

ثلث عصی صففت بعد خاتم / علی راسها مثل السنان المقوم
بعد شکل خاتم صف بر کشیده الف / بر سر آن بر سه خط مقرر شده چون سنان
ومیم طمیس ابتر ثم سلم / الی کل مامول ولیس بسلم
میم کور دم بریده نردبانی از پیش / بهر هر چیز که خواهی و آن نباشد نردبان
واربعة مثل الانامل صففت / تشیر الی الخیرات من غیر معصم
چار الف بعد از آن مانند انگشت صف / سوی خیرات اشارت بی ساعد ...
وهاء شقیق ثم واو منکس / کانبوب حجام ولیس بمحجم
بعد از آن هاء دو چشم و پس واو نگون / هم بصورت حقه حجام باشد مثل آن
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله / توقّ به من کل المکاره تسلم
ای که هستی حامل این اسم کو را مثل نیست / دار دست از کل مکروه عالم و امان
فذلک اسم الله جل جلاله / الی کل مخلوق فصیح واعجم
هست این اسم بزرگ حضرت پروردگار / جمله مخلوق جهان از فصیح و بی زبان

و در نسخهٔ قدیمه از دیوان پیش از اشعار منقوله نوشته شده بود که
قال الامام علی الطوسی رحمة الله علیه ان الرئیس المنذر وهذه
الاشکال پس اشکال مرقومه در فوق اشعار که در صفحهٔ قبل است
نوشته بعد از آن نوشته بود و ذکر انه سمع من ثقة ان علی بن ابیطالب ع
وجدها علی صخرة منقوشة واخبر انها اسم الله الاعظم وفسرها
بهذه الابیات پس اشعار سابقه را ذکر کرده و بعضی آن اشکال را در
دو شعر فارسی باین نحو ذکر کرده اند (شعر) صفر سه الف کشیده
مدی برسر ✤ میم کج کوچ نردبانی در بر ✤ با چار الف ها و واو
مدبر ✤ میدان تو بغیر نام خدای اکبر ✤ (کلام فصیح
فی توضیح و ترجیح) بدانکه بعضی دو اسم الحی القیوم را اسم
اعظم دانسته و گفته است از برای اثبات مدعی خود اینکه اعظم
اسم در نظر اهل دعا و عالمین باسرار حروف باعتبار مرتبه تأثیر
آنست در وجود و مؤثر بودن باری تعالی در موجودات همانا
بتوسط صفات فعلیه او است که آنها از فروعات علم و قدرت و
بدیهی است که حیوة مبدأ علم و قدرت است که الحی دلالت بر آن
دارد و قیوم بمعنی قائم بنفس و مقوم لغیر است و قیام بنفس
همان عبارة اخری از وجوب وجود است که مستلزم جمیع
صفات کمالیه است ثبوتیه و سلبیه و تقویم غیر نیز لازم دارد
جمیع صفات فعلیه را پس قیوم هم چون دال بر این وصف است باید
اعظم اسم باری تعالی باشد تمام شد ترجمهٔ کلام آن و بر مستبصر
پوشیده نیست که اگر بنا باشد که تأثیرات اسماء الله و مرتبه آنها





بواسطه دارا بودن مسمایش وصفی از اوصاف ذاتیه را باشد پس
بودن اسامی جامعه مثل الله و رحمن بموصوف بودن باسم اعظم
سزاوارتر است زیرا که اینها اسم اند از برای ذات مستجمع جمیع
صفات کمالیه کما لا یخفی (الرابعة) آنکه شاید سر اخفای
باری تعالی اسم اعظم خود را در میان اسامی مبارکه اش و تعلیم
ننمودن آن را مگر بخواص از بندگانش با اختصاص این باشد که
هر کس قابل این موهبه کبری و عطیه عظمی نیست ای بسا اشخاص
که اگر عالم بآن گردند بواسطه خبث طینت و خباثت طویت توسل
بآن در اموریکه شرعاً ممنوع و عقلاً و عادةً مقبوح هستند قرار دهند
و این معنی موجب خسران ابدیه و حرمان از مقام قرب بحضرت
احدیت شان گردد چنانچه حکایت بلعم بن باعورا شاهد حال و مصدق
مقال است در بسیاری از تفاسیر خاصه و عامه مذکور است
که بلعم عالم باسم اعظم بود وقتیکه حضرت موسی ع بقتال عمالقه
رفت عمالقیان نزد بلعم آمدند و از او استدعا کردند که در
مقابل لشکر حضرت موسی ع اسم اعظم را بخواند و نفرین نماید
بر موسی و قومش پس بر حمار خود سوار شد خواست که برود
الاغ او از رفتن امتناع نمود بلعم او را چندان زد که بسخن در
آمد پس خداوند الاغ او را بسخن در آورد گفت ای بلعم
این جبرئیل است که حربه در دست دارد و ترا اشاره میکند که
مرو و بر پیغمبر خدا نفرین مکن بلعم باز الاغ را زد و او نیز بحکم
خداوند او را بسخن در آورده گفت علی ما ذا تضربنی اترید

ابی معك لئند عو على نبى الله وقوم مؤمنين براى چه مرا میزنی
ایا میخواهی من با تو بیایم تا آنکه تو نفرین بر پیغمبر خدا و مؤمنین از
امتش او نمائی پس بلعم متغیر شد با حربه که داشت شکم الاغ را
درید وهمان لحظه اسم اعظم از خواطرش محو شد چنانچه
خداوند احوال او در قرآن مجید خبر میدهد وفانسلخ منها متعرض
واو را بشومه این عمل تشبیه بسگ نموده وفرموده فمثله كمثل
الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث واین وصف الحال هر
کسی است که خداوند علمی یا یقینی دینیه یا ان کرامت فرموده باشد او
بخواهد انرا در مورد یکه مرضی باری تعالی نیست بکار برد
و مصروف دارد فیغفل ولا ینفعل) (تحقیق علمی آخر ابقوق)
(فیه نقل کلام للصدوق) (قال رئيس المحدثين فى كتاب اكمال
الدين وقد عيب لله تبارك وتقدم اسم الاعظم الذى اذا
دعى به اجاب واذا سئل به اعطى فى اوائل سور من القرآن
فقال عز وجل الم والمر والر والمص وكهيعص وحمعسق و
وطس وطسم وما اشبه ذلك لعلتين (احدهما) ان
الكفار والمشركين كانت اعينهم فى غطاء عن ذكر الله وهو
النبى صلعم بدليل قوله عز وجل قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا
وكانوا لا يستطيعون سمعا للقرآن ما انزل الله عز وجل فى
اوائل سور منه اسم الاعظم بحروف مقطعة هى من حروف كلامهم
ولغتهم ولم تجر عادتهم بذكرها مقطوعة فلما سمعوها تعجبوا
منها وقالوا نسمع ما بعدها عجبا وتعجبا فسمعوا الى ما بعدها



فتاكدت به الحجة على المنكرين وازدادت لاهل الاقرار به بصيرة
وتوقف الباقون شكاكا لا همة لهم الا البحث عما شكوا فيه وفى
البحث عن الوصول الى الحقيقة والحق) (والعلة الاخرى)
فى انزال اوائل هذه السور بالحروف المقطعة ان يختص
بمعرفتها اهل العصمة والطهارة فيقيمون بها الدلائل ويظهرون
بها المعجزات ولو عمم الله تعالى ذكره بمعرفتها جميع الناس لكان فى
ذلك ضد الحكمة وفساد التدبير وكان لا يؤمن غير المعصومين ان
يدعو بها على نبى مرسل او مؤمن ممتحن ثم لا يجوز ان لا يقع اجابته
بها مع وعده ومع اتصافه بانه لا يخلف الميعاد وانه لا يجوز ان
يعطى المعرفة ببعضها من يجعله عبرة لخليقه متى تعدى فيها
كبلعم بن باعورا حين اراد ان يدعو على كليم الله موسى ع فانسى
ما كان اوتى من الاسم وانسلخ منها وذلك قول الله عز وجل
فى كتابه واتل عليهم نبأ الذى آتيناه آياتنا فانسلخ منها
فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين انتهى كلامه رفع مقامه
(واقعتان) لتصديق آنكه احدى لا يليق بتعلم الاسم الاعظم (يا)
(الاولى) در تفسیر روح البیان نقل نموده که شیخی از زهاد مرد
بود که عالم باسم اعظم است مردی از مریدان او اصرار زیادی
داشت که از شیخ او را اسم اعظم تعلیم نماید و شیخ قبول نمینمود
چون آن مرید اصرار را از حد گذرانید شیخ گفت فردا اول
آفتاب در دروازه شهر رفته و آنچه را که مشاهده نمائی بیا و
از برای من نقل کن تا ترا اسم اعظم تعلیم کنم پس آن مرید قبول

نموده و روز دیگر اول آفتاب بر در دروازه شهر رفت و قدری
توقف نمود دید پیرمردی بسیار منحنی و ضعیف الحال پشته
هیزمی بر دوش گرفته و از بیرون دروازه وارد شهر شد و
پشته هیزمش را بر زمین گذارده و منتظر مشتری است ناگاه
مردی جندی از برای خریداری هیزمش حاضر شد و در
قیمت آن منازعه میان جندی و آن پیرمرد واقع شد پس آن
مرد جندی بچوبیکه در دست داشت بر سر و صورت آن پیرمرد
زد بقسمیکه سر و صورتش شکسته شد و خون از انها جاری
گردید و آن پشته هیزم را هم برداشته برد بدون اینکه چیزی
در بهای آن بآن پیرمرد بدهد پس آن مرید چون این کیفیت را
مشاهده نمود بسیار متغیر الحال شده و بنزد شیخ مراجعت
نمود و آنچه را که دیده بود بعرض شیخ رسانید شیخ گفت اگر تو
عالم باسم اعظم بودی در آن وقتیکه میدیدی که آن جندی آن مرد
پیر بیچاره را میزند و ظلم مینماید چه میکردی مرید گفت فوراً
اسم اعظم را خوانده و او را هلاک مینمودم شیخ گفت استاد
من در تعلیم اسم اعظم همان مرد پیر است که با وجود آنکه عالم
بآن اسم شریف بود ظلم آن ظالم را متحمل شده و بر او نفرین ننمود پس
این اسم را نباید بهر قلیل الاستعداد و کم ظرفیت و عامی تعلیم
و سر تعلل من در تعلیم این است (الثانیه) (در کتاب نزهة
المجالس استکه یکی از بزرگان معروف [illegible] اسم اعظم بود
و مریدی داشت که بسیار مصر بود که آن بزرگ او را اسم اعظم





تعلیم کند و او امتناع مینمود تا آنکه روزی آن بزرگ کوزه را سر
بسته بآن مرید داد و گفت این هدیه ایست از من برای فلان
بزرگ و از تو امینی تر در میان خواص خود کسی را نمی بینم این
کوزه را گرفته نزد او ببر آن مرید کوزه را گرفته و بجانب منزل آن بزرگ
رفت در بین راه با خود گفت سر این کوزه را باز کنم ببینم که در میان
آن چیست چون سر آنرا باز نمود دید موشی زنده از میان کوزه
جستن کرده بیرون دوید و کوزه خالی است پس از بین راه
برگشته نزد آن بزرگ آمد و با کمال غیظ و غضب باو اظهار داشت
که چرا مرا استهزاء و مسخره نمودی و موش را زنده در میان کوزه
خالی نموده و سر آنرا بسته بدست من دادی آن بزرگ تبسمی
نموده گفت خواستم بتو بفهمانم که کسیکه این قدر امانت ندارد
که موشی را حفظ کند چگونه قابلیت دارد که حافظ اسم الله الاعظم باشد
(تنبیه فی وجه تسمیه) بدانکه در وجه نامیدن اسم اعظم را
باین اسم چهار قول است (اول) آنکه چون این اسم دلالت
بر هویت حقه حقیقیه الهیه مینماید پس از این جهت او را اعظم
نامیده اند (دوم) آنکه چون احاطه تامه باسماء الله دارد و این
مشتمل بر کثرت معانی و جامع بودن آنست لذا موسوم باین
اسم گردیده (سوم) آنکه چون در خواندن خدای تعالی
بآن منفعت عظیمه از برای داعی حاصل میشود که آن اجابت و
مستجاب شدن دعای او است پس از اینجهت او را اسم اعظم
نامیده اند (چهارم) آنکه چون ادراک نمودن آن [illegible] اسماء الله

توقف دارد بر معرفت آن بحقائق وحقیقتش واین چنین عرفان البته
عظیم و دشوار است بلکه معرفت کنه آن از خصائص مقام عصمت
است واز این جهت بعضی معرفت آن را مخصوص بمعصومین دانسته
پس اسمیکه باید رجز از سمو رتبت و علو مرتبت باشد همانا
لایق و سزاوار استکه موصوف بوصف اعظمیت و مسمی باین اسم
باشد) (استطراد کلام لا یستلذ از الکرام) (بدانکه
خداوند نظر بحکمت کامله و رحمت شامله خود علاوه بر اسم اعظمش
اشیائی چند بر ما مخفی داشته که در اظهار آنها اختلال نظام وانفصام
رشته امور انام وانثلام در کلیه شرایع خصوصا در دین اسلام
لازم می آمد و ما از جمله بذکر چند چیز از آنها در این مقام تفهیما للعامة
وتتمیما للفائدة وتزیینا للکتاب وتلذیذا لاولی الالباب اکتفا می
نمائیم) (اول) (از آنها علم جفر است و جفر در لغت عرب بزغاله
چهار ماهه را میگویند که از دنبال مادرش جدا شده باشد و علم
جفر و کتاب جفر و جفار که در عرف شهرتی دارند وجه تسمیه
آنها باین اسم بواسطه این استکه این علم شریف در پوست بزغاله
نوشته شده و کامل این علم در نزد اهلبیت خاتم النبیین است
و مخصوص بائمه است واگر همان پوست اصلی را غیر امام ببیند
از آن منتفع نمیشود چنانچه در مجموعه معتبره دیده شد که جناب
امیر همان جلد جفر را امتحانا بمحمد بن الحنفیه داد محمد او را نتوانست
بخواند چونکه بطریق رمز و اختصار بود و بجهت عدم قابلیت ولیاقت
و استعداد مردم استکه با آنها تعلیم نمیکنند حضرت صادق علیه السلام

فرمود



فرمود ما علم جفر را از مردم پنهان میکنیم چنانکه مردم طلا و
نقره خود را پنهان میکنند) (و بعضی) (که این علم را فی الجمله و
بنحو نقص دارا هستند استخراجاتی از قواعد آن مینمایند و
نوعا هم با آنها اصابه بواقع میشود از جمله محمد بن عبد الله
تومرت بربری مغربی از علم جفر استنباط نمود که شخصی موسوم
باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد در
مغرب زمین در فلان سال بر سریر سلطنت نشیند پس در تفحص
او سفر کرد تا او را در قریه ملاله دید او را شناخت دید باید
علی بامر شیشه گری مشغول گشت پس با او رفیق شد و نوید
سلطنتش داد پس اسبابی فراهم آمد که در کوه سمل مردم جمع
شده و بر سلطان خروج نمودند عاقبة الامر عبد المؤمن را
سلطان خود قرار دادند و بعد از فوت او سیزده نفر از اولاد
او در مدت صد و چهل سال سلطنت کردند و علامه نیز این
علم را مخصوص باهل بیت طاهرین پیغمبر ص میدانند دمیری
در حیوة الحیوان گفته کتاب الجفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر
بن محمد الصادق لآل البیت کلما یحتاجون الیه علمه وکلما یکون الی
یوم القیامة والی هذا الجفر اشار ابو العلاء المعری بقوله من بیته
لقد عجبوا لاهل البیت لما * اتاهم علمهم فی مسک جفر * و
مرآة المنجم وهی صغری * اریه کل عامرة وقفر * و در تاریخ نگارستان
از شرح مواقف نقل کرده که ان الجفر والجامعة کتابان لعلی ع قد
ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث الی انقراض العالم واولاده

يحكمون بها انتهى كلام المحقق الشريف في شرح المواقف ودر مجمع
البحرين بنزهتين عبارت از شرح مواقف نقل شده است (قوله)
(عيبتين في نقل خبرين) بدانكه علامه مجلسی در خصوص
علم حضرت امير المؤمنين ع بجفر دو خبر در بحار الانوار نقل فرموده
كه ظاهر انها خالی از منافی مذهب نيست وما بعد از نقل انها اشاره
اجماليه برفع منافی مينمائيم اما (خبر اول) (از بصائر الدرجات و
اختصاص نقل نموده كه در سال دهم از هجرت بعد از مراجعه حضرت
رسول ص از حجة الوداع بانحضرت وحی شد كه ای حبيب من عمر تو
باخر رسيده و ايام زندگانی تو بسر آمده وبايد در جوار رب ما
بيائی پس جناب رسول دستهای خود را باسمان بلند نمود و عرض كرد اللهم
عدتك التي وعدتني انك لا تخلف الميعاد پس انحضرت را وحی
شد كه بسرعت علی را همراه خود بالای كوه احد ببر و پشت بقبله
بنشين وحيوانات صحرا را بطلب و انها تو را اجابت خواهند نمود
و نزد تو خواهند آمد فاعمد الى جفرة منهن انثى بكبر بن غالرمرح
ديگر اگر اندكی شاخ او بالا آمده باشد بعد از ان بسرعت علی را
بفرما تا بزغاله را بكشد و پوست او را از طرف گردن بكند و انرا
بعد از كندن وارونه كند او را دباغی كرده خواهی ديد پس بعد
سلخ جفرة روح الامين جبرئيل نازل ميشود و دوات و قلم و مركب
مياورد كه از مركبهای زمين نيست هر چه را كه جبرئيل بگويد تو
را بعلی ع املاء نما تا در ان پوست بنويسد پس ان نوشته ميماند و
ان پوست باقی ميماند و مندرس نميشود و كهنه نخواهد شد





ومحفوظ خواهد بود و هر وقت انرا بگشايند تازه تر خواهد بود
پس حضرت رسول بجا آورد امر را همراه خود بكوه احد برد و انچه را كه
وحی شده بود بعمل آورد فلما ابتدء فی سلخ الجفرة نزل جبرئيل
وعدة من الملائكة لا يعلم عددهم الا الله چون جناب امير ع بزغاله را
ذبح نمود و شروع كرد بكندن پوست او جبرئيل امين نازل
شد و انقدر ملائكه همراه او بودند كه غير از باری تعالی كسی عدد
انها را نميدانست بعد از ان حضرت امير ع پوستر پيش روی خود
گذاشت و جبرئيل دواتی بانجناب داد كه مداد ان اخضر بود مثل
سبزه بقل بلكه سبزيش شديد تر و نورانی تر بود بعد از ان بر
پيغمبر وحی نازل شد فجعل يملي على علي ع وهو يكتب فيه حتى ملات
الكارع جناب رسول بجناب امير ع ميفرمود و انحضرت در ان پوست
مينوشت تا انكه پوستهای باريك پاچه از انهم نوشت و ثبت شد
در ان كلما كان وما هو كائن الى يوم القيامة هر چه بوده و هر چه
بعد خواهد بود تا قيامت پس پيغمبر انرا بجناب امير سپرد و اما
(خبر دوم) (پس روايت نموده است علامه مذكور در كتاب
مزبور كه چون وفات حضرت موسی نزديك شد حق تعالی امر فرمود
كه الواح توريه را در كوهی كه نامش دنيه است بسپار پس حضرت
موسی بانكوه رفت و انكوه منشق گرديد موسی الواح را در ان بوديعة
انجا گذاشت و در زمان خاتم انبيا جمعی از يمن بخدمت النبی
مؤمنين ميرفتند بانكوه رسيدند كوه شكافته شد و انها الواح را
يافته برداشتند پس رعبی در قلوب انها پيدا شد كه در الواح

اخبار نکردند پس حضرت بخدمت آن سرور رسیدند پیغمبر سؤال نمود
که الواح چه کردید گفتند و من اخبرک قال اخبرنی ربی آنگاه جماعت
ایمان آورده الواح را بآن حضرت تسلیم نمودند و آنحضرت با ربّ باری
تعالی الواح را بامیر المؤمنین ع سپرد آنحضرت عرض کرد یا رسول الله
این خط عبرانی است حضرت رسول ص فرمودند امشب الواح را
زیر سر گذار در وساده خود چون صبح شود بر تو منکشف میشود انتهی
(اشارات) (الاولی) آنکه تنافی و تعارض مدلول این دو خبر
غایة وضوح است و ممکن است گفته شود در رفع تنافی که خبر
اول محمول است بر علم آنحضرت بجفر بنحو اجمال و کلیة و خبر دوم محمول است
بر علمش بآن بر نحو تفصیل و احاطه بکل خصوصیات و شاهد بر این
حمل و جمع دو چیز است (اول) خبری است صافی چنانچه در
بحار هفتم است که فرمود عندنا الجفر الاکبر و الجفر الاصغر چه آنکه
محتمل است قویًا که مراد از اکبر و اصغر همان تفصیل و اجمال باشد
(دوم) (انّا کتبنا له فی الالواح من کل شیء) است زیرا که بنا بر
مفاد خبر دوم حضرت امیر ع علم جفر را از الواح تورية استفاده نمود
و ظاهر آیه مبارکه این است که تمام اشیاء در آن الواح بنحو تفصیل نوشته
شده بود بامر الله و نقص در تورية حالیه که متداول بین الیهود است
نشود که جدا نیست مگر بعضی از احکام زیرا که تحریف آن مثل الجبل
اظهر من الشمس و ابین من الامس است چنانچه در محل خود مبرهن
شده است (الثانیة) آنکه در بعض از مجامیع معتبره است که جفر اکبر
بیست و هشت جزء است و هر جزئی با بیست و هشت صفحه و هر





صفحه بیست و هشت خانه طولا و عرضا و در هر خانه بیست و هشت
حرف است از حروف تهجی و علم آنرا جز امام کسی نداند و اما
جفر اصغر چهارده جزء است و هر جزئی چهارده صفحه است و
هر صفحه چهارده خانه است و هر خانه چهارده حرف است از
حروف تهجی (ناصر ابو فضیل) در خزائن کبیر نوشته جفر اکبر
چنین مرقوم داشته که باید بیست و هشت جزء کاغذ وضع کرد
و هر جزئی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر
صفحه بیست و هشت سطر باشد و در هر سطری بیست و هشت خانه
باشد و در هر خانه چهار حرف رسم شود و در اصطلاح هر جزء را
اقلیم و هر صفحه شهری و هر سطری محله و هر محله مشتمل بر بیست
و هشت خانه است و حروفی که در خانها رسم میشود بر این طریق
است که هر خانه چهار حرف است حرف اول علامت جزء و دوم علامت صفحه
و سیم علامت سطر و چهارم علامت خانه پس در خانه اول از سطر
اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اول علامت جزء اول
و ثانی علامت صفحه اولی و ثالث علامت سطر اول و رابع علامت خانه
اول و در خانه دوم از سطر اول سه الف و یک ب رسم کنند و همچنین
تا خانه بیست و هشتم سه الف و یک غ که علامت بیست و هشتم است
رسم کنند و در خانه اول از سطر دوم از صفحه اول از این جزء دو الف
و یک ب و یک الف رسم کنند که علامت جزء اول و صفحه اول و سطر دوم
و خانه اول است و در خانه دوم دو الف و دو ب نویسند و هم چنین
تا آخر سطر و در سطر سیم از صفحه اولی در خانه اول دو الف و یک ج

و نف نویسند و در خانه دویم دو الف ج و ب نویسند و همچنین
تا آخر سطر و در صفحه دویم در خانه اول از سطر اول یک الف
بجهة جزو و یک ب بجهة صفحه و دو الف بجهة سطر و حرفها نویسند
علی هذا القیاس تا در حرفها آخر از سطر آخر از جزو آخر چهار غ
نویسند و هرکس در این خصوص زیاده از آنچه ذکر شد طالب باشد
رجوع نماید بروایة سیزدهم از عنوان اول از باب دویم کتاب ما
که مسمی (بعزیزة الجواهر) (فی ذبیة النابر) است چه در اینجا ذکر
شده است ما یروی الغلیل و یشفی العلیل والله الهادی الی سواء السبیل
(الثالثة) (آنکه در بحار الانوار و مجمع البحرین در ضمن حدیثی
صادقی است که آنحضرت فرمودند عندی الجفر الابیض الی ان قال
وعندی الجفر الاحمر و این کلام مبارک دو احتمال دارد یکی ظاهر و دیگری
اظهر اما اول پس محتمل است که مراد از اینها همان جفر اکبر و اصغر
باشد که در روایات دیگر ذکر شده است و تعبیر از اکبر بابیض همانا
بلحاظ کلیة و عدم تعلق آن باشد بمواد شخصیة چنانچه تعبیر از اصغر
باحمر بلحاظ جزئیة و تفصیل و تعلق آن بمواد شخصیة باشد بر عکس آنچه
در سابق ذکر شد و اما احتمال دویم که اظهر بلکه متعین است آنستکه
مراد از آنها دو ظرف و وعا باشد چنانچه آن بزرگوار بعد از سؤال
نمودن ابن العلا از معنی جفر ابیض فرمودند زبور داود و توریة موسی
و انجیل عیسی و صحف ابرهیم و الحلال و الحرام و مصحف فاطمه و نیز
بجامعها یحتاج النّاس الینا و لا نحتاج الی احد و در تفسیر جفر احمر
فرمودند و اما دعهم سا الجفر ففیه السلاح و ذالک انما تفتح للدم





یفتحها صاحب السیف للقتل زیرا که لفظ فی معنی شد نظر نیز
حقیقیة دارد و اصرح از این خبری است که حضرت صادق ع در مقصر ابی
فرموده بابی بصیر در ضمن خبری که در آن نقل درجهای علوم خود نموده
فرموده چنانچه در بصائر الدرجات است چه بعد از آنکه آن بزرگوار فرمود
ان عندنا الجفر و ما یدریهم ما الجفر مسک شاة او جلد بعیر ابو بصیر
عرض میکند جعلت فداک ما الجفر حضرت میفرماید وعاء احمر او
ادیم احمر فیه علم النبیین و الوصیین (و بودن) جفر احمر وعاء علم
چنانچه در این روایة است منافی نیست با بودنش وعاء سلاح
چنانچه در روایة سابقه است زیرا که ممکن است که ظرفیة جفر ابیض و احمر
از برای علم و سلاح نسبة باز منان و اشخاص ائمه علیهم السلام
باشد یعنی نسبة ببعض ائمه یا بعض از ازمنه جفر ابیض وعاء علم و جفر
احمر وعاء سلاح باشد و نسبة ببعضی بر عکس باشد هذا ما ادی الیه
فهمی القاصر فی الجمع بین هذه الاخبار والله العالم بحقایق الامور و اما
الاطهار (دوم) (از چیزهائیکه باری تعالی آنرا از عموم مردم
مخفی داشته علم کیمیا است زیرا که این علم از اخص النبوة و الولایة است
و اولیاء حق بسرّ پاک آن پی برده اند و اگر احیانا از اصحاب ارباب عصمت
نظر بوظیفه ارشاد و تکمیل و هدایة و اعطاء کل ذی حق حقه تفوهی
بان شده است همه بنحو رمز و اشاره و اجمال و در تعمیات است چنانچه
در صراط المستقیم که از کتب معتبره است که علامه مجلسی کثیرا از آن
در بحار نقل فرموده مذکور است که حضرت امیر ع فرمودند ان الکیمیا
اخت النبوة و عصمة المروة ما فی الارض من شیء الا و فیه منه اصل

فرع انی لا اعلم به من العالمین انه فی الزیبق والزجراج والذهب
الزاج والحدید المزعفر وزنجار النحاس الاخضر لکون اصباغ الا
یوتی علی عابرها یصلح بعضها ببعض فتعین من ذهب کانی و
غیر متباین) (وایضا) (در کتاب مذکور است که از اعجاب دین
خطبه خوانند پس از حقیقت و وجود علم کیمیا سؤال نمودند پس
آن بزرگوار فرمودند لها کون و هو کائن قالوا مم هی قال ع فی الزیبق
الزجراج والاسرب والزاج والحدید المزعفر زنجار النحاس الاخضر
قیل زدنا قال ع اجعلوا البعض ارضا والبعض ماء وافلحوا
الارض بالماء وقد تم قالوا زدنا فقال ع لا زیادة ان القدماء لکم
ما زادوا الثلاثة الا علی الناس برود در ذیل این فرمایش هدایة الا
اشاره بر اخفاء وعدم اشاعة افشاء این علم است که ان بانیه نیشتا
و دوام طراوان واقع شدن او است و لذا ایجعل به العالم ویباح
فیه الجاهل الذی لا علم به و یصبح بذلک امور الناس بوسی
فی صید و هم کوسوی الناس) (وایضا) (در کتاب مذکور است
قیل له ع ما العقد قال هذه انا جامد و هوی ارکد وینار حامیه وارض
سائله لمن یبلغ هذه اذ ترک الدنیا باختیاره و در ذیل این فرما
اشاره فرموده است بر صفتیکه عالم باین علم باید دارا باشد و آن
ترک دنیا و زهد در او است که کل الصید فی جوف الفرا و نه پس معرفت
کیمیا منوط بترک دنیا است بلکه خوارق عادات و طوارق مغیبات و
و ذکر علی و ثناء جلی و هبوط ملک و تصرف در فلک و وسیله شدن
بودن بسوی رب و واسطه ایشان بودن در مقام قرب تماما منوط و مربوط





بترک آنست وکفایت میکند برای تصدیق نمودن این قول
تدبر کردن در این فقره شریفه از دعای ندبه که معصوم تمام انچه را
که ذکر شد از لوازم ترک دنیا و زهد در آن شمرده و در ساحت عز
ربوبیت عرضه میدارد اللهم لک الحمد علی ما جری به قضاؤک
فی اولیائک الذین استخلصتهم لنفسک ودینک اذ اخترت
لهم جزیل ما عندک من النعیم المقیم الذی لا زوال له ولا اضمحلال
بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة
وزخرفها وزبرجها فشرطوا لک ذلک وعلمت منهم الوفاء به فقبلتهم
وقربتهم وقدمت لهم الذکر العلی والثناء الجلی واهبطت علیهم
ملائکتک واکرمتهم بوحیک ورفدتهم بعلمک وجعلتهم الذریعة
الیک والوسیلة الی رضوانک) (واقعه) (لتصدیق این که اهل علم
بالکیمیا تارک للدنیا نافعه مستغرق بحار رحمة و دودی
مرحوم آقا شیخ جعفر بروجردی که حجره صرف ونحو و معانی و بیان و منطق
و بعضی از سطوح را اخذ نموده از ایشان دیده ام واز جمله صلحا اتقیا بود
نقل کرد که ملا حسین نامی بود صحاف در مدرسه شیخ لطف الله که واقع
در جنب میدان شاه اصفهان است و جماعتی از علماء در آن مدرسه
مبارکه بمدارج عالیه مراتب متعالیه رسیده اند چنانچه بخراخر مرحوم
آقا میرزا محمد باقر خوانساری در روضات الجنات در ترجمه ملا زمان
بن ملا کلبعلی تبریزی نقل فرموده و آن شخص صحاف را با من رفاقتی
بود و بسیار از حیث معاش تنگ روزگار بود پس من بواسطه امری
از اصفهان به بروجرد آمدم و چند سالی در انجا توقف کردم بعد از آن

معاودت باصفهان نمودم پس رفقا فدایی بدیدن من آمدند
و از آنها از حالات ملا حسین حمزه سؤال نمودم گفتند بحمد الله
سلامت و از صاحبان غنی و ثروت است من از سبب توانگری او
از ایشان سؤال کردم گفتند ما سبب آنرا نمیدانیم پس بعد از مدتی
او را ملاقات نمودم و بعد از اظهار تعارفات رسمیه باو گفتم که در نزد
رفقا و آشنایان چنین معروف است که شما از چنین فقر و ذلت
باوج غنی و ثروت رسیده اید ایا این صحیح و واقعیتی دارد یا نه گفت
بلی راست است و واقعیت دارد پس از او سؤال نمودم که این ثروت
از برای تو از کجا حاصل شد گفت از ابتدای پیدایش از بنا و اجرای
از من بعد اکنون گفت در ایام عید نوروزی طلاب مدرسه
در مدرسه را بستند و در میان صحن مدرسه فرشهای خود را گسترده
و سماورها را از خارج مدرسه تحصیل نموده چون بلدیت و شیوع اسباب
چای بود و در اطراف آن سماورها نشسته مشغول آشامیدن چای
بودند در این اثنا یکی از طلاب بجهت شغلی در مدرسه را باز نموده بیرون
رفت و در را پیش نموده من هم در حجره خود که مقابل در مدرسه بود
نشسته بحمایت خود اشتغال داشتم ناگاه دیدم در مدرسه باز شد
و یکی وارد مدرسه شد که آثار نقاهت و ضعف از او هویدا بود
لباسش از کرباس و عمامه کوچکی از کرباس بر سر داشت پس هر جا
آمد تا بکنار محفل طلاب رسید و اندکی نیز توقف نموده احدی
از آنها باو اعتنائی نکرد و من از وضع سلوک آنها با او منقلب الحال
و متأثر شدم پس آن جوان از نزد آنها عبور کرده و در اطراف مدرسه





گردش کرد تا اینکه مقابل حجره من رسید پس من از حجره بیرون
آمده باو سلام و تعارفی نمودم و از او خواهش کردم که در این
حجره آمده تا ساعتی مؤانست و مرافقت نمائیم پس داخل حجره شده
و او جوانی با فهم کامل از آشنائی با او قلباً خوشحال شدم چون مجلس
منقضی شد و اراده رفتن نمود اظهار داشت که قدری پول خدمت
شما یافت میشود یا نه گفتم چرا قدری وجه هست پس آنرا باو
دادم و رفت بعد از چند روزی باز آن جوان در حجره من آمده آن وجه را
که از من گرفته بود با معذرتش در نزد من گذاشت پس من وجه خود را
برداشته و زیادتیرا باو رد کردم آن جوان قبول نموده و گفت این هم
مال شما است بعد از این با شما کار دارم و بالجمله کار آن جوان این
بود که هر چند روزی میآمد و وجهی از من میگرفت و بعد از
سه روز دیگر آنرا بمن رد میکرد با منتهای و معذرتش و بسا بود که وجوه
کثیره از من میگرفت و بحسب عادت در مقابل بر میگرداند پس مدتی
نگذشت که خود را از طفیل وجود آن جوان غنی و بی نیاز از مردم دیدم
و در خلال این مدت هر چه از او از اسم و طایفه اش سؤال میکردم
اظهار نمیکرد تا اینکه روزی پیرزالی در حجره من آمده پرسید ملا علی
اینجا است گفتم ملا علی کدام است گفت همان جوانیکه با شما رفیق
شده با این هیئت و لباس است دانستم همان جوان را میگوید گفتم الحال
که اینجا نیست ولی محتمل است که با این زودیها بیاید پس آن پیرزال گفت اگر
ملاقاتش کردی باو بگو مادرت گفت مرا هم مثل بعضی از فقراء که در
مخصوصه در باره آنها مینمائی محسوب کن این عبارا گفته و رفت

با آن جوان ملاقات شد و پیغام شما را باو رسانیدم گفت ما در مرد طمع
زیادی دارد چنین گمان میکند که آنچه در دست من است من مالک
آن هستم نه چنین است بلکه مال فقراء است آن هم یکی از فقراء است
پس اظهار کسالتی نمود و گفت حالت مرضی در خود می یابم من دعا
میخواهم و عیادت دوباره او نمودم گفت گمان ندارم که این علت خوب شود
پس گفتم مرا امانتی داده اند ولی بشرطی وفا نمودم که آن امانت را بتو عرضه
بدارم با همان اگر قبول نمودی بتو بدهم و الا بدیگری که تو نموده اند عرضه
بدارم گفتم کدام است آن امانت و چیست شرط آن گفت آن امانت علم
کیمیا است و شرط آن زهد در دنیا و تعیش خود را مثل ادنی فقرا
قرار دادن است و در تخلف از این شرط علاوه بر رفتن مشروط و منسلخ
شدن از این علم مثل منسلخ شدن بلعم از اسم اعظم بسا مفاسد عظیم
و ضرر دین و دنیا مترتب شود پس من مدتی مردد و جیب فکرت فرو
برده تأمل نمودم دانستم که این امر از طوق من خارج است زیرا که من هم
از زمان و عمر بتنگی معاش و سختی در آموختن او بتو بر گذرانیدم و الحال
که خداوند لطف نامی بر حضرت کرامت فرموده چگونه راضی شوم که باختیار
خود دست از آن بردارم و خود را ببشره اولی برگردانم پس با آن جوان
گفتم من طاقت کشیدن این بار امانت را ندارم چون از من مأیوس
شد مرا وداع نموده شیلی داغ مفارقت و از من بسر هرون رفت و
تاکنون هر چه تفحص کردم او را نیافتم و این بود سبب ثروت و توانگری
من (ایماض) (و تو نکو بکر بینا میشود که این عمل در نزد غیر اهل
فی دفع اعتراض
یافت میشود و این حسادات با لانه دارد با همه ذکر نمودیم و حکایتی زیرا که



میگوئیم اما (اولاً) (این اعتراض مبالغه است و حدیث های آن
موارد وارد است مثل ظاهر شدن خوارق عادات از کثیری
از اهل بدع و ضلالات و اخبار از مغیبات نسبت ببعضی از ارباب شکوک
و مرتاضین چنانچه شطری از آنها در کتب معتبره ثبت و خبرهای آن کالمحبر لیکن
ضمائر دو قبل از بعد دو را از انوار النعمانیه ضبط است پس آنچه ضبط
توانست در انوار در جواب اما نرد را نمود همانست ولها (ثانیاً) (
پس جواب حلی از تمامت آنها این است که علم با عملیکه دارای دو جهت
باشد یکی وجهه ربانی و دیگری وجهه شیطانی مضایقه ندارد
مثل این علم با اعمال از ظهر مجاهدات باطله و تحمل مشاق و
ریاضات عاطله این مزد عمل است که در دنیا از برای عامل تعجیل
در آن شده است نظر بقواعد مذهبیه و صریح آیه مبارکه انی
لا اضیع عمل عامل منکم و عنوان او باشد و آنچه بنا بر مضایقه
نیست در نیل به بهره از آنها از برای سالکین بسلک ریاضات
و عابدین بوظایف عبادات شرعیه حقیقیه بلی نظر بصعوبت
ریاضات حقه و سهولت ریاضات باطله اهل وجهه رحمانیه از ا
بند بشر و اهل وجهه شیطانیه جمع کثیر است و همین اینکه
در میان مردم هم نایاب است مثل نایاب بودن عنقا و کیمیا و هرکس در
اینمورد زیاده از این طالب شد رجوع بکتاب خزینة الجواهر
در و بمقدار بنمایند (تنبیهی) (للرجل النبیه بدانکه اگر کسی لیاقت
و استعداد یاد گرفتن این علم را نداشته باشد و لو شرطها بر حصول
با هر انواع امام علیه السلام نشود و از آن جناب هم مسئلت تعلیم کند

وفعلت‌نما متصل شد او را تعلیم نمایند همین جنابعم جناب ملا فتح‌الله
رشتی طهرانی در مقبره تخت فولاد اصفهان در باب حضور امام
عصر عجل الله فرجه مشغول شده و از اعجوبه مسئله تعلیم این عمل نموده و
اعجوبه او را تعلیم نمایند که دعای الرحمن الرحیم شرحنابی از مفصلا
در حکایت سی‌وچهارم از باب ششم از کتاب (یاقوت الاحمر)
فیمن رأی الحجة المنتظر ذکر نموده‌ایم ولی لکون المناسبة فی الختام ذکر
آن در این مقام اشارة اجمالیة نمودیم و ملخص آن بنابر آنچه از بعضی
از ثقات از اهل دار الخلافه طهران شنیده و در کتاب دار السلام
مرحوم آخوند ملا محمود عراقی که از منتخبین تلامذه شیخ اعظم شیخ
الفقهاء است دیده این که مرحوم آملا قاسم مزبور نقل نموده که در
زمان سلطنت خاقان مغفور فتحعلیشاه از طهران بجهت انجام مرامی
مأمور شده باصفهان رفتم و وارد در بیت الشریف مرحوم حاجی
کلباسی شدم و در زمانیکه حاجی در قید حیوة بود چون چند روز
از ورودم گذشت روزی از ایام هفته که غیر از پنجشنبه بود با یک
نفر ملازم از برای زیارت اهل قبور بقبرستان تخت فولاد رفتم و چون
غریب بودم و نمیدانستم که در غیر شبهای جمعه آنجا کسی نیست بخیال
اینکه در آنجا لوازم زندگی و تعیش ولو مختصرا یافت میشود لذا حمل
اثقال ننمودیم پس در میان خیابانان میل بغلیان کشیدن ملازم گفت
چرا در شهر نگفتی تا غلیان همراه خود بیاوریم گفتم از برای کشیدن
غلیان نمی‌شود صرف نظر کرد از زیارت قبور مؤمنین و علمای اینکه
در این مقبره خوابیده‌اند پس رفتیم تا بتکیه قبر مرحوم میر محمد با



داماد او را دانسته رسیدیم چون از در تکیه بعجله فراشرا تا خبر داخل
شدیم متحیر ماندم که یکی از زوایای صحن تکیه شیخ بزرگی با مهابتی
عظیم مرا خطاب نموده گفت ملا قاسم چرا دیر آمدی اینجا که شدی بسیار
خاتم النبیین سه عمل نمودی و سلام نکردی من متعجب شدم
گفتم چون دور بودم خواستم نزدیک برسم آنوقت سلام کنم فرمودند
شما ادب نکردید پس من نزدیک رفتم سلام نمودم بعد از رجوع
اسم پدر و مادر مرا بردند و فرمودند چون از اولاد نمیشد پدرت
نذری کرده بود که خدا فرزندی بدهد که ذکر بیان علامت فرماید که را
اجابت و احیا باشد بعد از تولد تو سبب فراموشی وفا ننمود آیا چنین است
عرض کردم بلی من این تفصیل را شنیده‌ام پس فرمودند غلیان
نمی‌خواهی درین خود چپق کوچک است میدانم میل مفرطی بغلیان
داری از ابر دیر ان آورده غلیانی ترتیب ده و بکش من خواستم ترتیب
غلیان را بملازم مرجوع بدارم بمجرد اینکه این اراده را نمودم فرمودند
خودت ترتیب بده پس بعد از ترتیب غلیان و کشیدن آن فرمودند
آتشش را بجنبه و غلیان را در جای خودش بگذار من بفرموده
آن عمل کردم و در آنجا چند بدم مکرر همان غلیان و لوازم بکرات
ترتیب دادن آن اگر برداشتم پس فرمودند چند روز است که وارد
این شهر شده‌ام و از اهل آن خوشم نمی‌آید لذا میل نکردم که در میان
آنها وارد شوم والحال اراده مادر زن داده‌ام چه درستی از اینها
ویدند ارمیدم پس فرمودند که در این قبرستان چند نفر
کر کسی نمیدانند بیا تا بزیارت قبور آنها برویم پس خود جلو

بدست گرفته روانه شدند من هم از دنبال رفتم تا بمکانی رسیدیم
فرمودند اینجا است قبور آن انبیا پس زیارتی بعبارتی خواندند که
من با تتبعات زیارات در کتب ندیده و از کسی نشنیده بودم و من در
خواندن این زیارت با ایشان متابعت کردم آنگاه چند قدمی از
آن مکان دور شده فرمودند عازم مازندران شده‌ام از من چیزی بیادگار
بخواه من از ایشان مسئلت زاد المسافرین و اکسیر نمودم که بمن تعلیم
فرمایند فرمودند نمی‌آموزم اصرار کردم فرمودند تا زنده‌ای روزی معلّق
بتو خواهد رسید گفتم چه شود که از زیادتی بهره رسد فرمودند دنیا
این قدر قابلیت ندارد گفتم این استدعا برای محبت بدنیا است
فرمود پس چرا از چیزهای منحصره دنیا خواستی باز استدعا را
تکرار کردم فرمود اگر مرا در مسجد سهله دیدی آنجا بتو می‌آموزم
بعد از یأس از تعلیم کیمیا عرض کردم پس دعائی بمن تعلیم فرمائید
فرمود دو دعا بتو تعلیم میکنم یکی مخصوص شخص خودت و دیگری
از برای عموم مسلمانان که هر کس در هر بلیه آنرا بخواند از آن خلاصی
یابد و هر دو دعا را قرائت فرمودند عرض کردم افسوس که قلمدان
همراه ندارم تا آنها را بنویسم و نمیتوانم با این زودی آنها را حفظ کنم
فرمودند قلمدان هست دست در این خورجین نموده از آن بیرون
بیاور چون دست در آن نمودم نه غلیانی و نه لوازم ساختن آن
در آن بود فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی بقدر
نوشتن آنها بود من از این کیفیت متأمل شده اندکی در نوشتن توقف
کردم بنحو خشونت فرمودند زود بنویس و مرا معطل منما که قضیه





بروم پس من با اضطراب مهیای نوشتن شدم اول دعائیکه
مخصوص خودم بود املاء فرمودند و نوشتم چون بدعای
دیگر رسیدند خواندند یا محمد یا علی یا فاطمة یا صاحب
الزمان ادرکنی و لا تهلکنی من قدری تأمل نمودم فرمودند
این عبارت را غلط میدانی عرض کردم بلی چون خطاب بچهار نفر است
فعل بعد از آنها مفرد است بصیغه جمع گفته شود فرمودند
این خطا نموده زیرا که ناظم کل عالم در این زمان حضرت صاحب الامر
علیه السلام است و غیر ایشان در ملک او تصرفی ندارند آن سه نفر را
بشفاعت نزد آنحضرت میخواهیم و از او تنها استمداد میکنیم
من دیدم جواب متینی فرمودند پس همان نحو که فرموده بود نوشتم
چون فارغ شدم و سر را از روی کاغذ برداشتم و نگاه کردن در آن بلند
کردم کسی را ندیدم از ملازمم سؤال نمودم که این شخص کجا رفت
گفت من کسی را ندیدم معلوم شد که آن زاهد ملاقاتی من با
آن آقا تا وقت مفارقت ابداً ملتفت نشده است پس با خاطری
پریشان منقلب مراجعت بشهر نمودم و با حاجی ملا باشی مرحوم در
حالتیکه در کتابخانه‌اش بود ملاقات شد ابتدا فرمودند آقا
خوانده مگر تورا شبهه عارض شده است عرض کردم نه بلکه واقعه
غریبی مشاهده کرده‌ام پس قضیه را از برای ایشان نقل کردم
فرمودند این دعا را مرحوم آقا محمد بیدآبادی بمن تعلیم فرموده
حتی از او در ظهر کتاب دعائی نوشته‌ام بر خود اسم کتاب بحور
را آورده دیدند ادرکونی و لا تهلکونی نوشته شده است

الله و معلوم اگر بصیغه جمع نوشته شده بود حک نموده و بصیغه
مفرد نوشتند و دیگر این واقعه را بکسی اظهار نکرده و بعد از
چند روز عازم طهران شدم و چون در وقت رفتن با آقای حاجی
سید محمد تقی پشت مشهدی کاشانی ملاقات نکرده بودم در
مراجعت بکاشان خواستم تلافی کنم عصر پنجشنبه بود که بدیدن
ایشان رفتم مجلس روضه سید الشهداء و مرثیه خوانی آنجناب برپا
بود بعد از ملاقات بمن فرمودند منبر بروم اجابت نموده رفتم ذکر
مصیبت نموده پایین آمدم پس بعد از انقضای مجلس اراده مراجعت
بمنزل بود آقای مرحوم مرا مانع شد فرمودند امشب در
اینجا تشریف داشته باشید امتثال امر ایشان نموده توقف کردم
و در وقت خواب بستری از برای من در همان اطاقیکه خواب
گاه ایشان بود گسترانیدند بعد از آرمیدن هر کدام از ما در بستر
خود آقا فرمودند جناب آخوند اگر اجرا کرده بودی از زاد
المسافرین هم محروم نمیماندی من از شنیدن این سخن تعجب نموده
و برخواسته نشستم فرمودند بلی من با آن شخص تیمم و اگر تا من
زنده ام این مطلب را بکسی ابراز نمائی معفو نخواهی شد پس من از
کاشان بطهران آمده و قضیه را بکسی نقل ننمودم تا آنکه آقای
مرحوم بجهة اصلاح امری بطهران تشریف آورد بعد از ورود
ایشان من از آنجناب دیدن کردم فرمودند آن راز را که هنوز با
کسی بیان ننموده عرض کردم خود آقا مجتهد بودند فرمودند
نه هنوز نگفته و مادامیکه سید مذکور زنده بود این قضیه را





بکسی ابراز ننمودم و صاحب کتاب دار السلام فرماید اثابه فرموده
بر بودیکه آنکه آخوند ملا قاسم شرفیاب حضورش شده اعلام
عمر و ناموس دهر **و از جمله** قول آن بزرگوار است که فرمود
اگر مراد در مسجد سهله دیدی بتو می آموزم زیرا که آنحضرت غالب
در آنجا دیده شده است بعد چهل شب چهارشنبه بیتوته نمودن
در آن مسجد چه یا در غیر آن ثقات و احبا از سکنه مجاورین عتبات
عالیات معروف است و آخوند ملا قاسم مرحوم بودن ربانی
و بودنش از ائمه جماعت ستوده و ملاقات خود را با حضرت ایشان
مرحوم فرموده) (بلفظه) (و فیها نقل قضیة من الفضة
بدانکه دارای اکسیر و کیمیا بودن غیر از دانای آن بودن است و فرق
میان این و آن مثل فرق میان زمین و آسمان است ولی بسا
اشخاص که قدری از کیمیا از خزائن سلاطین یا از دست عالم
بآن بچنگ آورده و بوقت حاجت بمعونه آن فلزی را طلا نمایند
و جاهل بحال چنین گمان میکنند که آن دارای علم کیمیا است و
حال آنکه دوری این از آن علم مثل دوری ثری از ثریا است پس
باید اشکال نباشد و گول نخورد و خود را فوراً مفتون مدعیان
علم نکند و از روایت معروفه از فضه خادمه چنین استفاده میشود
که آن مخدره در اول ورودش در خانه بیت الولایه حضرت امیر
المؤمنین ع دارای کیمیا بود نه دانای آن اگرچه بعد از منظور نظر
کیمیا اثر واقع شد پس از آنحضرت بمقامی رسید که خاک قدمش
اکسیر اعظم شد برسی در مشارق الانوار و علامه مجلسی ره در

روایت کرده اند که فضه دختر پادشاه هند بود و چون
بستند او را اسیر کنند از اکسیر ذخیره برداشت و چون بخانه
زهرا ع آمد نظر کرد دید در آنجا مگر شمشیر و زره
نیافت پس پاره از مس برداشت و آن اکسیر را بآن زده
طلا شد و نزد علی ع گذاشت حضرت چون بآن نظر کرد فرمود
احسنت یا فضه ولکن لو اذبت الجسد لکان الصبغ اعلی و
القیمة اغلی اگر جسد را آب کرده بودی هر آینه صبغه عالی تر بودی
انکه صبغ بصاد مهمله و نون باشد یا رنگش عالی تر بود بر بعض از
نسخ که صبغ بباء موحده و نون و غین معجمه باشد و قیمتش گران
تر بود فضه عرض کرد یا سیدی اتعرف هذا العلم حضرت فرمود
هذا الطفل یعرفه اشاره بامام حسن ع نموده فرمودند این
طفل هم این علم را میداند پس آن طلا را برداشتند و نزد امام
حسن ع آوردند همان فرمایش پدر بزرگوارش را فرمود پس
حضرت امیر ع فرمودند ما میدانیم اعظم از این را آنگاه اشاره بدست
مبارک فرمود فضه نظر کرد شمشهای طلا و گنجهای زمین را دید
که سیر مینمایند حضرت فرمود ای فضه بگذار این طلا را که ملحق شود
باهم جنسهای خودش پس او را بالای آنها گذاشتند روان گردید
(کلام منظم فی الاکسیر الاعظم) (بدانکه بعضی از صفات اکسیر اعظم
آنکه هر کسی طالب آن شد باید دست از تمام تعلقات بکشد حضرت ابا
عبد الله الحسین ع بر ندارد خصوصاً از اقامه ماتم و تعزیه داری آن
حضرت و چه نیکو گفته است شاعر (شعر) کیمیا است عجب



تعزیه داری حسین ع که بیابد ز کسی منت اکسیر کشد ؛ و بخصوص
خصوص تربت آن بزرگوار زیرا که اکسیر فقط قوه تصرف در
سفلیات دارد و آن هم نسبت ببعض فلزات این اکسیر اعظم تصرف
در علویات و سفلیات هر دو دارد هست امداد علویات عظیمه
روایت است که سجده نمودن بر تربت حسینیه ع سوراخ مینماید هفت
حجاب را بنابراینکه مراد از آنها آسمانهای هفتگانه باشد کما هو
الظاهر اگرچه محتمل است که مراد معاصی هفتگانه که مانع از بالا
رفتن اعمال و صعود باسمانها است چنانچه در روایت معروفه
از معاذ بن جبل است و اما در سفلیات چنانچه علامه مجلسی قدس
الله نفسه در کتاب منتهی روایت نموده که در زمان حضرت صادق ع
زنی زانیه مکرر از زنا آبستن میشد و طفل خود را بعد از وضع
حمل میسوزانید چون از دنیا رفت و او را دفن نمودند زمین
او را قبول ننموده بیرون انداخت چون قضیه را بسمع مبارک
حضرت رسانیدند فرمودند قدری تربت جدم حسین را با او
در قبر بگذارید چون چنین کردند زمین او را قبول نموده و بیرون
نینداخت اگر اکسیر عزیز الوجود است دست هر کسی باو نرسد
این اکسیر کثیر الوجود است و دست همه مردم بآن برسد ولی خاصیت
و آثار اکسیر نقش عزیز الوجود است چه آثار آن که شفا است
منوط باعتقاد کامل است که مثل عنقا و کیمیا است و لذا
استعمال آن نسبت ببعض بی اعتقادان مثل عیسی بن موسی الهاشمی
زهر مهلک و نسبت باغلب از کم اعتقادان قلیل الاثر الفائده است

واگر اکسیر را در حقه باید نگاه داشت این اکسیر را نیز ام سلمه در
در شیشه ضبط نمود و اگر اکسیر یافت نشود سکه در خزانه سلاطین
این اکسیر هم یافت نشود مگر در بهشت که ارض شریف کربلا است
واگر اکسیر ذره از آن اثرش طلا و کبریت است این اکسیر نیز بعد از نجف
و کمتر از آن باعث شفا از امراض مزمنه کثیره صعب العلاج است و
اگر اکسیر صحیح طلائی و رنگ کنند او است این اکسیر نیز ملون و صحیح
با خبر است چنانچه عالم جلیل آقا شیخ محمود عراقی در دار السلام
از ثقه عدل آقا آخوند ملا عبد المحسن خوانساری معروف و نیز
نقل نموده که سید مرحوم آقا سید مهدی خلف صاحب ریاض در
ازمانیکه مریض گشته و از برای استشفا مرحوم صاحب فصول و
حاج ملا جعفر استرابادی که هردو از فحول بودند فرمودند که غسل
کرده و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت
قبر مطهر با ادب تمام قدری بردارند و بیاورند نزد سید و هردو شب
دهند که از تربت قبر مطهر است پس حسب الامر معمول شد و از آن
تربت قدری ببعض احبا از خصا عطا شد که از جمله ایشان مردی
بود از معتبرین عطار من آنرا در مرض موتش عیادت کردم و باقی
مانده آن تربت را از خوف آنکه بعد از او بدست نا اهل بیفتد بمن
داد و من حسبة آنرا آورده در میان کفن و الله که داشتم اتفاقا روزی
نظر بتسبیح کفن افتاد رطوبتی در آن دیدم چون برداشتم
از کشودم دیدم آنکه بشیر تربتی که در جوف کفن بود مانند شکر
که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن عارض شده است و



انرا مانند خون سرخ گردیده و خونابه مانند اثر نمی از باطن کیسه
بظاهر و از آن بکفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبتی در
آنمکان نبوده پس آنرا از موضع خود نهاده در روز یازدهم آن
ساروق را آورده گشودم آن تربت را بحالة اولیه خشک و سفید
دیدم اگرچه اثر رنگ زردی در کفن و ساروق کما کان باقی
مانده بود و دیگر بعد از آن در بعضی ایام عاشورا که آن تربت را
مشاهده کرده ام همین طور آنرا متغیر دیده ام و دانستم که
خاک آن قبر مطهر در هرجا که باشد در روز عاشورا متغیر و خون
میشود) (مقالة ثمینة فی حجر الکیمیا) (در نفایس الفنون گفته
بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیار است از رسالة خالد در مواضع
بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه
گفته است شعر سبیکة اهل العلم ان کنت فاعلم * ثلاثة اشیا
تبتنی لذوی الفهم * فاولها سوی من الصخر منطق * ومجرد فیه
المعین یسرج کالنجم * هو الحجر الموجود فی کل بلدة * منابته فی الجلد
و الدم و اللحم * وسخن جابر نیز در بعضی رسائل موافق این است
وسخن صاحب صد و ابجا که گفت * خذ البیضة الشقرا من خیر
معدن * تضاد فیها لا فی السما ولا فی الارض * مغیبة فی طرف
عاج مبطن * و یبنی علی الجرین فان و مبیض * یباهت جما الاوحی
وجه صبغها * تقبل زیات و مدبره بیضی * نزد بکشت با بن قول و
برانند که شعر است و سخن صاحب هند که ابجا که گفت * الا
فاعلموا ان الاوائل اجمعوا * علی حجر ملقی علی الطرق مزدری *

مهما ان مطر الصد بمنع رخصه * لكثرته من ان يبلغ ريه حتى
اذا لما الماء عثر عليه * بذل يبصر الي من الشمس منظري * معادن
فيها انكيف بطنه * لتبلاعوا الناس مع كثرة الوري * ما سبب این
قولست و بعضی بر انند که رجیع آدمی است و بعضی بر انکه خون
او است و بعضی بر انکه کوکرد احمر است و بعضی بر انکه زرنیخ
ابیض است و بعضی بر انکه کیاهی است و در ان کیاه خلاف بسیار
است و بعضی بر آنند که ان کیاه کندم است و جمعی از علما بر جمیع
اند که انچه مفرد نتواند بود و انچه از جناب امیر المؤمنین ع نقل
کرده اند که فرموده ان فی الزجاج والزاج والزیبق الرجراج
وفیه بیض الدجاج والزنجار الاحمر والحدید المزعفر لکنوز لا یوفی
الاولی فقیل له زدنا یا امیر المؤمنین فقال هو هو ان اکد ما جامد
والارض سائلة والنار جامدة نزدیکست بدین قول و نیز در جمیع
اقوال شك نیست در انکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر
سازد باید چاه او را چیزی باید که رنك ان کند که با جوهر آمیخته شود و
در داخل ان غوص کند چنانکه اگر بر آتش نهند از او جدا نشود و
واسیاه نکردد و هر انچه خاصیة زر بود در او باید آید پس بنا
دارو نیز باید که در ان پنج خاصیة موجود بود یکی رنك کند دوم
از او جدا نشود سیم انکه با نقره و قلعیکه هست کداخته نشود و بیامیزد
چهارم انکه بوته کداختن بتصعید نرود و نسوزد پنجم انکه خواص زر
در او پدید آید و تحصیل این دارو چون بر نبد به تمام و اهتمام
مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند زیرا که کیمیا بلغت



یعنی نزد بیرون حیله است و باعتبار شدت انضمام جهوده او عند
الامتحان اکسیرش نامند من اکسر الطائر اذا ضم جناحیه او من
قولهم فلان طیب المکسر اذا کان محمودا عند الخبرة و چون بمصنوع
از او تشبیه کانی بود بلی احساعمل در او بنا بر فقر و معرفت
ظهور نند در صنعت پس او را باسم صنعت مخصوص
کردانیدند تنبیه بر انکه صنعت بحقیقت این است و دیر
مختصر یا نچه که ذکر شد قناعت است) (سئوال) (اذا شنایکه
باری تعالی معرفتش از نوع بنده کان خود مخفی داشته بنده
مؤمن کامل الایمان است و علت بنا بر مضمون بعضی از اخبار
انستکه انسانی هم ابنا جنس خود را که از اهل ایمانند مرد مر
کوچکتر از خود را بلحاظ اینکه شاید عصیان او خداوند را منظر
دقلت عمرش از من کمتر باشد و بزرکتر از خود را بلحاظ اینکه
شاید طاعت او خداوند را منظر بکثرت عمرش از من زیادتر
باشد و مساوی با خود را در سن بلحاظ اینکه معصیة نمودن
او خداوند را در نزد من مشکوکست ولی عصیان خودم
خودم یقینی است پس مؤمن باین ملاحظات باید تمام برادران
ایمانی خود را احترام کند و بسا انکه منجر میشود باحترام نمودن از
مؤمن کامل الایمانی که از دوستان پروردکار است زیرا اکر محب
دوست خدا را علامتی و نشانی بحسب ظاهر نیست که از ان توان قطع
شد کد دارای ان بالجزم و الیقین دوست خدا است چه قدر
اشخاص بی اسم و رسم که نوع مردم باینها نظر عنایتی ندارند و جا

از مومنین کامل الایمان و از مقربین حضرت مالک منان می
باشند چه نیکو گفت انکه گفت شعر تاج ملکزاده در
مناخ ٭ شبه لعلی افتاد در سنگلاخ ٭ پدر گفتش اندر شب
تیره رنگ ٭ چه دانی که گوهر کدام است سنگ ٭ همه نکته
پاس دار ای پسر ٭ که گوهر از انها نباشد بدر ٭ یوم تبلی السرائر
روز انکشاف حالات و ضمایر است و در این مختصر بنقل دو روایت
و دو درایت در خصوص دو نفر مرد و دو نفر زن که از خوبان و
مومنین کامل الایمان بوده اند اگرچه بحسب ظاهر این چنین گمان
درباره انها برده نمیشد است اقتصار میرود (الروایة الاولی)
در عدة الداعی از حضرت صادق ع روایت نموده است که موسی بن
عمران ملاحظه میفرمود اعمال عباد را تا انکه اعبد اهل ایام را
و بشناسد پس گذر نمود بر کسیکه اعبد از او نبود و شب
را در نزد او توقف فرمود درختی در انمکان بود ان عابد اثر ا
حرکت داده دو دانه انار افتاد عابد عرضکرد که یقین نمودم
تو مرد صالحی می باشی زیرا که مدتها است که من در اینجا عبادت
میکنم و هر وقت که محتاج غذا میشوم بغیر اناری از این درخت
نمیبینم والحال که دو انار از ان افتاد معلوم میشود که یکی از انها
روزی شما است حضرت فرمودند من مردی هستم ساکن در
زمین موسی بن عمران پس چون صبح شد حضرت موسی فرمود
ابا اعبد از تو کسی هست عرضکرد فلان عابد عبادتش از تو
زیادتر است حضرت موسی بنزد ان عابد رفت و شب را در نزد او



توقف نمود پس دید دو نان از برای عشا انها نمودار شد ان
عابد عرضکرد یقین نمودم که تو مرد صالحی هستی زیرا که مدتها
میباشد که من در اینمکان عبادت میکنم و در هر عشا زیاده از
یک نان ندیده ام حضرت موسی ع فرمود من مردی از ساکنین
زمین موسی بن عمرانم پس فرمود ابا اعبد از شما کسی دیگر یافت
میشود عابد عرضکرد فلان آهنگر که در فلان مکان منزل
دارد پس ان حضرت بنزد انمرد حداد رفت او را بلباس کاسبان
دید نه بلباس عابدان و مشغول بکسب او لیکن زبانش بذکر
خدا جاری است و در وقت فریضه ادای فریضه خود را نمود
موسی ع شب را در نزد او توقف فرمود انمرد دخل اجرت خود را
از سایر ایام زیادتر دید شبهه بانحضرت عرضکرد که تو مرد صالحی
هستی زیرا که دخل امروز من ببرکت وجود شما دو چندان روز
دیگر است حضرت فرمود من ساکن زمین موسی بن عمران
پس حضرت موسی دید که انمرد ثلث مداخل خود را در راه خدا
انفاق نمود و ثلث دیگر انرا بمولای خود داد و ثلث دیگر را صرف
معاش خود نمود موسی ع فرمودند من جویای اعبد ناس شدم
مرا بسوی تو دلالت نمودند و حال اینکه در تو کثرت عبادتی نمی
بینم انمرد عرضکرد اگر من تمام اوقات را مشغول عبادت باشم هم
اقوام و هم عیال و هم مردم ضایع میشوند پس مشغول کسب شده و
بزبان هم ذکر باری تعالی را مینمایم که جمع بین هر دو نموده
نموده باشم پس بحضرت موسی ع عرضکرد خواهش دارم تو را عبرت

برسانم فرمودند پس بفقط ابری امر نموده حاضر شد پرسید
مأموری کدام زمینی گفت فلان زمین گفت برو ابر دیگر و این مکرر
تا آنکه ابری گفت من مأمور زمین موسی بن عمرانم گفت این مرد را
با آرامی حمل نموده و او را بمکانش برسان پس آنحضرت بر بالای
آن ابر نشسته بمکان خود رسید آنگاه عرض کرد خدایا این مرد
خدا بکدام خصلت باین منزلت رسیده است خطاب شد
موسی إنه یصبر علی بلائی ویرضی بقضائی ویشکر علی نعمائی

(الروایة الثانیة) (راوندی ره در قصص الانبیاء باسناد
خود از حضرت صادق ع روایت نموده که بحضرت داود وحی شد که
بشارت ده خلاده بنت اوس را ببهشت و قرینه بودنش با تو در
جنت پس داود بمنزل خلاده آمد و دق الباب کرد بعد از
بیرون آمدنش عرض کرد آیا در باره من چیزی نازل شده داود فرمود
بلی عرض کرد چیست آن حضرت داود وحی الهی را برای او بیان
فرمود آن زن گفت شاید صاحب این مقام زنی دیگر باشد خلاده
نام داود فرمود این موهبت مخصوص بتو است آن زن عرض کرد
یا نبی الله من تو را تکذیب نمیکنم ولیکن در خودم چیزی نمی یابم که
که موجب این موهبت باشد داود فرمود مرا خبر بده از سر
و باطن خودت خلاده عرض کرد هیچ دردی که از آن شده بدن
نباشد و مضرت و حاجت و گرسنگی که از آنها سختی باشد که بمن
وارد و نازل شوند مگر آنکه صبر مینمایم و راضی هستم و از خداوند
طلب عافیت نمیکنم تا و تشکر باری تعالی کرم فرموده از من رفع



کنند و بعد تمام اقدرت که مثلا میباشم حمد و شکر خداوند را بجای
میاورم حضرت داود باین تعز مودند که بواسطه همین صفت
است که باین مقام رسیده پس حضرت صادق ع بعد از نقل
این فضیلة فرمودند هذا دین الله الذی ارتضاه للصالحین
وفی لآلی الاخبار ان عابدا عبد الله تعالی دهرا طویلا
فرأی فی المنام ان فلانة رفیقتک فی الجنة فسئل عنها واستضافها
ثلثا لینظر الی عملها فکان یبیت قائما و تبیت نائمة و یظل صائما
و تظل مفطرة فقال لها اما لک عمل غیر ما رایت فقالت ما هو والله
الله غیر ما رایت ولا اعرف غیره فلم یزل یقول تذکری حتی
قالت خصیلة واحدة هی ان کنت فی شدة لم اتمن ان اکون فی
رخاء وان کنت فی مرض لم اتمن ان اکون فی صحة وان کنت فی
الشمس لم اتمن ان اکون فی الظل فوضع العابد یده علی رأسه
وقال هذه خصیلة هذه والله خصلة عظیمة یعجز عنها العباد

(ایقاظ فیه اتعاظ) (بدان ای برادر عزیز که مظهر ایمان رضا
و تسلیم و تفویض امور بحق قدیم است چنانچه در بحار است که پرسید
للصادق ع بای شیء یعلم المؤمن بانه مؤمن قال ع بالتسلیم لله و
الرضا فیما ورد علیه من سرور و سخط پس همی نما و قدمی در راه
این صفت رنجه فرما و از زنان کم مباش و قلب خود را در نامالایمات
دهر میاخص بی صبری مخراش و اراده و هوی را از برای خود قرار مده بلکه
اراده و هوای خود را تابع اراده حضرت آفریدگار نما و بخواه چیزی را که
خدا خواسته است زیرا که بنده خدا و دوست حضرت الٰه نخواهد مگر

مرهنات مولای خود را ثقة الاسلام در کافی روایت نموده
که حضرت باقر علیه السلام عیادت نمود جابر انصاری را در مرضش و از او
سؤال فرمود که چگونه است حال تو جابر عرض کرد یابن
رسول الله در حالتی میباشم که مرض را از صحت و فقر را از غنا
و ذلت را از عزت دوست دارم حضرت فرمودند ما خانواده
چنین نیستیم جابر مضطرب شد عرض کرد پس چگونه است
حالت شما خانواده فرمود ما آنچه خواهیم که خدا خواهد اگر خدا
جهة ما دولت و غنی خواهد ما هم غنی خواهیم و اگر فقر خواهد
ما فقر خواهیم و هکذا یعنی ما راضی هستیم بانچه او راضی است
و نعم ما قال شعر عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ☆ وین عجب
طالب این هر دو ضد ☆ و کسی که باین درجه از تسلیم و رضا بود
محال مشیة الله واقع نمیشد و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله در شأن این بزرگواران نازل نمیشد پس رسیدن ائمه
باین مقام البته مستلزم است از فاجعه ستم و نوبت چنین
و انعام را اعطا درجه رضا الا این خانواده از سید الشهداء در
واقعه طف بروز و ظهور نمود خصوصاً در وقتیکه در مقام
جان دادن بود در روی خاک افتاده فی البحار عن المناقب
محمد بن ابی طالب لما ضعف الحسین عن قتالهم نادی شمر لعنه الله
ما وقوفکم و ما تنتظرون بالرجل قد اثخنه الجراح والسهام
احملوا علیه ثکلتکم امهاتکم فحملوا علیه من کل جانب فرماه
ابن نمیر فی فیه ... وزاد فی المعدن عن المناقب ابو





ایوب الغنوی بسهم مسموم فی حلقه فقال علیه السلام بسم الله
و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضا الله و فی
الجاتم استوی جالسا و نزع السهم من حلقه

(حل عقال فی رفع اشکال)

بدانکه بنا مشهور که در بعضی از دعاها
ابتهالی خطاب نموده که لا ادعو الاحلال الاراده عبد در جنب اراده
خالق خصوصاً عبد کامل انسانی حقیقی که سلسله معصومین
و واضح بودن انجابانچه باری تعالی بآن راضی است آنست که انجا
مقام صبر نباشند و در حق ایشان مقام صبر تنقیص در درجه ایشان
باشد زیرا که صبر تحمل خلاف نفس است که در عرف عوام از آن
تعبیر به نداده روی جگر گذاردن مینمایند و از این بزرگواران
حکم همان رضا صرف و حال آنکه کثیراً ما در آیات و اخبار در مقام
تحمل مشاق نمودن ایشان لفظ صبر اطلاق شده است چنانچه
باری تعالی در مقام مدح ایوب پیغمبر فرموده است انا وجدناه
صابراً و امیر در دعای کمیل امیرالمؤمنین علیه السلام عرض میکند فهبنی
یا الهی و سیدی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و سید
الشهداء در وقتیکه لا اصبر علی قضائک گفت قال ابو مخنف
بقی الحسین مکبوبا علی الارض ملطخا بدمه ثلث ساعات من
النهار رامقا بطرفه الی السماء و یقول صبراً علی قضائک یا رب لا
معبود سواک یا غیاث المستغیثین و غیر اینها از موارد اطلاقات صبر
بمقام آن بزرگواران و جواب از این اشکال بنحو صحیح این است
که مقام معصومین همان مقام رضا است لیس الا و اطلاق

صبر درباره ایشان بلحاظ یکی از چند امر است بر سبیل مانعة
الخلو اول آنکه این اطلاق نظر بجنبه بشریه و بلی الخلق انها
است چنانچه اطلاق رضا نظر بجنبه نورانیه و بلی الرب است
دویم آنکه اطلاق صبر نظر بمشقة فعل است نه نظر بتحمل مشقة
است در فاعل و متحمل مشقة سیم آنکه مراد از صبر درباره این
بزرگواران عند الاطلاق معنی اعم است که شامل مقام رضا
هم بشود چهارم آنکه مراد از صبر رضا است بر سبیل مجاز فتدبر
(رفع عیوب عن شکایة ایوب) (قد سئل عن بعض الاعاظم
انه قد اشتهر ان ایوب ع کان صابرا علی البلایا و المحن و قد
قال الله تعالی فی قصته انا وجدناه صابرا نعم العبد انه
اواب و الصبر علی ما وجد فی کتاب الله عدم الجزع مع انه ع قال
رب انی مسنی الضر و ذلک یدل علی الشکایة فکیف یکون مع
ذلک صابرا شاکرا صامتا فاجاب عنه بقوله اعلم ان ایوب علی
نبینا و آله و علیه السلام کان صابرا کما قال الله تع و لم یجزع و لم
یشک بلیته حتی اتی ابلیس الی بعض امته الذین امنوا به و
صدقوه و قال لهم ما معنا ان الله سبحانه عدل لا یجور و لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و کان ایوب مرائیا فی جمیع
احواله فابتلاه الله بهذه البلایا لسوء سریرته لان الله تع لا
یظلم العباد فدخل علیهم الشک فی نبوته حتی شافهوه و قالوا له
ذلک مواجهة فلما رای ان امرهم آل الی فساد اعتقادهم و
دینهم حرم علیه الصبر علی البلاء لئلا یرتدوا عن دین الله تع





بالطعن فی نبوة نبی الله توجب علیه ان یسئل الله تع رفع
البلاء حفظا للدین و لیس فعله شکایة و معاذ الله ان یکون
منه ذلک) (الدرایة الاولی) از یکی از موثقین ائمه جماعة
اصفهان مسموع شد که در زمان حکومت منوچهرخان معتمد
الدوله در اصفهان مردی ارمنی پنج حلقه انگشتری که بقیمت زیاد
برای تجارت خریده بود گم کرده خدمت معتمد الدوله آمد عرض
کرد امر بفرما تا جابجا جار بکشند که هر کس این انگشترها را یافته بیاورد
صد تومان باو میدهم پس حسب الامر جار کشیدند و عادت معتمد
الدوله این بود که عصرهای جمعه چند نفر از علما در مجلسش حاضر
میشدند و دعای سمات را میخواندند روز جمعه نزدیک بغروب
آفتاب یکی از سرد مدارها و بازار خرابهای اصفهان که لباس کهنه
در تن داشته آمد و گفت خدمت خان عرضی دارم ملازمی مد
منعا او را معتمد الدوله رسانیدند آن هم بگمان اینکه او دزد را گرفته
اذن ورودش داد چون وارد شد عرض داشت که انگشترهای
آن مرد ارمنی را من یافتم امشب گذشته چراغ در دستم بود و قفلهای
دکاکین را ملاحظه مینمودم آنها را در میان بازار یافتم معتمد الدوله
گفت شبی چند بتو اجرت میدهند عرض کرد ده شاهی فرمود
عجب مرد احمقی هستی چرا این انگشترها را بولایات خارجه نبردی
بفروشی و از وجه آنها زندگانی کنی و معاش خود را منظم بداری
عرض کرد از مثل شما شخصی که حاکم اصفهان و مقرب سلطان و مطیع
احکام قرآن و امر پیغمبر آخر الزمان میباشید این فرمایش بسیار

بعید است زیرا که من این انگشترها را باین مرد ارمنی ندهم
و روز قیامت حضرت عیسی ع در حضور خاتم النبیین شرمسار میشدم
که این مرد سرخ مذکه از امت تو است مال یکی از امت مرا خورد
و پیغمبر ما از این کلام خجالت زده میشد من چه میکردم پس امر مرد
ارمنی را طلبید انگشترها را باو تسلیم نمودند یعنی مرد خدا شناس
که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه خواهی سیاه باش
(العبرة الثامنة) (در زینة المجالس از تاریخ گزیده که تالیف
حمد الله مستوفی قزوینی است نقل نموده که در زمان الجایتو سلطان
از مولانا جمال الدین میرک که عالم عاقل مقبول القول بوده مروی
است که گفت در این سالها بشهر بنکت از بلاد ترکستان رسیدم حکایتی
در آن بلاد واقع شده بود عجیب که همه زبانهای اهل آن شهر بدان
آن موافق بود و آن چنان بوده که در آن سال لشکر کفار بجنگ
ایشان آمده و مردم ترکستان بمحاربه ایشان بیرون شدند و از شهر
بنکت مردی فوالبجائر نام با آن مردم بجنگ رفت و شهید شد
بعد از یک گوشه خانه فوالبجاد که عیال و اطفال او در آنجا بودند
آوازی شنیدند که منم فوالبجاد در فلان روز کفار شهیدم کردند
اکنون مرا جائی که هستم خوش است و من بدین شهر با هفتاد
هزار روح باستقبال پیرزنی آمده که در خواهد گذشت بعد از
سه روز دیگر چون ایشان بدین مصلحت می‌آمدند من نیز آمدم
تا بگویم که شما در چه حالید میباید که اهل این شهر را بگوئید
که آفت بدین شهر خواهد رسید صدقه دهند تا آن بلا دفع





شود چون اهل فوالبجاد این آواز را شنیدند آن گوشه خانه را
که این آواز را از آن شنیده بودند خراب کردند و هیچ کس را ندیدند
باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم فوالبجاد و روح من است که
با شما سخن میگویم و تفصیل حکایت میکرد تا آنکه با اهل شهر
بگویند تا صدقه دهند و این آواز هم چون آواز اهل ابدانی نبود
بلکه همچون بود که آوازی از خمی بیرون آید اهل فوالبجاد جواب گفتند
که مردم شهر این سخن باور نکنند جواب داد که اهل شهر را بگوئید
تا در مسجد آن حاضر شوند و چوبی در زمین فرو برند تا من از آن چوب
با ایشان سخن گویم هم چنین کردند اهل آن شهر این حکایت را مکرر
از آن چوب شنیدند که میگفت دفع بلا را صدقه دهید و بگوئید
اللهم کفی علمك عن المقال وکفی کرمك عن السؤال و تا سه
روز این آواز در آن شهر از مواضع مختلفه میشنیدند و بعد از آن
آن پیرزن در گذشت آن آواز را دیگر کسی نشنید و این از عجایب
حالات است (چهارم) (از اشیائیکه باری تعالی اظهار مخفی
داشته معرفت روح است چنانچه در کلام با اعجاز خود خطاب
به پیغمبرش نموده و فرموده یسئلونك عن الروح قل الروح من
امر ربی و معصوم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه
یعنی از معنای این کلام معجز نظام) (پنجم) (از اظهار رضا و خوشنودی
حضرتش در میان طاعات است تا آنکه مکلف بتمام اظهار آن
اقدام نماید و چیزی از اظهار او بواسطه حقیر بودن آن در نظرش
ترک ننماید و بسا میشود که انسان طاعتی اگر چه آن در نظرش

ندارد ترک نماید و حال آنکه در جا آوردن آن عین رضای باری منظور
بوده است (ششم) آنکه غضب و سخط حضرتش در جمیع
معاصی است تا آنکه مکلف تمام منهیات را ترک نماید و چیزی از
آنها را بواسطه حقیر بودن در نظرش بجا نیاورد و از برای این
دو چیز در اخبار و آثار مصابیح بسیار است و رجوع بکتاب ثواب
الاعمال و عقاب الاعمال صدوق الطائفه صدوق این مضمون
است و از مصابیح اول سه خبر که علامه مجلسی در مجلد و سید
جلیل جزائری در انوار از تحفة الاسلام در کافی نقل نموده اند و آن
بزرگوار باسناد خود از ثمالی از علی بن الحسین صلوات الله علیهما
روایت نموده که مردی با عیالش در کشتی نشستند و کشتی آنها شکسته
آن مرد با سائر اهل کشتی غرق شدند و نجات نیافت از آنها احدی
مگر زن آن مرد که بر تخته پاره نشسته و باد او را بجزیره از جزائر دریا
رسانید و از قضا آنجا مسکن یکی از قطاع الطریق بود که تمام را
بحیطه تصرف در آورده و لم یدع لله حرمة الا انتهکها پس آن مرد زن
را بالای سر خود ایستاده دید از آن پرسید انسیه یا جنیه
آن زن گفت انسیه ام پس با آن زن کلمه تکلم نکرده مگر آنکه بنای مجامعت
با او گذاشت و نشست از آن زن موضع نشستن مرد از اهل خود
چون زن آن کیفیت را دید مضطرب گردید آن مرد سئوال نمود که
اضطراب تو از چیست زن رو را بجانب آسمان نموده و گفت از آن
از خدا میترسم آن مرد گفت آیا هرگز چنین عملی نموده یعنی زنا داده
گفت نه بعزت باری تعالی قسم است پس آن مرد گفت تو که هیچوقت





مرتکب این معصیت نگردیده این چنین میترسی پس من که معاصی
کثیره نموده ام سزاوارتر هستم بترسیدن آنگاه از زنا نمودن
با آن زن منصرف شده و او را نزد خویشانش رسانید و در وقت
مراجعت با راهبی در بین راه رفیق شد و آفتاب بر آنها تابش
نموده راهب گفت خدای تعالی را بخوان تا آنکه قطعه ابری بفرستد
تا بر سر ما سایه بیفکند آن مرد راهزن گفت من در نزد پروردگار
از خود حسنه نمی بینم که باین واسطه جسارت نموده چنین
دعائی بنمایم پس آن راهب دعا نموده و آن مرد آمین گفت تا گاه قطعه
ابری بالای سر آنها سایه افکن شد و آمدند تا موضعیکه راه
دو تا شد از یکی از آنها آن راهب رفت و از دیگری آن جوان پس
راهب ملاحظه نموده دید ابر بر سر آن جوان سایه افکن شده
گفت ای مرد تو از من بهتری و دعای ما بواسطه تو باستجابت
رسیده نه بواسطه من تو مرا از قصه خود خبر ده که کدام عمل
تو را نائل باین مقام نموده است پس آن جوان قصه خود را با
آن زن بر راهب عرضه داشت راهب گفت گناهان تو آمرزیده
شده بواسطه آن خوفیکه از خدا بردلت وارد شده و این اجابت
دعا از اثر آنست پس مواظبت نما که بعد از این خدای را تمرد
و عصیان ننمائی (ایقاظ فیه اتعاظ) ای عزیز برادر نظر
کن و ببین حسنه که در نظر آن مرد ذره بجهت مطمح نظر نبود چگونه
باعث خوشنودی خدا و موجب استجابت دعا گردید و بمضمون
الدنیا مزرعة الاخرة امری که در دنیا اسباب آن باشد و از حراث

آفتاب که پشت او در طرف دنیا است محافظت عابد البته کرد
آخرت از حرارت آفتاب که رویش بسمت اهل محشر خواهد
بود با آن نزدیک بودنش بفوق الرأس محافظت خواهد نمود
پس توهم قدری از باری تعالی خائف و بباب جناب او عاکف
و از عصیان او هارب و از گناهان خود تائب شو تا رستگار
دارین و قرة العین نشأتین گردی و از مصائب قرب قهر است
با عبای اینجا که سید عبد العزیز بن یحیی که از علما عامه است
حکایت نموده در کتاب طهارة القلوب که روزی عیسی ع با عابدی
از عباد بنی اسرائیل براهی عبور مینمود ناگاه مردی گناهکار
آنها را دیده و از عظمت ایشان روان گردید و غبطه بحال آن
عابد خورد که بواسطه عباداتش مصاحب با عیسی است و من
بواسطه عصیانم دور از خدا میباشم از آن طرف عابد رو بعقب
نموده آن مرد عاصی را دید بخود بالید و عجب نموده عرض کرد با
خدایا من و این عاصی جمع نما چون آن عاصی این کلام از
او شنید عرض کرد اللهم اغفر لی پس بعیسی ع از جانب باری
تعالی وحی رسید که یا عیسی باین دو نفر بگو که من دعای
آنها را مستجاب نمودم و آن عابد را مردود کردم و بگفته خودش
با او معامله نمودم و آن مردم را آمرزیدم پس ملاحظه نما که چگونه
غضب الهی منطوی بود در آن خودبینی و عجب تعابد که در
انظار چنین عصیانی ابدا واقع نداند اللهم احفظنا من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا (هفتم) از اشیا مخفیه





ساعت استجابت دعا در روز جمعه است زیرا که اخبار در تعیین
آن از ینابیع حکم و اسرار حضرت پروردگار با اختلاف وارد شده است
علامه مجلسی در بحار روایت نموده است از حضرت صادق ع که
در جواب سائلی از آن ساعت فرمود این وقت بیرون رفتن امام
برای ادای نماز جمعه سائل عرض نمود که بیرون رفتن امام ع
نیست که دیر میرود و گاهی زود حضرت فرمود آن وقت زوال است
و در همان روایت است که فرمود آن ساعت ما بین فراغ امام است از
خطبه تا آنکه مردم صفها را استوار کنند برای نماز و یکی ساعت
است از آخر روز تا غروب کردن قرص آفتاب و ایضا در بحار
که روایت شده که آن ساعت وقت پائین آمدن امام است از منبر
تا ایستادن در مصلای خود و روایت شده است که آن ما بین
نازل شدن امام است از منبر تا گردیدن سایر است از وقت
زوال بمقدار یک قدم و ایضا در بحار است که از حضرت فاطمه ع
مروی است که حضرت رسول فرمود که در روز جمعه ساعتی میباشد
که دعای مسلمانی موافق آن وقت نمی افتد مگر آنکه مستجاب می
شود و خداوند مسئولش را باو عطا کند من گفتم کدام وقت
است فرمود وقتیکه نصف قرص آفتاب غروب کرده باشد
پس حضرت سید بغلام خود امر فرمود در آخر روزهای جمعه
میفرستاد که در بلندی ایستاده و میفرمود چون نصف قرص
آفتاب غروب کرد مرا خبر نما تا دعا کنم و در اخفاء این ساعت
حکمتها بسیار است و از جمله آنها آنستکه اشخاص بواسطه در یافتن

نمودن و تحصیل کردن آن در همهٔ ساعات امروز ولااقل در همان
ساعاتی که در اخبار تعیین شده مشغول بدعا و ذکر باشد تا درک
نمایند فیوضات آنرا (لمعة فی فضیلة یوم الجمعة) بدانکه روز
جمعه از اعیاد مخصوصه بمسلمین است چه آنکه اهل هر ملت روزی
معین را از ایام هفته برای خود عید قرار داده اند چنانچه عالم
جلیل مجد مرحوم حاج ملا محمد اشرفی در اسرار الشهادة خود باین
اشاره فرموده بلکه از کتاب نزهة المجالس که از کتب عامه سنیین است
استفاده میشود که این تعیین از جانب باری تعالی بوده چنانچه در
یکی از فوائد آنکتاب است که وجد موسی ع نورا من امة بعد
رهم فی بیت المقدس لباس الصبر علی ابدانهم و عمائم الشکر علی
رؤسهم و عصا التوکل بایدیهم و نعال الخشیة فی ارجلهم ففرح
موسی ع فاوحی الله الیه یا موسی لامة محمد ص یوم دکعنان بینهم
خیر من هذا فقال یا رب ای یوم هذا قال یوم الجمعة السبت لک
والاحد لعیسی والاثنین لابراهیم والثلثاء لزکریا والاربعاء لیحیی ع
والخمیس لادم والجمعة لمحمد ص و مناجی مزبور بعد از آنکه مضمون آنچه
را که از نزهة المجالس نقل شد باقی الجمله اختلاف غیر مخل بمقصود ذکر
نموده فرموده و از اخبار مکاثره معلوم میشود که آنچه در امم سابقه
واقع شده مثل نظیر آن در این امة واقع شده و خواهد شد و لهذا
چون آنحضرت یعنی حضرت امام حسین را کفار شام و کوفه شهید
کردند آن لعینان کفر همه ملل و بت پرستی همه ادیان را ظاهر ساختند
پس مثل ایشان مثل یهودان و مشرکان و مجوسان خواهد بود در





از کتاب نهی از صید ماهی در عید حضرت موسی که یوم السبت است
و مثل نصاری در مخالفت عیسی خواهد بود در عید او که یوم
الاحد است و در از کتاب ماهی مثل مجوس در افکندن خلیل
الرحمن را در آتش در عید او که یوم الاثنین است و مثل مردم
بنی اسرائیل در کشتن زکریا را در عید او که یوم الثلثا است و مثل
رؤسای بنی اسرائیل در ذبح یحیی را در عید او که یوم الاربعا است و
مثل بت پرستان اولاد آدم که فرزند عزیز او هابیل را در یوم
الخمیس که عید او است شهید کردند این در امم سابقه و اما
وقوع مثل آن در این امت چنان است که یزید بت پرست بت
پرستان کوفه و شام را امر کرد که یوم جمعه که عید محمد است
فرزند عزیزش را شهید کردند پس شهید کردن حضرت
سید الشهدا را در یوم الجمعه که عید احمدی است بمنزله آنستکه
همه انبیا سلف را در اعیاد خود شهید کرده باشند و بالجمله
اخبار و آثار در فضیلت این روز مثل شب آن بسیار است و در
مراجعه بتمام کتب احادیث و اخبار منقوله از ائمه اطهار در غنا
از ذکر آنها است ولی ما تیمنا و تبرکا للاختصار بالتقاط یک لؤلؤ
و یک صدف از آن بحار زخار اقتصار مینمائیم (لؤلؤة) در
بحار الانوار از محمد بن اسماعیل بن بزیع روایت نموده که گفت من
خدمت حضرت رضا ع عرضه داشتم که بمن رسیده است که روز
جمعه کوتاه ترین ایام هفته است حضرت فرمود چنین است
عرض کردم فدایت شوم سبب آنرا بفرمائید فرمود که حضرت صادق ع

فرموده بود دیستند باری تعالی جمع مینماید هر روز ارواح کفار و
مشرکین را در زیر چشمه خورشید پس چون آفتاب ایستاده شود
یعنی وقت زوال گردد عذاب کرده شوند ارواح مشرکین بتوقف
خورشید و تابیدن بر ایشان و چون روز جمعه شود برداشته
شود از ایشان عذاب بواسطه شرافت و فضیلت آن روز و زوال
برای خورشید در آن روز توقف نباشد علامه مجلسی ره
بعد از نقل این خبر فرموده که این از غوامض روایات است که
مشکل شده است فهم آن بر اصحاب درایات و شاید خوض ننمودن
در امثال این خبر و تسلیم نمودن مضمون این و مثل این را بنحو اجمال
اسلم باشد پس فرموده است که دو اشکال بر این خبر وارد کرده
شده است یکی آنکه مضمون آن مخالف با حس است زیرا که روز
جمعه را با سایر ایام هفته می بینیم که تفاوتی نیست و اشکال دیگر
لازمه مفاد این خبر آنستکه خورشید در غیر روز جمعه اصلا حرکت
ننماید زیرا که هر روز چیزی از درجات آن ظاهر میشود از برای صفحه
از اصقاع پس جواب داده است از اشکال اول باینکه ممکن است
که توقف آن قدر قلیلی باشد که با آلات مشغول در معرفت اوقات
ظاهر نشود زیرا که حکم آنها از روی تخمین است نه از روی حصول
الیقین و از اشکال دوم باینکه این امر که ذکر شد در روز جمعه باشد
از برای خورشید مخصوص است بلکه با ماه نیز یا کوکب یا غیر آنها
از بلاد اختصاص که در آنها خصوصیتی است و بعضی گفته اند که
تأویل این خبر آنستکه کفار بسا ایام هفته را طولانی تر



ایشان ایام زیرا که روزیکه در آن عذاب و شدت بر ایشان
وارد شود بنظر ایشان طولانی تر مینماید از روزیکه در آن فرح و
سروری داشتند (یتوفی فیه ذکر الخبر) (یا آنکه بنظر
این خبر مضموناً و اعضاء الاطائف از اخبار استکه دلالت دارند
بر سرعت انتقال دولت ملک جائر و بطؤ انتقال دولت ملک عادل
ثقة الاسلام در کافی و شیخ صدوق در علل از حضرت صادق
روایت کرده اند باسنادشان که خداوند قرار داده از برای کسیکه
تملک میکرده است از ابتدای آن سلطنت را مدتی از شبها و روزها
و سالها و ماهها را پس اگر بعدالت رفتار نمودند نسبت بعبید
حضرت باری امر میفرماید ملک صاحب فلک را باینکه بطؤ نماید
و فلک را کند در دور دادن فلک پس طولانی میشود شبها
روزها و سالها و ماههای ایشان و اگر ایشان ظلم نمودند بر عباد
میفرماید ملک را که سرعت بدهد در دور دادن فلک را و تعجیل کنند
در فانی کردن شبها و روزها و سالها و ماههای ایشان و تحقیق
کم وفا نموده است خداوند از برای آنها بعدد ایام و لیالی شهور
ایشان و اخبار این مضمون بسیار است سید جلیل جزائری
در انوار بعد از نقل این خبر بیانی از استادش علامه مجلسی در
توضیح آن ذکر نموده که محصل آن این استکه شاید مراد از سرعت
سرعت تسبیب زوال ملک ایشان باشد که بزودی منقرض شود و هم
چنین است در بطوء پس مراد بوفا نمودن خداوند بعدد ایام
و لیالی شهور ایشان آنستکه آن ایام و شهور مساوی که بیشتر

ظلم آنها مفسده بود شرط بردند بعدم ابقاء آنها تعالی ظلم آنها
وتحقیق که خداوند خبر داده است بنقصان ملک ایشان در وقت
اتیان بآن اعمال پس باری خلف عهد ننموده در آنچه بآنها وعده
داده است وسید مرحوم بعد از نقل این بیان فرموده وگویا شیخ
ما ابقاه الله اراده کرده است دفع اعتراض بر ظاهر این حدیث را که
بر دو وجه وارد است (اول) دفع اعتراض قول حکماء ومنجمین
را که قائلند بعدم امکان تغییر و زوال در حرکت فلکیه بغیر آنچه در این
حال است که مرئی ومشاهد است و بر این مطلب برهانی بزعم خود
اقامه نموده اند (دوم) آنکه بسا هست که سلطان جائری
در بعضی از بلدان است وسلطان عادلی در بعض دیگر چگونه می
شود که ظلم آن ظالم سبب زوال ملک آن عادل ونقصان عمر او باشد
وایضا رعیت همان سلطان عادل مدخلیتی در ظلم آن سلطان
ندارند پس چگونه منقضی میشود ایام عمر ایشان بنحو سرعت و
جواب از اعتراض اول آنکه در اخبار مستفیض است که ایام دولت
حضرت حجة عجل الله فرجه هر سالی از آن معادل هفت سال از این
سالها است ودر بعضی از آن اخبار است که بمعصوم عرض شد یا
رسول الله فلک که از این حرکت فعلیه خود زائل نمیشود زیرا
که اگر زائل شود هر آینه فاسد میگردد پس چگونه سالهای زمان دولت
حضرت طولانی میشود حضرت فرمودند که این قول زنادقه ومنجمین
است ومراد بزنادقه کسانی هستند که متدین ومعتقد بشرع و دین
نباشند واما جواب از اعتراض دوم آنست که عمر ظالم از طبقه رعیت





اگر قدرت بر قرار داشته باشند واجب است که او را اگر قدرت
بر قرار یافت بر ناتمام کردن سلطنت او وازالهٔ آن خداوند بوجهی
از وجوه زیاد مینماید عمر آنها را و وجوب فرار یافت بواسطه آنکه
است که سکنی با ظلمه از جمله گناهان است ودر روایت است که اگر
شخصی در محله ظالمین مسکن کند خداوند او را عذاب کند بعذاب
ایشان واگر قدرت نداشته باشند زائل نمودن آن سلطان جائر
را از سلطنتش ولکن ساکت شوند بجهة مداهنه پس بجزء بسبب
با ایشان از کوتاهی عمر وملک علتش مداهنه ومداهنه نمودن
با جائر است زیرا که فرض این است که قادر بر خلع وعزل او می
باشند وتحقیق که عذاب نموده است باری تعالی در امم سابقه
آن کسانی را که معصیت او را نموده اند با آنکسانی که مداهنه با گنا
کاران نموده اند تمام شد ترجمه کلام سید مرحوم در انوار النعمانیه
(مؤلف گوید) که اخبار بسیار و آثار بیشماری در شرکت مداهن
مذنب با مذنب در عذاب پروردگار از رسول مختار و اهل
بیت اطهار آن بزرگوار رسیده وزیاده است واین قاصر سطری
از آنها را در مجلس هشتم از مجالس متعلقه بجلد ۶ از کتاب (وسائل
العبید) (الی مراحل التوحید) که در بیان توحید ذاتی وصفاتی
وافعالی وعبادتی است ذکر نموده ام هر که خواهد بآنجا مراجعه کند و
در این مختصر بنقل بعضی از آنها از برای اهل فکر و عبرت مقتصر میشود
(علامه مجلسی) در بحار باسناد خود از حضرت ابی جعفر علیه السلام
روایت نموده که فرمود باری تعالی وحی فرمود بحضرت شعیب نبی که

من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفر را که چهل هزار از ایشان اشرار
و شصت هزار از اخیار شعیب عرض کرد خدایا آن چهل هزار نفر از
اشرار و مستحق عذابند این شصت هزار نفر از اخیار چه
کرده اند که باید معذب شوند وحی آمد که آن شصت هزار نفر
مداهنه نمودند با اهل معاصی و غضب ایشان ننمودند بجهت غضب
بر ایشان فتفعل فی میقاها هذا الخبر لا تفعل و اغضب علی اهل المعاصی
لغضب الله عزوجل (الصف) (در نزهة المجالس است که شب جمعه

(حکایة)

مطرف تابعی بر اسب خود نشسته و تازیانه در دست گرفته بجانب
مسجد جامع میرفت برای گذاردن نماز جمعه و آن شب بسیار
تاریک بود ناگاه تازیانه او نورانی شد مثل چراغ و مطرف بن دا
زمین در نظرش روشن شد نگاهش بر قبرستانی افتاد و دید
اموات بالای قبور خود ایستاده اند و با یکدیگر میگویند این مطرف
است که بیرون آمده است از منزل خود بجهة رفتن بمسجد جامع و
ادا نمودن نماز جمعه مطرف گوید بایشان گفتم شما میدانید و میشناسید
روز جمعه را گفتند بلی و میدانیم ذکر مرغان را در آن گفتم مرغان
در آن روز چه گویند گفتند میگویند سلام سلام من یوم صالح
(ایضاً) فی الکتاب المذکور قال رجل من سمرقند کان سبب توبتی
من الغفلة ان صلوة الجمعة حضرت وقد هرب حماری الی البریة وکان
بستانی محتاجاً للسقی فقال جاری ان لم تسق بستانک فی هذه الساعة
لا تعود الثمرة الیک الا بعد مدة وکان لی دقیق فی الطاحون فقدمت
الصلوة علی الجمیع ففاض الماء الی بستانی حتی روی و اما حماری



الذئاب فهرب الی منزله و اما الماء فتوقف فذهب رجل بطحن دقیقه
فطحن دقیقی فلما جئت الی منزلی عرفت زوجتی الجوالق فاخذته
وذلک کله ببرکة صلوة الجمعة نعم من کان لله کان الله له و
نقله السید الجزائری فی انواره ایضاً (التسمیة فی وجهه)
(تسمیه) (بدانکه جمعه بضم میم مثل جمعه است بسکون میم
چون عُسر و عُسْرة و جمع او جُمَع است و جُمُعات و در کتب معتبره اخبار
و نقل است اول کسی که این روز را جمعه خواند کعب بن لُؤَی بالتصغیر
و این چنین بود که این روز را در جاهلیة عروبه میگفتند بفتح عین
و ضم راء مهملتین پس کعب او را جمعه نامید چنانچه اول کسی که در
کلام خود اما بعد گفت او بود و در مجمع البیان است که این اسم را
انصار بر این روز گذاردند چه آنکه جمع شدند و گفتند یهود و نصارا
را در هر هفته روزی هست که در آن عبادت میکنند و آن
روز شنبه و یکشنبه است و ما نیز روزی قرار دهیم برای عبادت خود
قرار دادند همه پیش سعد بن زراره رفتند و با او این مطلب را
کردند سعد را مقبول افتاد و با ایشان دو رکعت نماز کرد و
ایشان را موعظه کرد و برای ایشان گوسفندی بکشت و در صبح و شام
امروز ایشان از آن طعام داد و همه از آن گوسفند سیر شدند
بجهة قلت ایشان و امروز را جمعه نام نهادند بجهة اجتماع ایشان
در امروز و خدای تعالی آیه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة الایة را نازل فرمود و این اول جمعه بود در اسلام
و بعضی گفته اند که تسمیه این روز باین نام بجهة این است که

خلقت جمیع اشیاء در این روز باتمام رسید پس تمام مخلوقات در
آن مجتمع گردید و بعضی تعبیر آن باین نام مسمی شد که آدم و حوا
را در این روز باهم جمع کردند بعد از فراق و جدائی از همدیگر و
در مجمع البحرین است که و فی الحدیث سمیت الجمعة جمعة لان الله تعالی
جمع خلقه فیها لولایة محمد و وصیه فی المیثاق فسماه یوم الجمعة و در
تفسیر فخر رازی از سلمان روایت کرده است که گفته است حضرت رسول
فرموده که جمعه را جمعه نامیده اند بجهت آنکه خلقت آدم در این روز
جمع شد و باتمام رسید و در تفسیر روح البیان است که وجه
تسمیه آن باین اسم اجتماع مردم است در آن از برای نماز که ذکر
و در تفسیر منهج الصادقین است که از علما منقولست که جمعه ده نام
دارد یوم المولود بجهت تولد حضرت رسالت در آن و یوم الفضل
و یوم البرکة و یوم الرحمة و یوم الاجابة و یوم العید و یوم العتق
و یوم المزید یعنی الظهور و یوم الکرامة و یوم الجمعة (نوزد
[illegible]) در نزهة المجالس مذکور است که چون اهل
بهشت در بهشت قرار گیرند در روز شنبه ندائی شنوند که در
جنة الخلد حاضر شوید بمهمانی آدم و در روز یکشنبه ندائی
شنوند که حاضر شوید بمهمانی نوح در جنة النعیم و در روز دو
شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید در مهمانی ابراهیم خلیل در
جنة الفردوس و در روز سه شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید
در مهمانی موسی در جنة المأوی و در روز چهارشنبه ندائی
شنوند که حاضر شوید در مهمانی عیسی در جنة عدن و در روز پنجشنبه





ندائی شنوند که حاضر شوید در مهمانی حضرت محمد مصطفی در
زیر درخت طوبی بود و در روز جمعه ندائی شنوند که حاضر شوید
در مهمانی حضرت پروردگار پس در مهمانخانه رضوان من الله اکبر
داخل شوند و بانواع الکرامات مفتخر گردند مولف گوید و از
اتفاقات حسنه که در اثنای نوشتن این مقام بآن ملتفت نشده
بودم و الحال متنبه شدم آنست که ذکر ساعت استجابت دعا در روز
جمعه و ذکر فضیلت آن روز که هفتمین روز از ایام هفته است در
دفتر هفتم از اشیاء مخفیه واقع گردیده است نسئل الله تعالی
فی الدارین بلوغ الامانی بحق القرآن العظیم و السبع المثانی
(هشتم) از چیزهائی که باری تعالی امر از عموم مردم مخفی
داشته وقت موت است و یکی از حکمتهای آن این است که تمام آنات
را از آن پنهان دارند خود را در آن بتحصیل زاد آخرت وادارد و بجاد
فرموده است که اخرجوا من الدنیا قلوبکم قبل ان تخرج منها ابدانکم
و مضمون موتوا قبل ان تموتوا خود را از مردگان محسوب دارد و اگر
وقت موت تعیینا معلوم نیست ولی مخبر صادق از اقتضاء آن معین
فرموده است بقول اعمار امتی بین الستین و السبعین یعنی بیشتر عمرها
عمر یک امت من از ادراک کنند بین شصت سال و هفتاد سال
است و قطب الدین خرقانی در یکی از مکتوبات کتاب مکاتیب خود
در توضیح این فرمایش هدایت الاثیر گفته است که ارباب اموال
عادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و غرض از آن انداز که
چه دانند که احتمال تطرق آفات که مستأصل مال باشد هست

احتمال خطا هم بیش و کم هست اما بنا بر ظاهر حال هم نتوان
حساب کرده اند بر همین قیاس باید که مرد تا تخمین عمر خود بنهند و
و صرف اوقات خود بران اندازه کنند و ما تخمین عدل که تعیین کنند
مبالغه در آن نباشد فهیم و کو نیز در حدیث وارد شده است که اکثر

اعمار امتی بین الستین و السبعین و تجربه هم بران گواهی میدهد بس
اکثر عمر هر کس را اینقدر باید انگاشت که بغایت رسد شصت و پنجاه اکبر است اکنون
ای کسیکه ترا چهل سال است بیست و پنج سال از عمرت مانده است بیش
کن بیست و پنجاه بیست نیست تا دیده بر هم زده گذشته است و اگر
خواهی صدق این معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست و
پنجاه پیش ازین واقع شده باشد یاد آور و بنگر که گویا دی یا
پریر بوده و چون ترا از عمر همین مقدار مانده است یک کار باید
کرد و یک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد
معاد است که هنگام خروج نزدیک شده و جهد در
تهیه ها استعداد زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار دیگر وران
فراهم میگردد یک دیگر از پیش باید برد است که چون تیر حیل دا
زدند امان نیست اما آن کار که نباید کرد اندیشه بسیار است در
امر معاش برای اینکه بیست و پنجسال زمان بسیار نیست و تا دید
سر آمده و حاجت زیاده نیز ندارد همین مرتبه که کار بسامان امتد
برای امتد است کافی است و حاجت بیشی دیگر نیست و اگر نیز تعلق
و سعی بسیار باید برد میتوان برد چه زمانی اندکست و اگر اندیشه
برای فرزندان است معلوم نشد که او را اندیشه خود کردن



متفرغ شدن برای زاد معاد کسب نمودن اولی است از اندیشه
فرزندان برای آنکه از فرزندان هر کس بجنس خود هستند
حاجت که اینکس خود را فدای ایشان کند خدای عز و جل همه
کس را چنان آفریده که بجنس خود هست و نیز علاقه فرزند
امر اعتباری است و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت
و ایندای اعتبار آن هست چون کار بجان و کارد باستخوان
رسید کجا بود این اعتبار دور و زنهار که کار بجان و کارد
باستخوان رسید غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است
باز ماند که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل
امرئ منهم یومئذ شان یغنیه و هیچ جای انکار از ایشان که یود
المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته
التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت دارم
باید که امروز قیامت را بر خود هم چنان حاضر داند که از روز ذکر واقع
است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند آخرت
خود را فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای فرزندان
میکنند چون استکه بر آخرت چنین نخیند که آنرا فدای فرزندان
میکنند اینا آخرت اهون و ادنی است از دنیا فی بدنیا مومن تنبیه
مگر و با آخرت نیز وای آنکسیکه ترا پنجاه سال عمر است تو را پانزده
سال مانده پانزده سال نکوئی که چیست تا هم زدن گذشته
کسرا که بیست و پنجاه مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود
بتو چه رسد بیدار شو و بحال خود ای و دل از همه چیزه هر کس

کن و بلچه و بکرهی یاضدای شو باشد که کلیه خود از آب بیرون نابع
فکر همین یک تن تنهای خود میباید کرد و فکر دیگران بخود شان
باز کذار مثل شما ای بنی آدم مثل جماعتی کشتی شکسته کامند که غرق
در یا شده اند هر کسرا دست و پائی میباید زد که خود را بساحل
رسانند و کسرا خود بکسی مشغول نمیباید داشت که بوصله او نشیند
ان کار عقب باز میماند و ایند یکری نیز باین مشغول مطمئن میشود
هر دو غرق میشوند مگر ملاح شهر مرد که بشناوری خود را و چند کسرا
بیرون تواند آورد و ان رجال هستند که در این دریا دست گیری با
ماندکان میکنند بفرمان خدا سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته
وان از راه مددبی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای
عزیزان خود میباشد وای انکسی که تو را شصت سال عمر است
بحساب چه حساب است ساعت بساعت فرع فرشته مرگ بکوش میرسد
اندیشه کفن و کافور تو را اولی است از اندیشه ملک و مال کا
نزد یکشد دل حاضر دار و کلمه مرگ را تکرار میکن بحساب انکه تا خود
چیست تا چشم بر هم زده کذشت اگر چه ذکر مرگ تلخ است اما چه
کنم چون این تلخی واقع است و تغافل و تجاهل از سر ها باز نمیشود
و هم از یاد کردن مگر دل بیدار شود و بکار ربنای آخرت مشغول
کرد داولی است بلیت اینکه تنها و رفت و در جوابی چه مکر این
پیغمبر وزه در یابی چه و باین خطابها که کرده ام شخصی معین را نخواهم
این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه انیست که بحاضرین
و غایبین بتر نوشته شده است هر کس حساب خود را از اینجا بر





دارد و صرف وقت خود بر مقتضای خود کند ازد و همه این تقلبات
اقصی عمر است بحسب الاکثر و اید انند که مرگ فردا و پس فردا
نیز در حساب است فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون
پس آدمی باید که زیرک باشد و ملاحظه کار خود بر احوط نهد
اگر چه میداند که فردا خواهد مرد امروز چه کار میخواهد کرد
امروز همان کار کند شاید که فردا ان فردا باشد که الکیس من دان
نفسه و عمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی
الله الامانی و زنهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا و سا
در معصیت نکشاید که ترتب عقاب بر معصیت امری است اصلی
که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالیست که شاید ان نیز کاهی
باشد در مقام استیفای بیان نخواسته اند که ذکر ان احتمال کنند
همچنانچه ظاهر حال کسیکه از فی او را گزیده موت است اگر چه مسلط
که نمیرد اما این مرتبه فراوان است که شخص دلیر دست در دهن
افعی بر دو بخدا و ند فردای قیامت خوش شود باد ان نفسیکه امروز را
چنانکه هست بداند والحق این مواعظ علایق که از زر و اجر تعلق
بر دار د از نعمای دنیای بی اعتبار و مشتهیات و تنعمات را
دور اسست شاهد او رزقنا الله الاذن الواعیة للتذکار (اعلم)

(صوفی اشتیاق الموت) (قال بعض السادات فی اثناء

الغیب ای الاخر العقل و اخلاء الحقیقة استهینوا بالموت فان مرارته
فی خوفه و استحلوا رفض الجسد فان حلاوته فی رفضه و قال العارف
لاولی النظر الناقد والبصر الواسع ان حقیقة الموت ان هی الا

الولادة الثانیة فی دار الحیوة وموطن البهجة و بالانتقال الاول من
اقلیم الزمان الی عالم الله هو الصعود العقلی من ارض النفس
والتغیر الی سما القرار والثبات والخروج الحق من قریة الهیولی الظالم
اهلها الی مدینة العقول القائم قسطاسها بالقسط الا ان ما سیحضروا
عالم الحس واستخفوا مدرکات الحواس واستقذروا اللذات
الاجوفیة البهیمیة واستخفوا مستلذات القوة الحیوانیة و
اغتسلوا علی شاطی العقل الصراح واغتمسوا فی فرات المعرفة
الطماح ثم اغترفوا بایدی قرائحکم العقلیة الفاصل عین الحیوة
العقلیة الخرارة واشربوها وبرموا ابدکم ام الله فی معدن البهاء و
التقوا بیضاء الله فی عالم الرحمة (الطهور) از اشیاء مخصوصه صلوة وسطی
است کما قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و
بعضی این ایه را دلیل بر وجوب نمازهای پنجگانه دانسته بتقریب اینکه
باری تعالی امر بمحافظة نمازهای معهوده بالعموم وامر بحفظ نماز وسطی
فرموده بالخصوص ولفظ صلوات صیغه جمع است ولا اقل دلالت بر
سه نماز دارد و وسط در میان این سه لا اقل کمتر از دو نمیباشد والا
سه تا وسط برا او نشاید پس مجموع پنج نماز باشند و در مراد از
صلوة وسطی بین علماء تفسیر اختلاف عظیم است بعضی گفته اند که
مراد از آن نماز ظهر است چه او وسط نمازهای یومیه واقع شده است
که یکی نماز صبح و دیگری نماز عصر است و نماز مغرب و عشا داخل در شب می
باشند و بعضی گفته اند که مراد از آن نماز عصر است چه آن در میانه
که در وسط دو رباعیه واقع شده است که یکی نماز ظهر و دیگری نماز





عشا است و بعضی گفته اند که مراد از آن نماز مغرب است چه
آن در وسط نمازهای یومیه که ظهر و عصر اند و نمازهای لیلیه که
عشا و صبح اند واقع شده است بنابر آنکه نماز صبح از صلوات لیلیه
محسوب گردد و بعضی گفته اند نماز مغرب است باعتبار اینکه
وسط و میانه طول و قصر است نه چهار رکعتی است و نه دو رکعتی
و بعضی گفته اند مراد نماز عشا است چه آن وسط دو نماز
واقع شده که قصر در آنها مجوز نیست و بعضی گفته اند که مراد
از آن نماز صبح است چه آن وسط است میانه صلوات یومیه که
نماز ظهر و عصر اند و صلوات لیلیه که مغرب و عشا اند و با جهت آنکه
بین الطلوعین که وقت ادای آنست داخل در ساعات شب یا
روز نیست بلکه از ساعات بهشت است چنانچه مفاد بعضی
از اخبار است و اقوال دیگر در تعیین هر یک از این صلوات یومیه
و غیر آنها نظر باعتبارات دیگر در تفاسیر ثبت و ضبط است هر
کس طالب باشد با آنها رجوع نماید و سر اخفای آن اهتمام در
ادا نمودن صلوات است چنانچه از شرع مقدس رسیده تا در
ضمن آنها امتثال امر باری تعالی بمحافظت آن نموده باشد و باین
واسطه از فیوضات نامتناهیه المقربة مورود شود (سر الجماعة) (
(فی جامعیة الصلوة) بدانکه رب العزة بلطف خود جمله
از ارکان دین و عبادات موظفه در شرع مبین را در نماز فرا داده و
جمع کرده است نماز معنی روزه است و زیاده زیرا که روزه امساک
یا مفطرات است و نماز امساک است با اینها و زیاده دیگر چه در روزه

جائز استکه بجوانی وبرخی ونمازهای دیگر غیر از مفطرات بجای
آورد ودر نماز جائز نیست ودر نماز معنی زکوة هم هست چه در
زکوة اگر درهمی بفقیری دهی آسوده شود وبیاساید اگر در قنوت
نماز هم دعا از برای مؤمنین ومؤمنات کنی واللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات گوئی همه بیاسایند ودر نماز معنی حج هم هست زیرا که در حج
احرام است واحلال ودر نماز تحریم است وتحلیل تحریمها التکبیر و
تحلیلها التسلیم ودر نماز معنی جهاد هم هست زیرا که وضو ساختن
بمنزله زره پوشیدن است وامام مثل مبارز است وتحریمه سپهسالار
لشکر است ومأمومین مثل لشکر یا آنکه صف در عقب او کشیده اند
ومحراب که اسم مکان حرب است بمنزله میدان ودشمن مقابل اغنیا
شیطان ملعون واین است یکی از حکمتهای تشریع نماز جماعت که مؤمنین
پشت بر پشت هم داده این دشمن خدا ورسول را منکوب ومخذول
نمایند در جهاد چون مظفر ومنصور گردند مال قسمت کنند در
نماز چون امام فارغ شود بفضل ذی الجلال قسمت کند پس هر
مؤمنیکه نماز بجای آورد در جماعت چنان استکه حج رفته اگرچه استطاعت
ندارد وزکوة داد اگرچه مال وذخیره ندارد وروزه داشت اگرچه
قدرت ندارد وجهاد کرد اگرچه عدت ندارد واگر منفردا بجای آورد و
محاربه میکند بجمیع عساکر خود از قوی وجوارح روحانی وجسمانی
تحصیل طهارت بدنی وروحانی ونماز قلبی وقالبی با جنود نفوس ثلث
که مظاهر شیطانند ووجه دیگر نیز از جامعیت آن استکه تمام
عبادات تکوینیه را نیز مشتمل است پس عبادات قلبیه وعبودات آن اشیاء





باشد بعبادات ملائکه علامه وحرکات در اوضاع ارکانیه از
قیام برکوع ونحو این اشاره است بعبادت فلک وحرکات جبلیه و
وشوق او کما قال المعلم الثانی صلت السماء بدورانها والارض
برجحانها والماء بسیلانه والمطر بهطلانه وقد یصلی ولا یشعر
لذکر الله اکبر یعنی عبادت شعوری ونطقی اکبر است وصلوة
جسم فلک حرکت وضعیه آنست وقیام اشاره بعبادات تکوینیه
خود انسانست استکه اشرف اوضاع بازاء اشرف مخلوقات است
ودر رکوع اشاره بعبادت حیوانات صامته است وسجود اشارتست
بعبادات نباتات است بشاخها بر ظاهر ارض وبریشها در باطن
ارض ودر بعض سجدات مسنونه بتسمیه افتراش بصدر بدن
وجه مسجد اشاره است باکل نیران وجلوس در تشهد و
سلام اشاره است بعبادات معادن وجمادات که حرکات اینیه
ووضعیه وکمیه بدایتها منقطع شده اند وگویا غش کرده اند
از قوت وارادت وقلت ظرفیه ابنیها پس این است شطری از
جامعیت نماز وجامعیت اوکه هیکل توحیدی بیت ظاهرش
جمادست وباطن کل کل خویش را قاصر هیمن در عین
ذلک قاله الحکیم السبزواری فی الاسرار (عروة وثقی) (فی
تاویل صلوة الوسطی قال بعض الاعلام اما الصلوة الوسطی
فلها اطلاقات تختلف باعتبار حیثیات فالوسطی باعتبار الاق
والافضلیه صلوة الظهر کما روی عنهم علیهم السلام اذ
الاوسط هو الافضل والوسطی باعتبار وسط الصلوات

التی اولها الصبح وآخرها العشاء وهی بهذا الاعتبار صلوة
العصر کما فی صحیحة عبد الله بن سنان وغیرها وباعتبار العدد
کثرة وقلة وباعتبار ترتیب الطبیعی صلوة المغرب فانها ثلاث لا
اربع ولا اثنان وهی فاطمة علیها السلام وهی الوسطی فی
اصحاب الکساء امر الله بالمحافظة علی مودتها والقیام الی نصرتها
عند غروب شمس النبوة ولان اول صلوة فرضت الظهر
فتکون الوسطی هی المغرب فلما کان وقتها واحدا ووقتها
وجوبها اشتغالا فی ضیق وقتها بوجوب المبادرة الیها والا
بها وضیق وقتها یقتضی الامر بالمحافظة علیها وباعتبار
احترامها والتاکید فیها بحیث علی ما سیتها الصباغة کما
لنسبتها ولیس لغیرها هذه المرتبة وذلک مناسب للامر
بالمحافظة علیها هی صلوة العشاء وباعتبار انها تشهدها
ملائکة اللیل والنهار فتکتب مرتین هی صلوة الصبح ولذا لم
یرد فیها اعتمادا علی ما بین المرتبتین اشتغالا بسرعة البدار
الیها لذلک اعتناء بها واهتماما بشانها فبهذه الاعتبارات
والادلة اختلف فی انها هی وهی من الاربعة التی اخفیت فی
اربعة وقیل صلوة الجمعة وقیل هی الصلوة الیومیة فی سائر
الصلوات اقول ان ورد نص فی خصوص صلوة المغرب بنا
علی کونها هی الوسطی بفاطمة صلوات الله علیها فیها والا فیمکن
تاویل کل من الصلوات الیومیة باعتبار انها هی الوسطی بها
بلحاظ تطابق شان من شئونها وحال من احوالها مع تلک





الصلوة بتلک الاعتبار فتامل المستخرج وجه التطابق فی
التاویل والله الهادی الی سواء السبیل (ترجمه) راز
استنباطیکه بلوغ تعالی معرفت آن بخصیبا از نوع مستورات مخفی
داشته لیلة القدر است که بتصریح آیه مبارکه لیلة القدر خیر
من الف شهر عبادت نمودن در آن بهتر است از عبادت کردن
در هزار ماه که خالی از لیلة القدر باشند واقوال در تعیین
آن در میان عامه وخاصه از جهل وپادتر است بنا بر آنچه
جلیل سید علیخان در شرح صحیفه سجادیه نقل نموده
واشهر در میان عامه آنستکه آن شب بیست وهفتم از ماه
رمضان است واز برای اثبات مدعا خود ببعضی از اشارات تشبث
از اعتبارات تمسک نموده واز جمله گویند که لیلة القدر
از حیث لفظ در سوره مبارکه قدر سه مرتبه مکرر شده وعدد
حروف مثله نه حرف در هر یک از این مکررات نه تا است زیرا
که لفظ لیله چهار حرف است ولفظ القدر پنج حرف ومجموع
عدد حروف این مکررات بیست وهفت حرف است پس
از این استکشاف میشود که لیلة القدر شب بیست وهفتم
از ماه است واما بودن آن ماه خصوص ماه رمضان پس صریح
آیه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن است وایضا
گویند که سوره مبارکه قدر سی کلمه است وکلمه هی که مرجعش
لیلة القدر است در مرتبه بیست وهفتم واقع شده
واین کاشف است که مرجعش نیز باید که لیلة بیست و

هفتم باشد و بودن سوره قدر سی کلمه مبنی است بر مذهب
خود اما اگر بسم الله الرحمن الرحيم را در سوره قدر اینجا جزء اعتبار
نمیدانند و اما در تحت خاصه که از اجزاء میدانند پس عدد
کلمات افزوده سی و چهار کلمه است و بنا بر این کلمه هی در
مرتبه سی و یکم واقع شده است کما لا یخفی و اشهر در نزد علما
آنست که لیلة القدر شب بیست و سیم از ماه رمضان است
تقریبا نه تعیینا و از این سه شب که لیلهٔ نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیم است خارج نیست تحقیقا و اخبار کثیره
در این مضمار از ائمه اطهار عز صدور یافته است و نقل
حضرت رسول مختار آمده که مینمود از برای عبادت بجهت ان
مرجع هنی در لیله بیست و سیم رمضان از مشهورات
اهل بیت است (نقل کلام عن بعض الاعلام) از
نقیبه ماهر و عالم فاضل معاصر مرحوم ملا محمد باقر فشارکی
در کتاب عنوان الکلام فرموده که از بسیاری از اخبار ظاهر
میشود که این شب یعنی شب بیست و سیم رمضان شب
قدر میباشد چنانچه از ورود سوره روم و عنکبوت با
آن تاکید که در آن وارد است که هر کس بخواند از اهل
بهشت است و شاید حکمت ورود این دو سوره خصوص
این باشد که سوره روم مشتمل است بر بیان اجمالی بدایت
با اینکه چون جناب رسول نامه بکسری پادشاه فارس و نامه
بقیصر پادشاه روم نوشتند کسری بی اعتنائی کرد و نامه را





پاره نمود اما قیصر احترام بعمل آورد بعد از چندی جنگ
ما بین عجم و روم اتفاق افتاد ما بین کسری و قیصر کسری فتح نمود و این
امر بر مسلمانان گران آمد خداوند عالم بجهت سرور ایشان
این سوره را فرستاد الم یعنی الله اعلم یا اینکه الف اشاره
است بالله و لام بجبرئیل و میم بمحمد یعنی الله فرستاد بتوسط
جبرئیل بر محمد بن عبد الله که روم مغلوب شدند در ادنی
ارض و این رومیها بعد از مغلوب شدن ایشان زود باشد که
غلبه نمایند در بضع سنین که هفت یا هشت سال بگذرد یا
و بعد میفرماید لِلّٰهِ الامر مِن بعد و مِن قبل یعنی امر در دست
با خداوند است میخواهد زودتر از این میکند و میخواهد
تاخیر میکند پس در این آیه شریفه اشاره است بر بداء که مر
این است که خداوند امری را تقدیر فرموده همان بشود و دیگر
تغییر و تبدیل بردار نباشد دست خدا بسته نیست بلکه
گاه خواهد پیش اندازد یا تاخیر اندازد بتواند پس امر این
سوره نمود که بندگان بدانند که این شب که شب تقدیر امور
است امور تغییر بردار هست و گمان نکنند که هر چه مقدر
شده است همان البته خواهد شد هر چند تغییر کنند حالت
بندگان و مقتضی نباشد از تقدیر را و اما سوره عنکبوت شاید
وجه آن این باشد که از خواندن این سوره متنبه گردند که ملتفت شوند
که خداوند جل شانه مردم را امتحان میفرماید و بمحض همانکه
ادعای ایمان نمودند اکتفا بآن نمیشود چنانچه اول این سوره

اشعار بران دارد که احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
امنا وهم لا یفتنون یعنی آیا گمان میکنند مردم اینکه واگذارده
میشوند بمحض همینکه میگویند ایمان آوردیم و امتحان کرده نمی
شوند بلکه ممتحن خواهند شد و چون این شب قدر از
اسباب امتحان این امت است لهذا مناسب است خواندن
این سوره را در آن چنانچه سورهٔ حم دخان هم از اینجهة وارد است
و در جای دیگر از آن کتاب در باب سبب امتحان بودن این شب
فرموده که از جمله نعمتها حقیقة در حق ما این است که ما از جمله
منکرین شب قدر نیستیم و از برکة ائمه طاهرین از معتقدین
بآن میباشیم زیرا که همین قرار دادن قدر در این امت فتنه و
امتحان است زیرا که سورهٔ مبارکهٔ انا انزلناه صریح است در
نزول ملائکه در شب قدر بجهة رسانیدن امور مقدره در آن سال
که این ملائکه نازل میشوند آیا بعد از جناب رسول بر کی نازل
میشوند آیا بر خلفاء ثلثه و سایر خلفاء جور یا بر غیر ایشان شیعه
دو زیست اولی نیست و احدی هم قائل بآن نشده است حتی
سنیان پس معین شد نزول ملائکه بر غیر ایشان آیا بغیر
از حضرت امیر و یازده فرزند آن بزرگوار است پس تا حالا
نیست که نیست غیر آن بزرگواران کسیکه شایستهٔ نزول
ملائکه بر او باشد پس ایشانند حجتهای الهیه بر خلق و خلفاء
حضرت رسالت پناهی پس ثابت شد امامت ایشان و نیز
ثابت شد که در هر عصری باید حجتی باشد که نزول ملائکه بر





او باشد و این حجت هم غیر امام دوازدهم نیست پس بلیلهٔ
شب قدر را منکر شد پس از فضل رسول یا اگر اقرار بآن
باشد ثابت میشود بطلان خلفاء جور بعضی حضرت طاهره
و اثبات وجود امام دوازدهم علیهم السلام و اما اکثر شب
قدر چنانچه از بعض علماء نقل شده منافی بظاهر سوره
است و انکار آن بمنزلهٔ انکار قرآن است و در بعضی از اخبار
هم با آنچه که ذکر شد اشاره شده است هو لعلوکم بنتانی
انکهد لیلة القدر و بظاهر سورهٔ قدر هم منافی است که جملهٔ تنزّل
الملائکة والروح که جملهٔ فعلیه است دلالت بر تجدد و حدوث
مینماید چنانچه در محل خود مبرهن شده است و این دلالت
دارد بر بقاء لیلة القدر را بعد از حضرت رسول تا زمان
انقراض دنیا و تکلیف کما لا یخفی و نظر ببودن این لیله است
از اسباب ابتلاء این امت که وارد شده است در آن تلاوت سورهٔ
عنکبوت مثل خواندن سورهٔ دخان و هذا واضح عند من له
عینان (فضیلة) (مناسبة للمقام وفیها ذکر لمن هو فی هذا
العصر امام علامه نوری قدس الله تربته در کتاب دار السلام
از سید جلیل آقا سید محمد هندی که از اوثق ائمه جماعت حرم
امیر المؤمنین بود نقل نموده که فرمود من در رؤیا دیدم
اگر خواهی بشناسی شب قدر را پس در هر شب ماه مبارک
صد مرتبه سورهٔ حم دخان را بخوان تا شب بیست و سیم
من مشغول شدم بخواندن آن و در شب بیست و سیم از حفظ

میخواندم پس از افطار رفتم بحرم امیر المؤمنین ع پس مکانی
نیافتم که در آن مستقر شوم چون در جهت پیش رو و پشت سر
قبله و بر چهل چراغ بواسطهٔ کثرت ازدحام مردم در آن شب جائی
نبود مربع نشستم و رو بضریح منور کرده مشغول خواندن
شدم پس در این اثنا دیدم مرد عربی که در نزد من مربع
با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشمها و بینی و رخسار
نیکوئی داشت و بعلاوه مهابتی داشت مانند شیوخ اعراب الا
آنکه جوان بود و بخاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه
گمانم آنکه داشت پس در نزد خود میگفتم چه شده است که این
بدوی باینجا آمده است و چنین نشسته مثل مجلها و چه حاجت
داشته در حرم و کجا است منزل او و در این شب آیا از شیوخ
خزاعل است که کلید دار یا غیر او او را ضیافت کرده اند و
من مطلع نشده ام آنگاه با خود گفتم شاید او مهدی علیه
السلام باشد و بصورتش نگاه میکردم و او از طرف چپ و
راست ملتفت زوار بود نه بنحویکه منافی وقار باشد پس با
خود گفتم که از او سؤال میکنم که منزل او کجا است یا از خودش
که کیست چون این اراده را نمودم قلبم منقبض شد بشدتیکه
مرا بدرد آورد وگمان کردم که رویم از الم زرد شد و درد در دلم
بود تا آنکه با خود گفتم خداوندا من سؤال نمیکنم دل مرا بحال خود
گذار اولا این درد بجا نماند که من اعراض کردم از قصد بکردا
پس قلبم ساکن شد باز بر گشتم و تفکر میکردم در امر او و عزم





نمودم که در باره او از او سؤال کنم و گفتم چه ضرری دارد چون
این قصد را کردم باز دلم بدرد آمد و همان درد بود تا از
آن عزم منصرف شدم و عهد کردم دیگر چیزی از او نپرسم
پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم بزبان و نظر بسوی
در رخسار و جمال و هیئت او و تفکر در امر او تا آنکه شوق
مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سیم که از حالش جویا گردم
پس دلم بشدت در درد آمد و مرا آزرد و صادقانه عازم
شدم بترک سؤال و برای خود راهی برای شناختن
خودش معین نمودم بدون آنکه از او بپرسم باینکه از او مفارقت
نکنم و هر جا برود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از مردم
متعارف است و یا از نظرم غایب شود اگر امام علیه السلام
است پس نشستن را بهمان هیئة طول داد و میان من و
او فاصله نبود بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود پس
خواستم و قرائت نمودم و صدای ساعتهای حرم را نشنیدم
بجهة ازدحام خلق شخصی در پیش روی من بود و ساعت
داشت پس گامی برداشتم که از او سؤال کنم که چه وقت
است بجهة کثرت مزاحمت خلق از من دور شد پس بسرعت
بجای خود بر گشتم و گویا یک پا مرا از جای خود برداشتم
پس آن شخص را ندیدم و نیافتم و از حرکت نمودن خود نادم
شدم و نفس خود را ملامت کردم از دست دادن چنان
نعمت عظیمه و موهبت جسیمه اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه

روایة روی الکفعمی فی المصباح عن مولانا الصادق ع من قرا
سورتی العنکبوت والروم لیلة ثلث وعشرین من شهر رمضان
فهو والله من اهل الجنة لا استثنی فیه ابدا ولا اخاف ان
یکتب الله علی فی یمینی اثما وان لهاتین السورتین من الله
مکانا (بیانات جلیلة فی علامات اللیلة) بدانکه
چنانچه عبادت شب قدر از عبادت سایر لیالی بسیار ممتاز
است چه عبادت در ان بصریح قران معادل با عبادت بوعن در
هزار ماه است همچنین خود ان شب هم در میان شبها از ان
ممتاز است و علاماتی برای ان در کتب خاصه و عامه ذکر
شده است اول انها بنا بر انچه در حاشیه مصباح کفعمی است
انستکه ان لیله سمحه و معتدله است اگر در تابستان واقع
شود گرمی ندارد و اگر در زمستان واقع شود سردی ندارد
دویم انها نیز در موضع مذکور است که اگر کسی در ان
بخواهد سحر کند سحر او اثر نکند سیوم انها نیز در
موضع مذکور است که افتاب در روز ان شب طلوع نماید در
حالتیکه از برای ان شعاع و ضوء نباشد و در تفسیر روح
البیان از برای این دو علامة نقل نموده است یکی انکه وقت
طلوع افتاب روز ان شب چون ملائکه که در ان شب نزول
نموده اند بسوی اسمانها صعود میکنند بسبب کثرت انها جلوگیر شعاع
شمس میشوند و نمیگذارند که ضوء ان منتشر شود و دیگر
انکه افتاب در روز ان از میان دو شاخ شیطان طلوع نمینماید





احتراما لها و مبین انجهة شعاع ندارد بخلاف باقی ایام
در سایر ایام استکه افتاب در انها طلوع میکند از میان دو
قرن شیطان و ان لعین زیاد مینماید در وقت شعاع و
تزیین طلوع ان تا این معنی باعث شود بر زیادی فریب کافرین
و نیکو بودن ان در چشمهای ساجدین ان چهارم از انها
انستکه ان شب نورانی تر از سایر شبها است و در تفسیر
روح البیان است که اما النور الذی یری لیلة القدر فهو نور
اجنحة الملائکة او نور جنة عدن تفتح ابوابها لیلة القدر
او نور لواء الحمد او نور اسرار العارفین رفع الله الحجب عن اسرار
هم یری الخلق حینئذ اثار اشعتها وهو المناسب لحقیقة
لیلة القدر فان حقیقتها عبارة عن انکشاف الملکوت
لقلب العارف فاذا انفتح الباطن بنورها الملکوت انعکس
الی الظاهر کما هو مناسب للمقام بدانکه در اخبار کثیره
از طرق خاصه و عامه وارد شده است که لواء حمد در روز قیامت
بدست امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و
این فضیلت از برای ان بزرگوار در میان این دو طایفه از
امت و اهل خلافی در ان نمی رود و ما نعم ما الفائده و نعم ما
الفائده کلامی دیدن از ملا معین مسکین که از تابعین
شیخین است در تایید مرام نقل مینمایم چه انکه کلامش علاوه
بر انکه صریح در مقصود است مشتمل است بر وجه تسمیه این
لوا مبارک بلوا الحمد در کتاب معارج النبوة اش که تاریخ

علامت حضرت خاتم النبیین است مرقوم داشته که هشتم از القاب
محمود نشر بجا نکه در قیامت بانحضرت یعنی حضرت پیغمبر مخصوص
باشد لقوله انتکم لواء حمد در دست انحضرت باشد چنانچه فرموده
لواء الحمد بیدی یوم القیمة و بروایتی دیگر فرموده انا سید ولد ادم یوم
القیمة ولا فخر وما من بنی ادم ومن سواه الا وهو تحت لوائی
و همه انبیاء و رسل در تحت ظل لوای دولت انجناب باشند نقلست
که ان لوا را هزار سال راه ارتفاع باشد و قصبه ان از نقره بیضا
و سنان او از یاقوت حمرا و در جهت او بسم الله الرحمن الرحیم سطر اول
انست والحمد لله رب العالمین سطر دوم ان ولا اله الا الله محمد رسول
الله سطر سیم ان چون این لوا را در فضاء عرصات حاضر کرده اند
منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی التهامی الحرمی
محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
رسول رب العالمین پس حضرت رسالت پیش اید و این لوای
مبارک را بدست گیرد بعد از ان تمامی انبیا از ادم تا بعیسی با سایر
صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل ایمان و ایقان در زیر
ان مجتمع کردند انگاه از برای هر یک از این فرقه براق و حله و تاج
حاضر کرده اند و از برای حضرت مقدس نبوی تاجی از نور سازند
و بر فرق مبارک ان سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر بهشت
بر بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لواء
پیش انحضرت برند و این لواء حمد را بدست شاه مردان علی مرتضی
کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام و الویه در سایر





لواء الحمد در ایند و هر که بطریقه سنت محمد سیر و سلوک داشته
همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا
متابعة هذا السید الامین والنور المبین علیه و علی اله الصلوة
والسلام الی یوم الدین و در وجه تسمیه ان بلواء الحمد
بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب
چنین بنظر رسید که چون ادم در وقت در امدن روح در
بدن او بعطسه مبادرت نمود و الحمد لله گفت و در جواب
ربک سبقت رحمتی غضبی از جانب باری عز شانه شنید در ان
حین گویند نور محمدی در جبین مبین انحضرت متحرک بود و از
تحریک در حین عطسه ان نور اوازی امد چنانچه مروارید را
بسایند ادم گفت الهی این اواز چیست خطاب امد که ان نور
فرزند تو است محمد پیغمبر اخر الزمان ادم را تمنای دیدن نور
محمدی در دل مستولی گشت و ان نور را از پیشانی او بسر انگشت
مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند ادم چون در اینه
اظفار نور سید ابرار دید فی الحال انگشت مسبحه در اورد و به
تشهد این مبادرت نموده این سنت در میان اولاد تا بقیامت نهادند
و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان بر قوم صدق
ایقان بنگاشت و از برکت انتقال ان نور به یمین ادم یمن و برکت
خیر و سعادت در یمین او امد و اولاد که در صلب یمین متمکن
بودند سعادتمند و بلقب اصحاب یمین ارجمند گشتند و انچه در
شمال ادم بودند از این سعادت محروم ماندند الفصل جو

ادم جمال محمد پدر را آینه مستجمع بدون خطا با مل کنرای آدم هر
کسرا فرزندی از غیب منظور آید هشد پدر یا ور ندلی دارد اکنون
هد پدر تو با این فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت حمد و ثنا
لطائف و عواطفی که از خزائن کرم غیب ارزانی فرموده همین کلمه
الحمد بلیش بلیست که بوقبان من اجزا فرمود مواخصر ابر ثواب
لن یموزه من ثواب حمد خود را با این فرزند دولتمند عقوی ارتق
داشتم پس حقشم از ثواب ان حمد لوا الحمد دایم ازید وافزا
باین اسم مسمی کرده‌اند وانرا حضرت سید الانبیا مخفی فرمود
(انفومیرم فی تنظیم) ابن انکه بیت الحمد از جمله نظایر لوا الحمد
که دلالت بر تجسم اعمال واقوال دارند کما هو الحق المحقق من الذهب
در تفسیر منهج الصادقین در ذیل تفسیر آیه ولنبلونکم بشیء من
الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات بعد
از تفسیر بودن ثمرات باولاد محصولات گفته است و یا مراد ثمرات
فرزندان استکه میوه باغ دلند واز حضرت رسالت نقل
استکه چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی با ملائکه گوید
اقبضتم ولد عبدی قبض کردید روح فرزند بنده مرا گویند
بلی بار خدایا فیقبضتم ثمرة قلبه قبض میوه دل او کردید گویند
نعم ربنا فما قال عبدی بنده من در این حال چه گفت گویند
حمد کرد و استرجاع کرد و کلمه انا لله وانا الیه راجعون را بگفت
پس فرماید ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة وسموه بیت الحمد ان
برای بنده من خانه بنا کنید در بهشت و اورا بیت الحمد نام



نهید (تبراس فی مصیبة العباس) (بر متدبر
بصیر غیر نیست که چنانچه روایات وارده در خصوص لوا
الحمد و بیت الحمد دلالت بر تجسم اقوال دارند فرمایش حضرت
امام زین العابدین ع در فضیلت و منقبت عم بزرگوار
حضرت ابی الفضل سلام الله علیه که فرمودند رحم الله
العباس فلقد اثر وابلی وفدی اخاه بنفسه حتی قطعت
یداه فابدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکة فی
الجنة کما جعل لجعفر بن ابیطالب وان للعباس عند الله
تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة مرحبا
فقرات مزبوره در ذیل روایتی طولانی استکه در خصال
وامالی شیخ صدوق ره ذکر شده دلالت بر تجسم اعمال دارد
زیرا که از برای هر عملی از اعمال این نشأه در نشأه برزخیه
صورتی است مناسب ان عمل و چون دست انسان در این
نشأه الزندرت و قوت واخذ و عطا او است و قطع ان
در راه رضای باری تعالی باعث عجز صاحب آن است در این عالم
پس صورت مناسب این عمل در ان عالم همانستکه امام ع فرمودند
که ان اعطا باری تعالی است عوض دو دست ان که قطع
شدند باین بزرگوار دو بال و عوض عجز ان در کربلاء بواسطه
ان قطع ید نه بلکه بواسطه ان عجز نامی که از دفع ضربت العمود
آهن داشت قوت طیران با ملائکه را وهذا این موهبت
باری تعالی شهنشه بان جناب که امام فرمودند بلحاظ جنبه دایمی

منصوص است و اما بالجملة فجنة البرزخ جناحين اشاره بدو
قوة علميه است که از آن تعبیر بجناح راست است و عمليه استکه از
آن تعبیر بجناح چپ است و مناسب علو شان و سمو رتبه آن
الفضل سلام الله علیهم همین آنکه کاشف این اشارت قول امام
سجاد استکه فرمود یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة فانهم
و تعقل و من یجسم العمل فلا تعقل) (ضیافة فیه بضیافة)
بدانکه بنا هست که عمل انسان بعالم برزخ و قیامت نه بلکه
در همین نشاه بصورت مناسبه خود مجسم و مصور میشود چنانچه
عصای و ید بیضا دست حضرت موسی کلیم الله که یکی از معجزات
قاهرات آنجناب بود اثر آن آسیب سوختن بود از آتش در وقت
کندن دانه مروارید را از ریش فرعون و بالآخرة امتحان نمودن آن
ملعون او را بتفصیلیکه معروف است و مکالمه نمودن او با باری
و از میان تمامی انبیا بوصف کلیمیه موصوف بودن اثر سوختن زبان
بود از آن آتش کما اینکه رفتن مادر بلعمن و بیخ ابن زیاد بعقیده
از آنیکه سر عنصش از بدن جدا شده بود اثر تضیبی بود که بنجم و
مقدس حضرت سید الشهدا میکند است در وقتیکه سر مطهر آن
حضرت در نزد ش گذاشته شده بود و در بعضی صحایف کتاب خزو
الجواهر این احقر و ثانی است منظافر و بعد اینها است مثلا
که دلالت بر تجسم اعمال و اقوال دارند هرکس طالب باشد زیاده
این را اکه در این مقام مرقوم افتاد بانکتاب مراجعه نماید نهم
از علامات لیلة القدر استکه آب دریا در آن شب شیرین و گوارا



چنانچه در کتاب تحفة الاخوان که از کتب علما مرسمت مذکور
استکه زهرة بن معبد گفته شبی از شبها مرا در بر مبین دشمنان
احتلامی حاصل شد بجهة اغتسال داخل دریا شدم آنرا دیدم
آب دریا شیرین و خوشگوار است پس رفقاء خود را از شیرینی
آب دریا خبر نمودم و معلوم شد که آن شب بیست سیم ماه
رمضان است و در تفسیر مجمع استکه کان لعثمان بن ابی العاص
غلام فقال یا مولای ان البحر یعذب ماءه لیلة من الشهر قال
اذا کانت تلک اللیلة فاعلمنی فاذا هی السابع والعشرون من
رمضان) (تتمیه فی وجه تسمیته) بدانکه در وجه نامیدن
آن شب باین اسم اقوالی است اول آنکه چون این لیله صاحب قدر
و شرف است لذا باین اسم نامیده شده چنانچه گویند فلانی
در نزد سلطان مثلا قدر و منزلت دارد دویم آنکه چون در
این لیله تقدیر آجال و ارزاق و سایر امورات از خیر و شر و
خصب و جدب میشود لذا باین اسم نامیده شده سیم آنکه چون
در این لیله زمین بواسطه کثرت ملائکه تنگ میشود پس از
جهة باین اسم مسمی گردید و قدر بمعنی تنگی است چنانچه خدا
و من قدر علیه رزقه و امره فظن ان لن نقدر علیه یعنی تنگ
چهارم آنکه چون در این کتابی صاحب قدر بر انجناب النبی صاحب
قدر بتوسط ملکی صاحب قدر نازل بر رسولی شده است
صاحب قدر از برای امتی صاحب قدر پس از این جهة
لیلة القدر نامیده و وجوه دیگر در علت تسمیه نقل نموده اند که

ذکر افضا مزید فائده نبود پس روینا الاختصار بامحیکه مرقوم افتاد

انتشار رفت) **بيان في مواطن نزول القرآن** (

قد اجمع المفسرون على ان المراد من الضمير في قوله تعالى انا انزلناه
هو القرآن وليلة القدر احد مواطن نزوله وقد صرح بذلك
ايضا في كثير من الاخبار ونحن نذكر المواطن على الترتيب الذي
نقله استادنا المحقق التستري في كتاب خصائص الحسين حشره
الله مع صاحب الخصائص مع جده سيد الثقلين قال
القرآن له اربعة عشر منزلا من اول حدوثه كما هو الحق الى استقراره
في الجنة فانه شخص مخلوق جليل له كلام ومنازل ونزول وعروج وشفاعة
وخصومة **الاول** منزله حدوثه وايجاده في اللوح الذي هو
جسم خاص او ملك **الثاني** قلب اسرافيل الناظر الى اللوح
**الثالث** قلب ميكائيل اذا قرأ عليه اسرافيل **الرابع** قلب
جبرائيل اذا قرأ عليه ميكائيل **الخامس** نزوله في البيت
المعمور في ليلة القدر **السادس** نزوله جملة على قلب النبي ليعلم
لا ليتلو على الناس وذلك في اول شهر رمضان **السابع**
نزوله عليه للتلاوة في اول البعث **الثامن** نزوله في كل
ليلة قدر على امام العصر سلام هي حتى مطلع الفجر **التاسع**
منزله في الاسماع **العاشر** محله في اللسان وهو القارئ والتالي
**الحادي عشر** منزله في القرطاس **الثاني عشر** منزله في القلوب
درجات **الثالث عشر** منزله يوم الحشر بهيئة خاصة عجيبة **الرابع عشر**
منزله في الجنة وله درجات بعدد آياته فيقال للقارئ اقرأ وارق فلك بكل آية من الرقا





الجمعة انتهى موضع الحاجة من كلامه زاد الله في علو مقامه

**(اشارة)** قول المرحوم در اول کلامش که فرمودند از اول
حدوثه كما هو الحق اشاره است باختلافیکه بین علماء عامه و
خاصه هست در قدیم بودن قرآن وحادث بودن آن چه انکه علماء عامه
اکثر ایشان قدیم میدانند وخاصه تبعا للائمه قائل ومعتقد بحدوث
آن میباشند واگر نباشد دلیلی بر حدوث آن مگر همین آیه
شریفه انا انزلناه في ليلة القدر هر آینه کفایت میکند در رد
خصم زیرا که نزول از لوازم حادثات است شیخ ابو علی حسن بن علی
الطبرسی در کتاب شریف خویش که معروف است **بکامل بهائی**
است در ضمن بیان مذاهب عمر ورد ایشان گفته مسئله ششم
قرآن را قدیم گویند اهل سنت وشیعه گویند قرآن معجزه محمد صلی
الله علیه وآله است ومعجز محدث چگونه شاید که معجزه نبی قدیم بود
واگر چنین بودی چنانکه معجزه او بود معجزه دیگر انبیاء هم بودی و
قدیم ما بین الدفتین است محدث که کتابت است واین
معنی محدث است واگر حرف وصوت نیز قدیم محال بود وحرف و
صوت قدیم نتوانند بود زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است وبعضی
متاخر سابق ومسبوق هر یکی بزمان متناهی ومحسوس وهر چه
چنین باشد قدیم نبود وحق تعالی فرموده فليأتوا بحديث
مثله یعنی باید که حدیثی مثل قرآن بیاورد وقال ما یاتیهم من
ذکر من ربهم محدث پس بمحدث ایشان را ذکری از پروردگار
ایشان محدث ومراد ذکر قرآن است بدلیل قوله تعالی انا نحن

نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما
او را حافظیم و قال هذا ذکر مبارک انزلناه و قال انا جعلناه
قرآنا عربیا و قال انا انزلناه فی لیلة القدر و قال شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و جعل و انزال دلیل است بر حدوث
قرآن و حق تعالی رد کرد بر مشرکان حیث قال ان هذا الا افک
قدیم و اگر قرآن قدیم باشد سایر کتب منزله قدیم باشند و
انبیا و صلحاء و فسقا و کفار که ذکر ایشان در قرآن شده است جمله
قدیم باشند سبحانک هذا بهتان عظیم انتهی کلامه رفع فی
الخلد مقامه و لقد افاد و اجاد و اتی بما فوق المراد (کشف حقایق)
(و تنزل خفیا) (بدانکه یکی از اسرار اخفای لیلة القدر همانا
و اخفای این امت است ببیان آنکه در سابق ذکر شد و شاید یکی
از اسرار اخفا این باشد که چون حضرت ربوبیت نسبت
ببندگان خود در غایت عطوفت است پس اگر شب قدر را بخصوص
تعیین بآنها میکرد شاید بعضی در آن شب با معرفت تامه که
شرافت آن داشتند معصیت میکردند و گناه شان مضاعف میشد
و مؤید این است خبری که در بعضی از مجامیع معتبره نقل شده
است که وقتی حضرت مقدس نبوی صلعم مردی را خوابیده دید یکی از
اصحابرا فرمود ایقظه للصلوة لیتوضأ بیدارش کن تا وضو گیرد و
نماز بخواند جناب امیر المؤمنین ع عرض کرد انک سابق الی الخیرات
شما در امور خیریه سبقت گیرنده بر همه مردم هستید چه شد که
جناب شما نظر بشیمه مرحمت آن مرد را بیدار نکردی فرمود لان



علی کفر و رده علیه السلام فرمود فعلت ذلک لیسمع جناب امیر من
باو امر کنم که برخیزد چون اطاعت نکند و مخالفت امر مرا نماید بجهة
تمرد کافر میشود زیرا که رد امر من نموده لیکن اگر رد نماید بیدار
گشتن ترا کافر نمیشود و شاید بنا باشد حضرت رسول صلعم این گونه
ملاحظاترا در امت باشد نظر بر رحمة للعالمین بودنش البته باید
نیز نظر بآنحضرت ال محبتش با ایشان ملاحظه این امورات را نسبت به
بندگانش نظر به اولی بما بیو فخر رازی در تفسیر خود در نقل
این روایت اظهار ملالت الضمیر خود را نسبت بامیر المؤمنین علی
علیه السلام نموده چنانچه بر مراجع آن مخفی نخواهد بود اللهم
وال من والی علیا و العن من نصب له العداوة و البغضاء بحق
محمد و آله و شاید یکی از اسرار اخفاء آن این باشد که بعضی از
دانستن بنده فضیلت آنرا الی یوم تمام شبهای سال بیدار باشند و بجهة
عبادت کنند تا آنرا ادراک کنند و تا شان فضائل شود پس این معنی
موجب مباهات باری تعالی میشود بر ملائکه را و گویا میفرماید ای
ملائکه این بندگان من هستند که شما در وقت خلقت انسان
میگفتید که اینها سفک دم و فساد در ارض مینمایند پس این است
بجهة اخفای عبادت شبی که در نزد اینها مظنون است و چگونه
بود حال اینها در عبادت اگر آن شب را یقینا میدانستند پس از
اینجا سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردید) (تلک لیلة کالبدر)
(فی تاویل لیلة القدر) (بدانکه از برای آیه شریفه انا انزلنا
فی لیلة القدر تفسیری است و تاویلی اما تفسیر پس مراد از آن

تا زلی فرمودن حتی تمام بیست قرآن را در لیلهٔ قدر جملةً واحدةً در بیت
المعمور چنانکه مضمون اخبار کثیره است و باید دانست که قرآن را
دو اطلاق است یکی آنکه مشترک معنوی است یعنی چنانچه تمام
سورها و آیهای آن قرآن است بوصف اجتماع و بعبارة اخری
چنانچه تمام ما فی الدفتین اطلاق قرآن بر آن میشود نصف آن
و یک سوم بلکه یک آیه آن نیز اطلاق قرآن بر آن میشود بخلاف بسیاری
از کتب سماویه که اسامی موضوعند از برای مجموع من حیث المجموع حقیقةً
او عرفاً و دیگری آنکه اطلاق میشود بر مجموع من حیث المجموع
مثل اسامی سایر کتب و بعید نیست که وضع مخصوص هم از برای جمیع
برای لفظ قرآن حاصل شده باشد و کذلک در آیه مبارکه انا
انزلنا علیک الکتاب ظاهر این است که مراد مجموع باشد و اما
تاویلا پس مراد از قرآن وجود مقدس حضرت امیر است و مراد
از لیلة القدر وجود مقدس فاطمه زهراء است قال ثقة الاسلام
و نائب الامام بلا کلام العالم الربانی والزاهد التقی الذی لیس له مثل
الحاج ملا محمد الاشرفی المازندرانی فی کتابه الموسوم بسراج
الشهاب بعد ذکر آیة انا انزلناه فی لیلة القدر و آیة انا انزلناه فی لیلة
مبارکة و نستفاد من بعض الاخبار المعتبرة ان المراد من اللیلة المبارکة
هو لیلة القدر والاعتقاد معناً الاثنین ظاهراً و باطناً وقد سئل موسی
بن جعفر علیه السلام عما هو بیان عن تفسیر اللیلة المبارکة فاجاب علیه
السلام بان اللیلة المبارکة هی فاطمة الزهراء علیها سلام الله و
المراد من الکتاب المبین الذی هو عبارة عن القرآن وجود علی



هو المفسر من نزول علی علیهما من وجهها منه قال موسی بن جعفر
فرق وجهها منه یخرج رجل حکیم فرجل حکیم فتفسیر آیة القدر انا
انزلنا القرآن فی لیلة القدر در تاویل الآیة انا انزلنا علیا
بفاطمه قبل از آنکه در وجود آید تفسیر و تاویل اختلاف بسیار
است جمعی گویند تفسیر کشف ظاهر قرآن است و تاویل کشف
باطن آن و بعضی گویند تفسیر آنست که معلوم و آشکار باشد
و تاویل آنکه پنهان باشد مثلاً اگر بپرسند که معنی لا ریب فیه چیست گوی
آنکه در او شکی نباشد و این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از
قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه صحیح
کند گوئی مراد آنست که چون حقیقت دارد و تامل کنند بدانند
که ریب از او منتفی است این تاویل باشد و بعضی گویند تفسیر
خاص محکمات است و تاویل خاص متشابهات و بعضی گویند
هر چه ادراک شرح معانی و حقائق آن توسط از تفسیر جهة
و هر چه فرو بسته تاویل دارد این جهت است که فرمود و ما یعلم
تأویله الا الله و نفرموده و ما یعلم تفسیره و بعضی گویند تفسیر آن
باشد که در لغو خلافی نکرده باشند و تاویل آنکه خلافی باشد
و بعضی گویند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود
از لفظ آن مشتق از اول است که بمعنی رجوع است پس بیان
مرجوع و مرجوع الیه مؤول و مؤول علیه مناسبة چه که اتحادی با الله
ولو من حیث الخفاء والظهور در مجمع البحرین فرموده التاویل
ارجاع الکلام و صرفه عن معناه الظاهر الی ما اخفی منه

افعل تفضیل در اصل فعل باید مشارکت ولا اقل هنا سنخیت داشته
باشند ومطلق معنی وجه مناسبت نیست بلکه معنی مطلق وجه
مناسبت است فافهم وچون این جمله دانسته شد پس در وجه سیم
تأویل لفظ قرآن وکتاب را که مرجع ضمیر را بر اولی وصریح آیه
ثابت است بوجود مقدس علوی میکویم همان فرمایش خود آن
بزرکوار است که در بعض از خطبش فرموده انا کلام الله
الناطق وتوضیح این اجمال آنکه کلام معرب از ما فی الضمیر است
وامیر علیه السلام مظهر جمیع صفات وعلوم الهیه است وچون آیات
قرآنی وسور واسمای منزله بتوسط ناموس در دلالت نمودن
بر علوم واسرار الهیه بلا از وضع لفظی است لابد این مستلزم
ابهام ومحتاج بتبیین است ولی وجود مقدس علوی وجوهر
قدسی ولایت پناه مرتضوی عالم بود باسرار ودقایق غیر متناهیه
بی وجه تفصیل وتبیین ومن دونه احتیاج الی الغیر واکرچه
بر قرطاس مارا مشعر بالفاظ است والفاظ قالب معانی است اما
نفس مطهر امیر المؤمنین علیه السلام خودش حامل علوم ربانی است و
محل نقوش مرتسمه بمداد در آیات قرآنی معظمند بواسطه اینکه
حامل نقشند ونقش لازم الاحترام است بجهت اینکه حکایت
از الفاظ میکند والفاظ معظمند باعتبار اینکه حامل معنی شده‌اند
بجهة وضع وارتباط از جانب واضع پس بچندین واسطه از ما
فی الضمیر مبهمند تا چه رسد اما جوهر ذات قدسی ولایت مآب
خودش بلاواسطه حامل بود علوم ومعانی کلام الله را وهر که





بی‌وضو نتوان دست بر نقش قرآن کذاشت که لا یمسّه الا المطهرون
آیا تعظیم شعائر الهیه را چه قدر باید منظور داشت شنیده باشی
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله اسم امیر را بی‌وضو بر زبان مبارک جاری نمی
ساختند خدا بر ما عاصیان ترحم فرماید ودیدهای ما را بنور
معرفت انوار الهیه که در هیاکل بشریه مودعند منور نماید و
توفیق تعظیم ایشان را بما روسیاهان کرم فرماید زیرا که این
کاشف از تقوی قلب است که ومن یعظم شعائر الله فانها من
تقوی القلوب وبالجمله پس ثابت شد از ما ذکر افضلیت حضرت امیر
بر قرآن یعنی نقوش وصور والفاظ مابین الدفتین اثبت بعد
افضلیت جواهر مجرده قدسیه ملکوتیه بر الفاظ ونقوش مرتسمه
بر الواح ودفاتر مادیه ترکیبیه **در رفع اشکال ورفع اعضال**
اکر کسی کوید که این ترجیح وتفضیل منافی است با آنچه رسول
خدا در کثیری از اخبار فرموده‌اند که من دو ثقل در میان شما
میکذارم یکی اکبر است که کلام خدا است ودیکری اصغر است که
عترت من است زیرا که این فرمان بظاهره دلالت بر تفضیل قرآن
دارد جواب آن این است که اکبریت در این مقام بلحاظ ابهام وکلیت
او است چنانچه در قیاسات منطقیه کبری را اکبر کویند بلحاظ
اشتمال او است بر سور کلی وصغری را اصغر کویند باعتبار
ظهور وجزئیت فافهم واکر کسی در این خصوص زیاده از آنچه ذکر شد
طالب باشد رجوع بموعظه چهل‌ودوم از عنوان دهم از باب سیم کتاب
خزینة الجواهر این ناچیز نماید لان فیهما ما یشفی العلیل ویروی الغلیل

ولمّا سمّیت لیلة القدر بذلك ان قد سمّیت فاطمه بین نجم
ذاکه مؤلف این کتاب العبد الاحقر ابن محمد حسین النهاوندی
علی اکبر امنهما الله من فزع یوم الحشر ورزقهما شفاعة سادتی
الاربعة عشر بنظر میآید وجه است آنکه چنانچه لیلة القدر
اشرف لیالی است همچنین صدیقه طاهره اشرف نساء عالمیان
است چنانچه اخبار متکاثره در این باب از معصومین اطیاب
عز صدور یافته است (خبر مشهوری) (مما نسب الی النبی)
قوله فاطمة خیر نساء امتی الا ما ولدته مریم ولا یخفی ما فیه من
الابهام ویمکن ان یکون الا بمعنی الواو ونظیره فی کلام العرب
موجود کما صرح به ابن هشام فی المغنی وغیره فی غیره والغرض
انها خیر نساء امته وما ولدته مریم ایضا وهو عیسی وتخصیص
تلك الامة بالذکر لکثرة النسوان الصالحة العابدة فیها خلاف
ام سایر الانبیاء ولو کانت الا بمعناها الاصلی فیکون من باب
التعلیق علی المحال والغرض انها خیر نساء امتی الا امرءة ولدتها
مریم فیکون الاستثناء منقطعا او مثل مریم فی امتی فیکون
متصلا وکل منهما فی حیز المنع بل الممتنع فیکون فاطمه خیر
نساء العالمین فتدبر هشتم آنکه چنانچه لیله قدر اول شب است
که خداوند او را خلقه فرموده بنابر خبری که در اصول کافی ذکر
شده است کذلك انوار محمدیه در عالم اشباح اول و اقدم بودند
بنابر خبر معروف که حضرت آدم آن صدیقه را در عالم اشباح بصورت
نصرتی دید که بنحو خوابیده و تاجی بر سر دارد که کنایه از پدرش





و قلاده در گردن که کنایه از شوهرش بود و گوشواره در
گوشش که کنایه از حسنینش بودند چنانچه جبرئیل با آدم ع
عرضه داشت و در حدیث کساء هم اسم آن مخدره را باری
تعالی مصدر و مقدم قرار داده هم فاطمة وابوها وبعلها و
بنوها فرموده و این ناچیز در رساله طول مسّ الی شرح حدیث
الکساء نقل به را ذکر نموده ام نهم آنکه چنانچه لیلة القدر مجهول
و مخفی است همچنین آن مخدّره مجهولة القدر و مخفیة القبر است
و فقرة المجهولة قدرا والمخفیة قبرا از فقرات دوازده امام خواجه
نصیر الدین طوسی است دهم آنکه چنانچه لیلة القدر بنابر مذهب
شیعه منحصر در سه شب است و از آن سه شب شب نوزدهم
چنین قبر مطهر آن صدیقه بنابر مذهب در سه موضع است و یکی
از آنها بقیع است و آن سه موضع حجره طاهره خودش و بین قبر و منبر
پدرش و بقیع است یازدهم آنکه چنانچه لیلة القدر بکر است از
تعرض ستمگرین همچنین آن مخدّره در طول حیاتش بکر بود
والبتول العذراء از القاب خاصه مشهوره آن صدیقه است دو
زن با آنکه ذات ولد بودند باکره بودند یکی مریم والده عیسی و دیگری
فاطمه زهراء دوازدهم آنکه چنانچه در لیلة قدر اغلب درهای بهشت
مفتوحه از آن بهشت را شنیده میشود همچنین در یوم المحشر که روز
جلوه بروز سلطنة فاطمیه است مفتوحه عام و شود کی آن
که بر جسم و جان شیعه عاصی جاری گردیده است بشفاعت فاطمیه
زدوده و برده اسند بهشتی ان شاء الله وقابل دخول در بهشت

وصول بدرجهٔ اعتراف سرنوشت ان میکردد و انکه چنانچه لیلهٔ
القدر یکی از ایام بعد از امتحان این امت است بیانیکه در
سابق ذکر شد و توضیح یابد بوصف نزول ملائکه در ان بر ولی
امر امام عصر فقط طایفهٔ اثنی عشریه از شیعه اند که شب
میا فوق از شیعه و عامه عامه کشعرهٔ بیضاء فی بقرة سوداء میباشند
چنین وجود مقدس فاطمه نیز بدون امتحان هذه الامة بود در
میان این امت و مصدق بین ضلالت و هدایت از مخدره از حضرت
رسالت بند بیعت منکرین ضلالت و هدایت از جمع کثیر بودند
انکه چنانچه لیلة القدر هتک حرمتش شد زیرا که اکر
شب نوزدهم [illegible] باشد پس در ان شب فرق امر شکافته
شد واکر شب بیست ویکم ان باشد پس جبرئیل امیر عم در ان
ارتفاع رفت واکر شب بیست وسیم باشد پس شب سیم وفات
این بزرکوار عظیم مجلس تعزیهٔ انحضرت است کما هو المرسوم
فی النعاف مناسب احترام این لیالی عدم وقوع این نوازل و
دواهی بود در انضمام چنین در یک مقام هتک احترام ان مخدره
شد اول در بدو نکه هیزم اورده در خانهٔ ان مظلومه را آتش
زدند [illegible] در قضیهٔ فدک
که [illegible] نمودار [illegible]
حال [illegible] الساعة [illegible] چون [illegible] آمده
صدیقه کفتند [illegible] معلوم شد پس امر [illegible] نزد داود
و [illegible] آورد و [illegible] شکایت نمود پس وحی آمد که





باد بکوید [illegible] کرده مثل همان جزا داده میشود
پس بناءً علی هذا سر و علت سوزانیدن امام عصر عج اند و
در بیشتر اکر هیزم آورده و در حجرهٔ ان مخدره را آتش زدند معلوم شد
چنانچه این مجازات مصرح بجملهٔ از اخبار است و چیزیکه بشیر عیش با
فرح و سرور فاطمه زهرا و شیعیان ان صدیقه میشود این است که
ببقیهٔ همان هیزمها که خود اشقیا برده بودند برای سوزانیدن
در حجرهٔ انمخدره امام عصر عج انها را میسوزاند زیرا که ان بقایا
نزد ائمه عم محزون و محفوظ بوده والساعة نزد ولی عصر
عجل الله فرجه فی خطبة الابرار للسید النوری صاحب کتاب
مدینة المعاجز عن محمد بن جریر الطبری فی مسند فاطمه عم بسنده
الی ابی الجارود عن ابی جعفر عم قال [illegible] قال یا ابا
الجارود [illegible] ثلث اهل زمانه فقال [illegible] اهل [illegible]
وساق الحدیث الی ان قال [illegible] الناس حتی یرضی
الله فیقتل الف [illegible] ثم الاقرع [illegible] ثم یدخل
المسجد [illegible] الی الارض ثم یخرج الازرق والزریق
غضین طریین [illegible] فی ذلک [illegible] فیقول [illegible] تکلم
[illegible] فی جوف المسجد ثم یحرقهما علیهما
لعاین الله [illegible] الحطب الذی جمعا لیحرقا به علیا وفاطمة والحسن و
الحسین علیهم السلام وذلک الحطب عندنا نتوارثه [illegible] الحدیث واقتصرنا منه
علی موضع الحاجة دوم [illegible] فدک [illegible] ان مخدره [illegible]
نموده و [illegible] زدند [illegible] شد که [illegible]

نمایند غیر مطهر از معصوم مظلوم مدد اللهم ضاعف اللعن والعذاب
علی من هتك حرمتها وغصب حقها وحرق بیتها ط انکه چنانچه لیلة القدر
سالم است از شهب صواعق ورياح مزعجه مخوفه واین هم یکی از
علامات آنست علمای تفسیر الغرر هم چنین نقل کرده اند سبب فاطمیه ع
باعث تسکین بادهای هولناك عجیب آن ایام که زلزله زمین مدینه
ومسجد پیغمبر وستونهای آن کرده بود در وقتیکه دست بگیسوان خود
زده آمده بود با امیرالمؤمنین چون دید که سر مبارك آنجناب برهنه
است زیراکه صفیه فاطمه تابع صدیق است وهمچنین نکته سر برهنه
بودن آن مخدره است تاانکه سلمان آمده پیغام حضرت امیر را باو
رسانید پس دست از گیسوان برداشتند واوضاع مدینه بجای
اولیه خود معاودت نمود ح انکه چنانچه لیلة القدر را ائمه از
انکه هر یك از ان سحر شب باشد یا شب بیست هفتم که
مذهب عامه است در اول شب مظلم وتاریك ولی در
آخر بواسطه طلوع قمر نورانی وروشن میشود کما هو المحسوس
والمشاهد همچنین در زمان حیات فاطمه نور شریعت پدرش
در اوائل رحلتش منجمد شد وارتد الناس الا عن ثلثة ولی
در اواخر رحلت آن مخدره ع نظر بتحمل وصبر نمودن بر مصائبیکه براو
وارد آمد مظلومیت آن خاتون اشکار گردید واین باعث عود
نور شریعت پدر بزرگوارش شد اما چون زمان توقفش در دنیا
کم بود این نور اینه بروز وظهورش باندازه نور آخر شب قدر و
تلألؤ ان بود وتمام ان بوجود مقدس فرزندش حسین شد





وقتیکه در کودکی قتلگاه افتاده بود قال هلال بن نافع عند نظره
الیه فی مقتله فوالله ما رأیت قط قتیلا مضمخا بدمه احسن منه
ولا انور وجها ولقد شغلنی نور وجهه وجمال هیبته عن الفکرة
فی قتله چگونه چنین نباشد وحال انکه نور آفتاب که از انوار
بیت الاحزان است وقتیکه فاطمه ابر بینا کرد وغباری چه بلند گردید
نور آن گرفته وتیره گردید پس ملاحظه نما که چه نوری در صورت
آنحضرت بوده که با وجود اینکه در میان خاك وخون آغشته بود
مع ذلك از نور آفتاب زیادتی گرفت ولیکن باز این درجه کمال
غایت فضیلت نور اینه ان بزرگوار نبود بلکه نور اینه کامله آنجناب
در تنور خانه خولی بروز وظهور کرد اللهم العن قتلة الحسین ع
ووجوه دیگر در شباهت لیلة القدر بوجود مقدس فاطمه ع
هست که اثبات بنظر میامد ولکن طوینا عن ذکرها کشحا وصفحا
للاختصار وحوالة علی فهم ذوی الثاقبة الانظار واقتصرنا هنا
عن ذکر الاشباه المختفیة بعشرة کاملة وامسکنا عن تکثیرها
کافلة

## مقاله بیستم

در شرح
قول الصادق ع الاعز الاجل الاکرم بدانکه عزیز وجلیل و
کریم سه اسمند از اسماء حسنی الهیه اما عزیز پس از برای
آن چند معنی است اول بمعنی غالب است وبفارسی فیروز
است زیراکه غالب است که کسی او را غلبه نکند وقاهری است که
احدی او را مقهور نتواند نمود دوم آنکه بمعنی بی مثل است سیم آنکه
بمعنی حصین است چنانکه گویند حصن حصین ای منیع حصین

چهارم آنکه بمعنی معز است یعنی عزت دهنده مثل الیم که بمعنی مولم
است وتمام این معانی مناسب اطلاق آنست بر باری تعالی
عزشانه کما لا یخفی قال الغزالی فی شرح هذا الاسم العزیز هو الخطیر
الذی یقل وجود مثله ویشتد الحاجة الیه ویصعب الوصول الیه
فما لم یجتمع هذه المعانی الثلثة لم یطلق علیه اسم العزیز فکم من شیء
یقل وجوده ولکن اذا لم یعظم خطره ولم یکثر نفعه لم یسم عزیزا
وکم من شیء یعظم خطره ویکثر نفعه ولا یوجد نظیره ولکن اذا
لم یصعب الوصول الیه لم یسم عزیزا کالشمس مثلا فانه لا نظیر لها
والارض کذلک والنفع کثیر فی کل واحد منهما والحاجة شدیدة
الیهما ولا یوصفان بالعزة لانه لا یصعب الوصول الی مشاهدة
فلا بد من اجتماع المعانی الثلثة ثم فی کل من المعانی الثلثة کمال
ونقصان فالکمال فی قلة الوجود ان یرجع الی واحد اذ لا اقل منه
ویکون بحیث یستحیل وجود مثله ولیس هذا الا الله فان
الشمس ان کانت واحدة فی الوجود فلیست واحدة فی الامکان
فیمکن وجود مثلها والکمال فی النفاسة وشدة الحاجة ان یحتاج
الیه کل شیء فی کل شیء حتی وجوده وبقائه وصفاته ولیس ذلک
علی الکمال الا لله والکمال فی صعوبة الوصول ان یستحیل
الوصول الیه علی معنی الاحاطة بکنهه ولیس ذلک علی الکمال
الا لله نعم ملنا بیننا انه لا یعرف الله الا الله فهو العزیز المطلق
الحق الذی لا یوازیه فیه غیره انتهی (اشارات) (الاولی)
در جامع السنین عبد الله انصاری است که مخلوق خدای را





بعزت ستوده اند وخداوند بندگان را عزیز کرده اند اولی
بود که چون خدای تعالی حبیب را فرمود گفت با حبیب خطاب
آمد که ای آفریدهٔ من مرا عزیز خوان تا عزیزت کردم
تا صد هزار طالب تو جان عزیز خود را در راه طلب تو
نثار کنند وجستجوی هر چیز اختیار کنند تا عاقبت بدانند
که هر که ما را بعزت بستاید او را خلعت عزت پاید (ثانیه)
یاقوت بود که اگر یاقوت را در تنور اندازی وسالی در میان
آتش کنی نه رنگش بگردد ونه جوهرش متغیر گردد بر آنکه
ملک تعالی را بعزت ستوده پس ملک نیز او را از گزند آتش
نگاه داشت هم چنین بنده که یکچند سال بر بساط عبادت ملک
تعالی را بعزت بستاید اگر یکی را در آن جهان ببینی با آتش
دوزخ نسوزانند (الثالثة) (ارشاد) در کتاب مذکور است
برادران یوسف او را بعزت ستودند ویا ایها العزیز مسنا واهلنا
الضر وجئنا ببضاعة مزجاة گفتند کنهشان اگر چه آنکه تو ملک ما
را بستودیم وچنانکه حال ما است بنمودیم وآوردیم اجر آنکه
ما الک بودیم اما در این مسکنت که مائیم وچو نیم وچه داریم در
بنگر که تو کرمی وچه داری تخلقوا باخلاق الله ملک تو
کوبند ملکا چنانکه تو ملک مائی تو را بستودیم که هو الله الذی
لا اله الا هو الملک القدوس الی قوله العزیز الجبار المتکبر وچنانکه
حال ما است بنمودیم اعترفوا بذنوبهم وآوردیم اجر که مالک
ان بودیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا ودر این مسکنت که مائیم

چونیم و چه دانیم در آن ذکر که تو کنه و چونه و چه داری الثالث
آنکه حظ و بهره بنده خدا از این اسم مبارک آنستکه از الخود
از مخلوق مستغنی نماید و احتیاج خود را بخالق فرا دهد زیرا
که این معنی موجب عزت است نزد الخلق والخالق خواهد شد اما
حضرت ختمی مآب فرموده است که شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه استغناؤه
عن الناس و با لاثر از این عزت آنستکه مردم محتاج باو باشند
خصوص در امور دینشان که این صنعت اعز و بهتر و سعادت ابد است
که ارشاد و هدایت و دستگیری افتادگان طریق عزت ابدیه
باشد و این قسم از عزت اعلی از آن منحصر بانبیا و اوصیا است اما
در هر عصر و زمان و بعد از آن عرفا و وارثین آن بزرگواران است
که علماء دین باشند هر یک بقدر علو مرتبه و سمو رتبه اش در
ارشاد خلق و ثانیا آنکه در مقام مجاهدات و ریاضات شرعی غالب
که غلبه بر نفس اماره نماید و جنود طبیعت بر او غلبه نداشته
باشند و آنقدر نکند خود را بحب دنیا و معاشرت با اهل دنیا
پس هر چه بر نفس اماره قوی تر شود عزت که بمعنی قوت و مناعت است
در او بیشتر گردد و نصیحت چه قدر قبیح استکه اشرف از طفل
ما هم پست تر باشد و ممکن استکه خود را عبد العزیز بنامد و
اعتنا نکند و خود را عبد العزی نفس اماره و شیطان قرار
دهد در مثنوی یکی از معجزات حضرت رسول الله نقل میفرماید
طفل دو ماهه را زنی از دهات منازل شام بیمار که مادر
او بعد مت از سر آورده و آن طفل عرض کرد السلام علیک





رسول الله مادرش گفت که این گواه است که او صغیر جاهل است طفل دو
ماهه گفت اینک جبرئیل است که بالای سر من ایستاده و مرا تعلیم میکند
پس حضرت از آن طفل سؤال فرمودند که نام تو چیست عرض کرد
نام من در نزد خدا عبد العزیز است و لکن در نزد این مخلوق بی
فروغ عبد العزی است پس رسولش گفت که ای طفل رضیع
چیست نامت باز گو و شو مطیع گفت نام پیش حق عبد
العزیز عبد عزی پیش این یکمشت حیز پس اینجا ای برادر
ملتفت شو و بخود آی و بترس از آنکه بر عکس این طفل نام در نزد
خدای تعالی عبد العزی و عابد شیطان باشد که الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان و در نزد مخلوق بحسب ظاهر
خال عبد العزیز و سوشاد رضات الخلق استکه هو ایدان اسم
مبارک العزیز را هر روزه بعد از طلوع فجر بخواند و اثر عظیمی است
برای اطلاع بر اسرار علم کیمیا و لیمیا و هر که هر روز چهل بار بخواند
دولت عظیم یابد و اما جلیل ماشیئ اجل است که بمعنی عظمت
است بقال جل فلان فی عینی ای عظم و جلالت و عظمت ربوبی
نیکوئی استکه صغیر است نزد او هر بزرگی و حقیر است نزد عظمت
او هر همتی برای یافتن جاه و منصب عالی و بزرگی و حشمت بین
الناس مدا و مثل الکبیر اعظم است قال الکفعمی الجلیل الموصوف
بصفات الجلال من الغنی والملک والقدرة والتقدس و هو عن النقائص
فالجامع لجمیعها هو الجلیل الذی یصغر دونه کل جلیل و یتضع
منه کل رفیع هو الجلیل المطلق ما الجلیل المطلق هو الله تعالی و

شأنه فقط فكان الكبير يرجع الى كمال الذات والجليل الى كمال
الصفات والعظيم الى كمالهما جميعاً فالجلال والكمال صفة الاكرام و
لا مكرمة ولا عظمة ولا كبرياء الا له وحده ويرجع جلاله وكبريائه منها
واما الكريم پس يعنى كثير الخير است كه هر گاه وعده نمود وفا ميكند
و هر گاه توانا باشد بر بنده او را عقوبت بسا باشد كه عفو
كند و بگذرد و هر گاه عطا كند زياده بر آنچه اميد واری از او
عطا كند و پروا ندارد كه چه قدر عطا كرد و بر آن حضرت بس
چه بار سيد و خواهان نعمت بيند و بخشش هر جا كه باشد و اگر بنده حاجت
خود را بغير او عرض كند نمى پسندد و از بسيارى عطا كردنش
ملال هم نمى رساند و از پس سؤال كردن انتظار هم نميدهد
و اگر پناه بوى جويد او پناه ميدهد و اگر سؤال كند او را رد
نكند و اگر سؤال هم نكند باز عطا ميكند و بندگان او را بخود
حضور ميخواند و حاجت در زبان او ميدهد و وقت معين
بجهت سؤال نيز قرار نميدهد بلكه هر وقت كه روى بدرگاه او
كند لبيك ميگويد و روگردانان از او را هم بطريق و سبيل وصال
نمايد و بخشش ميكند بدون آنكه شفيعى در ميان باشد و اين
اوصاف اگر در معنى كريم ملاحظه شود مخصوص بكريم على الاطلاق است
و اين خير و بركت در هر يك از مخلوقات او كم يا زياد بروز و
ظهور كند شايسته اطلاق كريم است بر آن و از اين جهت است
كه فرموده انه لقرآن كريم زيرا كه قرآن از بركات و خيرات و
نمائى بجانب خدا و شفاء امراض متضمن است [illegible]

بشرى غير از معصوم در نيابد قال بعض العارفين الكريم هو
الذى اذا قدر عفى واذا وعد وفى واذا اعطى زاد على المنتهى
ولا يبالى كم اعطى ولمن اعطى وان رفعت حاجة الى غيره لا يرضى
ولا يضيع من لاذ به والتجى ويغنيه عن الوسائل والشفعاء
فمن اجتمع له جميع ذلك لا بالتكلف فهو الكريم المطلق وذلك
هو الله فقط وقال بعض اهل الاجمع الامنع ان يقال فى
رسم الكريم انه من يفيض عنه الخير من غير بخل ومنع وتعويق على
كل من يعتقد ولمن يقبله بقدر ما يقبله ثم اعلم ان من اكثر ذكر الكريم
والرحيم وفعل الطول رزقه الله من حيث لا يحتسب ان شاء الله
(فائده عربيه) بدان اينكه در قول بارى تعالى كه انسان را مخاطب نموده
و ميفرمايد يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم كمال زجر از كفر
و عصيان و نهايت مبالغه در مواظبت عمل صالح و ايمان است زيرا كه
مراد از آن چنانچه جمعى از مفسرين تصريح نموده اند اين است كه چه
چيز ترا فريب داد كه جرأت بر معصيت نمودى و ترك واجبات و اتيان
محرمات كردى و بعبارت اخرى چه چيز ترا ايمن از عقوبات الهيه
گردانيد با آنكه اوصاف علويه و لذات العالم [illegible] ان اظهر من
الشمس و ابين من الامس است و از اين جهت بود كه حضرت رسالت
بعد از تلاوت اين آيت فرمودند غره جهله يعنى اين است در زجر
و اتقاء از معاصى مثل اين مبارك لا يغرنكم بالله الغرور است
و اگر كسى گويد كه اين منافى با ابتداء اسم الكريم است در آيه
مباركه بر بسيارى اسماء الهيه چه آنكه لا بد هر ذكر آن اغترار بكرم باشد

تعالی است چنانچه در بعضی از تفاسیر خاصه و عامه است که فضیل
بن عیاض بعد از خواندن این آیه میگفت غرنی کرمک و میگفت
خداوند بما بنده کان همین ذکر صفت کریم خود تلقین فرموده است
جواب این سؤال را تا آنکه بنده بگوید مغرور کرد کرم تو مرا که عصیان
نمودم و اگر نبود کرمت هرگز معصیت نمیکردم زیرا که تو معصیت
مرا دیدی پس از آن ستر نمودی و قدرت بر تعجیل در مؤاخذه
من داشتی و مع ذلک مرا مهلت دادی جواب از این استکه
ظهار تضرع و عدم اعتراف بکرم حضرت احدیت از این ارشاد ذکر اسم شریف
الکریم در این آیه مبارکه از چند جهت است اول آنکه گویا میفرماید ای
بنده مبادا عنوان کرم من وسیله اغترار تو باشد مثل ابلیس
لعین زیرا که بسا هست که همان قیاس باطلی که نسبت بخلقت خود
و خلقت آدم نمود و خود را مردود درگاه خداوند و در دوزخ قرار داد تو را
هم فریب کرد خداوند چنانچه بکرمش دیده مرا با تو تفضل نموده
آخرت نیز با تو تفضل کند پس تو باکی از عصیان نمودن او نداشته
باشی چرا که این قیاسی است باطل و آرزوئی است هاطل دوم
آنکه گویا میفرماید ای بنده بعد از اینکه کرم من بدرجه ایست که از
عاصی با وصف معصیتش دریغ نمیشود موائد لطف و احسانم
پس در مقام انتقام مظلوم از ظالم اعمال کرم نمودنم اولی باشد
و علی ای حال تو ظالمی یا بواسطه ظلم بر غیر نمودن و یا بواسطه
ظلم بر خود کردن بارتکاب معاصی سوم آنکه گویا میفرماید ای
بنده کثرت کرم من موجب جد و اجتهاد در طاعت و بندگی نمودن





توانست مرا از عصیان کردن (التشبیه) (در تفسیر روح البیان
از زاهدی نقل نموده که گفت در بازار بصره جنازه را دیدم
که چهار نفر حمال حامل آن بودند و با آن مشیعی نبود با خود گفتم
لا اله الا الله در بازار بصره با این کثرت جمعیت جنازه مسلمانی
را ببرند و کسی از آن تشییع نکند پس من آن جنازه را تشییع نمودم
و بر آن نماز خواندم دفن نمودیم بعد از دفن از حمالها پرسیدم
که این جنازه که بود گفتند نمیدانیم ما را این زن از برای حمل آن
اجاره کرده است پس زنی را در نزدیکی آن قبر دیدم چون آن
حمالها رفتند دیدم آن زن رو بجانب آسمان نموده دعائی
نمود و عقب آن خنده کرده و رفت من از او سؤال نمودم از
آن جنازه گفت آن پسر من بود و معصیت بسیاری از او سرزده بود
چون وقت مردنش شد بمن وصیت کرد که احدی را از فوت
من خبر مکن چه اگر بدانند که من مردم از فوت من شادی می
کنند و لیکن انگشتری که در نگین آن شهادتین نقش باشد
در انگشت من کن و چون مردم پای خود را بصورت من نه
بگو که این جزای آنکسی است که معصیت خدای را نموده و چون مرا
دفن کردی دستها را بآسمان بردار و عرض نما که خداوندا من از
او راضی هستم تو هم از او راضی باش و من آنچه را که وصیت کرده
بود بجای آوردم چون دست بدعا برداشتم صدای پسرم را
شنیدم که بزبان فصیح گفت ای مادر برو که من وارد شدم بر
پروردگاری کریم انی وفدت علی رب کریم رحیم فرضی عنی بسبب

من دوا غضب خوشنود شد (اشارة) در کتب معتبره ثبت
استکه امیر المؤمنین ع در حاشیه کفن سلمان فارسی ره
این دو بیت را مرقوم فرموده * وفدت علی الکریم بغیر زاد
من الحسنات والقلب السلیم * وحمل الزاد اقبح کل شیء * اذا
کان الوفود علی الکریم (محاجات فی ذیلها مناجات) در
جامع الحکایات مذکور استکه در بغداد جوانی بود که اموال
بسیار از پدر باو میراث رسیده بود و او همه را تلف کرده رطب
و یابس خود را صرف نموده بغایت تنگدستی حیرت و ضجرت بر او
مستولی شده بر لب دجله آمد که خود را در آب انداز دو از
محنت افلاس خلاص شود در این اثنا زورقی دید در آن داخل
شد چون بمیان آب رسید ملاح از او پرسید که بکجا خواهی
رفت گفت نمیدانم که از کجا می آیم و بکجا میروم ملاح با خود گفت
این مرد مفلس است یا عاشق پس از او پرسید که از این دو
صفت بکدام اتصاف داری جوان گفت مفلسم ملاح گفت تو را
طرف آب میبرم شاید خداوند در کار تو فرجی فرماید پس آن
جوان را بآن طرف آب رسانید چون از زورق بیرون آمد دید
جمعی از علما و فضلاء بجائی میروند او نیز خود را در میان
انداخته اتفاقا مأمون یکی از خویشان خود را با دیگری عقد
می بست چون عقد منعقد شد نزد هریک از حضار طبقی
زر نهادند و نزد آن جوان چیزی نیاوردند خادمی بعرض مأمون
رسانید که جوانی مانده است که نزد او چیزی ننهاده اند مأمون





گفت شما اسامی ائمه و قضات نوشته بودید گفتند بلی اما این
شخص ناخوانده آمده است مأمون گفت که باو بگوئید
ندانسته که ناخوانده بمجلس خلفا و سلاطین نباید رفت
و او را هیچ مدهید جوان گفت من ناخوانده نیامده ام مأمون
فرمود تو را که طلبیده جوان گفت ایشان را که طلبیده گفت خدا
ما جوان بزبان آورد که هؤلاء عبید واحد ملک و انا عبد
کرمک مأمون را این سخن خوش آمده فرمود تا طبق زر و خلعتی
فاخر باو دادند بار خدایا این بنده عرض میکند که مرا اگر تو
خوانند مورد جایزه و احسان میشوم امیدوارم ما روسیاهانیم
که جنابت اکرم الاکرمین ستایش مینمائیم مستوجب عفو و
غفران و مستحق اعلی درجات جنان و مستعد فوز بمقام
رضوان بوده باشیم (نظیره) در معارج النبوة است که روزی
حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمات و محتشمان عرب را بر خوان
نشانده بود یکفقیر برهنه از در درآمد حاتم دست او را بگرفت
و بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه
میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره
برهنه دوش ژنده پوش را کرم ما اینجا رسانید خداوند
حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه و گرسنه
محتاج از خوان او باز گردد بلکه بر ارباب مکنت او را تقدیم
فرمود اگر در زیر که محتشمان در یوم نحشر المتقین الی الرحمن
وفدا را ابرار اتک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی

منابع نوایان را از صحیفه دیدار ایشان بی نصیب نگردانی انتهی
(اخطار) بدانکه صیغه افعل در این سه اسم شریف محتمل است
که بمعنی فعیل باشد چنانچه محقق وفی علیه الرحمه در توحید اکرام
را بمعنی کریم دانسته و استعمال افعل در معنی فعیل و مجرد از معنی
تفضیل بسیار است مثل قوله تعالی وهو اهون علیه ای هین
علیه مثل قوله تعالی لا یصلیها الا الاشقی و قوله تعالی و سیجنبها الاتقی
که مراد از اشقی و اتقی شقی و تقی است و محتمل است که بمعنی تفضیل
باشد نظر باختلاف مراتب اسامی از حیث جامعیت و بعنوان تمام
(اعتذار) (ولقد خرجنا بالاکثار البیان عن وظیفة هذا
العنوان ولکن الکلام ذو شجون و للناظر حظ عند ملاحظة
الفنون و شرطی فی العناوین الآتیة کمال الاختصار خوفا عن
الاطالة و ملالة النظار نسئل الله تعالی اتمام العناوین بمحمد
و آله الغر المیامین وها انا الآن اشرع فی العنوان التاسع بعون الله الملک

عنوان [illegible]

الذی اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح
بالرحمة انفتحت واذا دعیت به علی مضائق
ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت واذا دعیت
به علی العسر للیسر تیسرت واذا دعیت به علی
الاموات للنشور انتشرت واذا دعیت به علی
کشف البأساء والضراء انکشفت) (الترجمه)
بعد از آنکه داعی تمام اسم حضرت ربوبیت بعظمت و عزت و جلالت





و کرامت ستوده که شاید این عدد از توصیف با این ترتیب شریف
بلحاظ عوالم اربعه جبروت و ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و
هر یک از این عوالم در ظل اسمی از اسامی اربعه بطریق لف و
نشر مرتب باشد چنانچه هر یک از آن اسامی را وصف با هر یک
از این عوالم بطریقی مناسبت که هر یک در نزد اهلش کالنور علی الطور است
(ایضا) در مقام توصیف بر آمده عرض مینماید که تو را مسئول
مینمایم بار خدایا بدعا التکم توسل جوینده ام بنام تو آنچنان نامی
که هر گاه خوانده شوی بان نام بر قفلهای درهای آسمان از برای
گشوده شدن برحمت گشوده شود و هر گاه خوانده شوی بان
نام بر تنگیهای درهای زمین برای باز شدن باز شود و
هر گاه خوانده شوی بان نام بر دشواری و سختی برای آسان
شدنش آسان شود و هر گاه خوانده شوی بان نام از برای
مردگان که زنده شوند زنده شوند و هر گاه خوانده شوی بان نام
از برای زایل شدن پریشانی و بد خوئی زایل گردد) (الشرح)
توضیح این فقره از دعا علی التمام محتاج است بذکر پنج مقاله
از بیان) (مقاله اولی) (در شرح قول داعی الذی اذا دعیت
علی مغالق ابواب السماء بالرحمة انفتحت بدانکه حکماء را بالمشهور
در خصوص اسما انها اختلافی است و این ناچیز در هر یک از
موارد اختلاف قول حکماء را ذکر نموده پس از آن مذهب مختار
را بقول منتشر علی سبیل الاختصار رعایة لسهولة التناول علی
النظار) (مورد اول) (در اصل خلقت آنها است حکماء را

عقیده آنستکه چون باری تعالی واحد من جمیع الجهات است بنحویکه
معقول نیست در او کثرت اجزاء و نه کثرت وجود نه خارجاً و نه
عقلاً و نه وهماً پس نشاید که از وی صادر شود غیر از یک چیز و آن چیز
بزعم ایشان عقل اول است پس بعد از خلقت آن نظر بدان بود
سه اعتبار که لازم خلقت او است یکی وجودش فی حد نفسه و یکی
وجوب غیری بودنش و یکی امکان ذاتیش صادر میشود از او بلحاظ
هر اعتباری امری پس باعتبار وجودش عقلی از او صادر میشود
و باعتبار وجوب غیریش نفسی صادر میشود و باعتبار امکان
ذاتیش جسمی که آن فلک اول است و از عقل دوم فلک دوم و عقل
سیم و هکذا تا عقل نهم و از عقل نهم فلک نهم و عقل دهم صادر میشود
و از عقل دهم بنوعی از مغاوت افلاک یعنی در ما تحت فلک قمر
که فلک قمر میباشد از زیبا بطور مرکبات صادر میشود و
عنصری است از مطولی که در ترتیب آفرینش مخلوقات قائلند
لازمه این قول و اعتقاد آنستکه آسمانها مخلوق باری تعالی نباشند
و این منافی با آیات قرآنیه و احادیث نبویه و صوبه است که
صریحند در اینکه باری تعالی خالق آنها است مثل قوله تعالی اللّه الذی
خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و مثل قول حضرت
رسول در جواب ابن سلام علی ما فی البحار چه انکه بعد از اینکه از آن
بزرگوار سؤال نمود که آسمان از چه چیز خلق شده است آن
حضرت فرمودند من موج مکفوف بعد از آن فرمودند یا ابن سلام
ما آء قائم لا اضطراب لها و کانت فی الاصل دخاناً الی غیر ذلک من





من الآیات و الاخبار که دلالت دارند بر خلق و موجود بودن باری تعالی
تمام اشیاء را ذرة و ذرة که معتقد متشرعه هم سوای الشاذ منهم همین است
و اعتراف فلاسفه از اینجا ناشی شده است که باری تعالی را بالذات
فاعل میدانند نه بالفعل و این مستلزم مفاسد دینیه کثیره است
مثل تعدد قدما و بالایجاب و الاضطرار بودن فاعلیة ان جل
جلاله مر ممکنات را و غیر اینها از مفاسد دیگر و چون ذکر دلیل آنها
با اجوبه اش موجب تطویل و باعث ایراد قال و قیل بود لذا
حواله برجوع کتب مبسوطه کردید (موعظه دویم) در کیفیت اطباق
آسمانها است و حکماء و فلاسفه را در این باب اعتقاد آنستکه
افلاک که بلسان شرع عبارت از عرش و کرسی و هفت آسمان است
مثل پوست پیاز تماماً احاطه بیکدیگر دارند و محدب هر فلکی
مقعر دیگری را مس کند و آنچه اقرب است از آنها بعناصر فلک قمر
است و آن کوچکترین افلاک است پس فلک عطارد پس فلک
زهره پس فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک
زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک (موعظه سوم) در
ثخن افلاک و بری هر فلکی که چه قدر ضخامت دارد از بطلیموس
نقل شده است که ثخن فلک قمر یعنی بعد ما بین سطح اعلی و سطح اسفل
آن صد هزار و شصت و شش میل است و ثخن فلک عطارد
سیصد هزار و هشتصد و هشتاد هزار و چهار صد هشتاد و
دو میل است و ثخن فلک زهره صد هزار هزار و هفتصد
نود و پنج میل است و ثخن فلک شمس سیصد هزار و پنجاه و پنج

هزار و هفتاد و چهار میل است و ثخن فلک مریخ هشت
هزار هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میل
است و ثخن فلک مشتری هشت هزار هزار و سیصد و
سی و دو میل است و ثخن فلک زحل بیست و یک هزار هزار
و سیصد و سی و دو میل است و ثخن فلک ثوابت سی و چهار
هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است این خلاصهٔ
اقوال حکما و فلاسفه است در کیفیت انطباق آسمانها و ثخن آنها
که صریح است در تعیین قطر هر فلکی و اینکه خلائی در آنها نیست و این
منافی با صریح اخبار متکاثره بلکه متواتره بالمعنی است که دلالت دارند
بر وجود خلاء و اگر نباشد خبری مگر روایت زینب عطاره که در
کتاب انوار سید جزایری است هر آینه کفایت میکند در اثبات
آن و ایضا در انوار است که قد روی مستفیضا ان غلظ کل سماء
مسیرة خمسمائة عام و من بین السماء الی السماء کذلک و ایضا و من هنا
الی سماء الدنیا مثلها ثم قال السید فکیف الملاصقة والحال کما ترى
و بالجمله از اخبار استفاده میشود این است که غلظت و ثخونت
هر آسمانی پانصد ساله است و این منافی است با تحدیدات مختلفه
حکماء در ثخونت آنها چنانچه مذکور شد و ایضا فاصله میان هر
آسمانی با آسمان دیگر پانصد ساله است و این هم منافی است با
قول آنها بملاصقه سموات و عدم خلاء و مؤید آنها اختلاف الوان آسمانها و
رنگ داشتن آنها است حکماء را عقیده آنستکه چون افلاک
آسمانها بسیطند پس رنگی از برای آنها نیست چنانچه فخر رازی





در کتاب ملخص تصریح باین نموده است و این منافی با مشاهده
و محسوس و مخالف با صریح اخبار و نصوص است از جمله در انوار
النعمانیه از شیخ صدوق طاب ثراه و ابن بابویه از حضرت رضا
روایت نموده که مردی شامی خدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد
و از آنجناب سؤالاتی نمود از جمله سؤال نمود از رنگهای آسمانهای
هفتگانه و از اسامی آنها حضرت فرمودند نام آسمان اول که سماء دنیا است
رقیع است و آن آب و دود است و نام آسمان دوم قیدوم و
است و آن برنگ مس است و نام آسمان سیم ماروم است و
برنگ شبه است در مجمع البحرین است که شبه بفتحتین ما یشبه
الذهب بلونه من المعادن و هو ارفع من الصفر و مراد از آن
برنجی است که از آن ظروف میسازند و نام آسمان چهارم ارفلون
است و آن برنگ نقره است و نام آسمان پنجم هیعون است و آن
برنگ طلا است و نام آسمان ششم عروس است و آن یکپارچه
یاقوت سرخ است و اسم آسمان هفتم عجماء است و آن از یک
پارچه دُر سفید است مؤلف گوید در جواز خرق و التیام
در آسمانها و فلکیات است حکماء را عقیده آنستکه چون افلاک
بسیطند پس راه یافتن خرق و التیام یعنی پاره شدن و بهم آمدن
و متصل شدن تا موضع سوراخی و پاره‌گی در آنها از جمله محالات
است و این منافی با اخبار متواتره بلکه با ضروریات دین اسلام است
زیرا که معراج نبوی را نتوان تصدیق نمود مگر بتصدیق بجواز
خرق و التیام و انکار آن انکار معراج جسمانی حضرت نمودن است

و این تاکید عظیم آنحضرت و آیات معظمه دینیه است محققا و مخالف
صریح است با فرموده امام باقر سلام الله علیه در جواب عالم شامی
رئیس المحدثین در کافی باسناد خود از محمد بن عطیه روایة کرده
که عالمی از اهل شام خدمت حضرت باقر آمده و از آن جناب
سؤالاتی نموده جواب شنید از جمله سؤال نمود از قول باری
تعالی که فرموده اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما حضرت فرمودند وای بر تو ابا گمان میکنی که آنها
چسپیده بهم بودند پس باز کرد و گشود و جدا کرد یکی از آنها
از دیگری عرضکرد بلی حضرت فرمود استغفار کن پروردگار خود را
از این گمان فاسد زیرا که مراد خدای تعالی که میفرماید رتق بودند
آسمان و زمین آنستکه آسمان رتق از مطر بود و زمین رتق از گیاه
یعنی نه از آسمان باران میبارید و نه از زمین گیاه میرویید پس خدا
فتق نمود آنها را بفرستادن باران از آسمان و رویانید گیاه از زمین
سید جزائری در انوار فرموده که قول آنحضرت که فرموده استغفر
ربک تا آخر فرمایش هدایت آلایشش دلالت دارد بر بطلان قول
قول حکما و متابعین آنها از علمای اسلام در دو اصل اصیل آنها
بزعم خودشان که یکی عدم جواز خرق و التیام در افلاک است زیرا
که فتق آسمانها بباران باعث خرق آنها است و معراج رفتن
پیغمبر با بدن شریفش هفت مرتبه از مبطلات قول آنها است نیز
و تاویل کردن حکما معراج آنحضرت را بمعراج روحی زندقه است
تا آنکه کفر و دیگری نفی خلاء و اینکه بین افلاک فرجه نیست بلکه





مقعر هر فلکی مماس است بر محدب فلک دیگر و از این کلام آنها
شامی اعتقادش چنین بود و این عقیده را فرا گرفته بود از
کتب حکماء و اهل ریاضات پس حضرت باو فرمودند استغفر
ربک من هذا الذنب العظیم و ابد الآبد بر هر چه اینگونه
اعتقاد علاوه بر آنکه جاهل بمعرفت اینها از دوری واقع معلوم
نیست پس باطل فرمود التزاق و ملاصقه را (آسمانها جوفی) از آنکه
از لوازم قول حکماء که قائل بعدم جواز خرق و التیام در فلکیات
هستند آنستکه منکر باشند بودن ابواب از برای آسمانها و طبقات
بسیط افلاک چنانچه مذهب آنها است یا قائل بودن در از برای
آنها شدن قائل و معتقد شدن در باره مردی واحد ست در آن
واحد بکثیف اللحیه و کوسج اللحیه بودن که لا یخفی و انکار ابواب از برای
سموات منافی با آیات و اخبار و ادعیه ماثوره از عترت طاهره و ضیه
است مثل قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و مثل قوله تعالی
و لو فتحنا علیهم بابا من السماء الایة و قوله تعالی لا تفتح لهم ابواب السماء
و مثل این فقره شریفه از این دعا یا کثیر العطا و مثل فرمایش جناب
رسولخدا در جواب عبد الله بن سلام بنابر آنچه در بحار است که
عبد الله عرضکرد بان بزرگوار که فاخبرنی عن السموات لها ابواب
قال صلعم نعم لها ابواب و هی مغلقة لها مفاتیح و هی محروزة قلت
فما مفتاحها قال بسم الله العظیم قال صدقت یا محمد صلعم و مثل اخبار
معراجیه که دلالت صریح دارند بر اینکه از برای آسمانها در است
و در لیله معراج حضرت رسول صلعم با جبرئیل بدر هر آسمانی که میرسید

دق الباب نموده پس ملک بواب آمده ودر را گشوده داخل می
شدند) (خبر مشهور قاصم الظهور) (واز جمله اخباری
که دلالة تامه واضحه لامعه بر مدعی دارند خبری است که از ادوز کتب
معتبره مثل عدة الداعی وبحار الانوار وانوار النعمانیه وغیرها نقل
نموده اند وحاصل مضمونش این است که عبد الرحمن از معاذ بن جبل
سؤال کرد که مرا خبر بده از دقیق ترحدیثیکه او را از حضرت رسول
شنیده پس معاذ گریسته گفت وقتی من ردیف انجناب سوار بر دراز
بودیم پس آنحضرت رو بجانب آسمان نمود وگفت الحمد لله الذی
یقضی فی خلقه ما احب پس فرمود یا معاذ گفتم لبیک یا رسول الله
وسید المؤمنین پس فرمود یا معاذ عرض کردم لبیک یا رسول الله
امام الخیر ونبی الرحمة فرمود حدیث کنم ترا حدیثی نمودی رسول
خدا امت خود را که اگر حفظ نمائی آنرا زندگانی تو بتو نفع دهد
واگر او را بشنوی وحفظ نمائی حجت بر خدای نمی داشته باشی
پس فرمود خدای تعالی خلق فرمود هفت ملک را پیش از آنکه خلق
بفرماید آسمانها را پس در هر آسمانی قرار داد یکی از آن ملکها را که
بواب آن آسمانها باشند پس مینویسند ملائکه حفظه عمل بنده را
هنگام صبح تا بوقت پسین پس آن عمل را بر میدارند وباسمان اول
بالا میبرند وبالجمله آن عمل را نوری است مثل نور آفتاب چون
باسمان اول میرسند ملکیکه بر آسمان اول موکل است میگوید قفوا
واضربوا هذا العمل وجه صاحبه این عمل را بر سر صاحبش بزنید
زیرا که من ملک غیبتم وهر کس که غیبت مردم میکند من نمی





گذارم عملش از من بالا رود وخدا مرا چنین امر فرموده است
پس روز دیگر حفظه میایند وبا ایشان است عمل صالحی چون
باسمان دوم میرسند ملکیکه بواب است میگوید قفوا واضربوا هذا
العمل وجه صاحبه این عمل را بر صورت صاحبش بزنید زیرا که من
از جانب خدا مأمورم که هر کس که عملی کند ومقصودش از آن دنیا
باشد نگذارم آن عمل از من تجاوز کند پس بالا میبرند حفظه
عمل بنده را مسرور ومبتهجا وآن عمل مشتمل بر صدقه وصلوة باشد
چون باسمان سیم میرسند ملک بواب آنجا میگوید قفوا واضربوا
هذا العمل وجه صاحبه وظهره این عمل را بر صورت وپشت عامل
صاحبش بزنید زیرا که صاحب این عمل متکبر بوده بجهة این عمل بر
مردم در مجالس تکبر میکرد ومن از جانب خدا مأمورم که نگذارم
این عمل از این آسمان بگذرد پس بالا میبرند حفظه عمل بنده را
که آن عمل مثل ستاره میدرخشد وصدای تسبیح آن بواسطه
نماز وروزه وحج بلند است چون باسمان چهارم میرسند ملک بواب
آن میگوید قفوا واضربوا هذا العمل وجه صاحبه وبطنه من از
جانب خدا مأمورم که هر که صاحب عجب باشد نگذارم که عملش
از من بالا رود پس ملائکه حفظه بالا میبرند عملی را میبرند که
آن عمل زینت کرده است مثل عروسی که در شب زفاف او را زینت
میکنند که بخانه شوهرش برند با آن عمل جهاد وصدقه بین دو
نماز است ونوران مثل نور خورشید میدرخشد تا آنکه باسمان
پنجم میرسند پس ملک بواب گوید قفوا واضربوا هذا العمل وجه

صاحب اخلاق علی غالب شود او را برگردانید بار کنید که من نمیگذارم
از اینجا تجاوز کند زیرا که صاحب این حسد می‌ورزید بکسیکه علم یاد میگرفت
از برای خدا یا عمل میکرد پس میبرند حفظه عمل را تا
آنکه باسمان ششمش میرسانند ملک بواب آن میگوید قفوا

اضربوا هذا العمل وجه صاحبه اطمسوا عینیه این عمل را بر روی
صاحبش زنید و چشمهایش را کور کنید و من نمیگذارم که این
عمل از اینجا تجاوز کند زیرا که صاحب این عمل هرگاه میدید کسی را که
درد یا ضرری باو رسیده یا مصیبتی بسبب حزنی از او سر زده او را
شماتت و ملامت و سرزنش میکرد پس میبرند حفظه عمل را که فقه
و اجتهادی دارد و نور او مثل برق درخشنده است و صدای تسبیح
آن مثل صدای رعد است و سه هزار ملک همراه آن عمل از آسمانها
بمشایعت آمده‌اند چون باسمان هفتمش میرسانند ملک بواب
آن میگوید قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه این عمل را نمیگذارم که
بگذرد زیرا که من ملک حجابم و مانعم از عملیکه برای سمعه باشد و
قصد صاحب این عمل از این بوده است که اسمش در میان مردم بلند

شود اراد رفعة عند القواد و ذکرا فی المجالس و صیتا فی المدائن
پس حفظه بالا میبرند عملی را همراه دارند که مشتمل بر نماز و زکوة و
روزه و حج و عمره و حسن خلق و خاموشی و ذکر کثیر است و ملائکه
هفت آسمانها و ملک بواب آنها آن عمل را مشایعت نموده تا
بموقف حضور حضرت رب العزة میرسانند و همه شهادت میدهند
که صاحب این عمل بخلوص در عملش نیست نیت غیر کرده و من صاحب



تکبر بوده و غیر بیرحمی اشتر و غیر حسد بمردمان بوده پس خطاب
میرسد که شما حفظه عمل بنده من بوده اید و ظاهر عملش را
خبر دارید من که خدای او هستم باطنش را از قلبش خبر دارم این
عمل را از برای من نکرده لکن مقصودش رضایت من نبوده براو باد

لعنت من پس ملائکه گویند علیه لعنتک و لعنتنا و از اینجا است

که حضرت امیر علیه السلام میفرمایند و اخلص العمل فان الناقد بصیر بصیر
و اگر نباشد دلیلی بر اشتراط خلوص نیت در عبادات مگر همین
روایت مشهوره بشهرت روایتی هر آینه کفایت میکند در اثبات آن
(ایقاظ فیه اتعاظ) (بدان ایجان برادر که خلوص نیت
و بودن عمل از برای خدا بتعبیر روح عبادات است و انسان عاقل
کسی است که همیشه از عملش وجهة الرب منظورش باشد و در
زیادتی و کمیت آن نکوشد بلکه در کیفیت آن از خضوع و خشوع و
خلوص بکوشد ملاحظه حال دو حیوان ضعیف اینها که آن
فی الجمله عملی که خالصا لوجه الله بجای آوردند چه ثمره و فایده بردند
بردند در کتاب معالم النبوة از کتاب تکملة اللطایف نقل نموده
کرده آن حین که ابراهیم علیه السلام در آتش می انداختند ملک سماوات و طیور
هوا بگریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در
میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق تعالی بجبرئیل خطاب کرد
که این مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد او را
استفسار نمای که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل خود را
بطرفه العینی بان مرغک رسانید از سدرة المنتهی و او را دریافت

اگرفت و بر قفس نهاده او زوی استفسار احوال او نمود گفت یا
جبرئیل خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون
با سبحانه او دوستی نیست یاری کم بباشم از آنکه یاری موافق
تمام دیعتی ابعث او در آتش آیم جبرئیل حال او معروض کردانید
خطاب آمد که ای خلیل مرا نیز عذرا بگوی با بن مقاله اخلاص که خلیل
نموده تا او عذرانرا کرم هل لك حاجة تو ابراو وریم اکنون بطلب تا
چه مطلبی مرغك گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از
حق تعالی ازو بطلبم انچه محبوب و مطلوب منست آنستکه پیوسته بیاد
او مشغول باشم و همیشه نام با اکرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل
چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یکنام است از انجمله صد نام
را با معادم حاجت من آنستکه آن نود و یکنام دیگر را من اعلام
فرماید تا حضرت او را هزار و یکنام بخوانم حق تعالی حاجت او را
روا کردانید و هزار و یکنام خودش را باو تعلیم فرمود تا در لیل و
نهار بر ظهر اشجار و ترنم بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت
پروردگار میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نام است بعربی عندلیب
میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون
تعلیم اسمائش نمودند و آتش را گلستان ساختند در ان گلستان
آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر ان گلها نغمه و نوا آغاز کرد و
از ان روز باز او را با گل هر روز عشق و محبت زیادت است تا بروز
قیامت روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در ان روز منظور
نظر شده که دهان خود پر آب کرده گرد آتش میکشت تا آن آب آتش





فرو نشاند یا اینکه مقعد ورقات سعی او مشکور شد و آن ابراد
دهن او عسل حیضی نیز شفا کردانید تا تو بدانکه همچنین این
دو کلمه را بیان کرده است (اشارة الى نكات في العبارة) لا ريب
ان الفتح مع صلته مضمون من الاسم الاعظم منصوب او مرفوع
بالمدح او مجرور بالنعت وفي التوصيف بالجملة اشعار بانها الواضحة
وعلوه عن منصب التعريف وفي قوله انا فاتح اشارة الى لفظ ان فيه
تصريح بقطع الكلام في اعتقاد المتكلم ومن ثم لم يسمح فيها معنى الشك
بل الشرطية فيها على شرف الزوال وفي تقديم الدعاء بعلى اشعار
بان الفتح بالنسبة الى المغلق من حيث هو مغلق شر ومضرة
ومغالق جمع مغلق من غلق الباب اذا عسر فتحه والرحمة في موضع
الحال عن الابواب وعاملها انفتحت اي انفتحت تلك الابواب
متلبسة بنزول الرحمة والسماء اما عبارة عن معناها الظاهر فسد
ابوابها وفتحها كناية عن قبول الاعمال وردها عند صعود ذي
الاعمال كما عرفت في الخبر المنقول عن الكافي وسدها كناية عن ردها
وانغلاق ابواب السماء ظاهر لعدم فتحها واما عبارة عن جهة العلو وما
العلوية كما في قوله وفي السماء رزقكم وما توعدون وفتحها عبارة عن نزول
رحمة الرحمانية وقطرات امطار افاضات الربانية على اراضي القلوب
المستعدة المستعدة كما ان سدها عبارة عن منع سحائب الملك
الفيوضات بسبب عدم قابلية القلوب لتلقيها عن واهب العطايا
وفي الفرجات الفتح ازالة الاغلاق والاشكال ففعله صرف ان
بين ذلك بالمصدر فتح الباب والغلق والقفل الناتج

ولا نحو اما عمم والثانی ما یدرک بالبصیرة کفتح الهم وهو ازالة الغم
وذلک ضربان احدهما فی الامور الدنیویة کغم یفرج وفقر یزال باعطاء
المال ونحوه والثانی فتح المستغلق من العلوم نحو قولک فلان فتح
من العلم بابا مغلقا وفی شرح الاسماء للحکیم السبزواری الفتوح کلما
یفتح علی العبد من الله تعالی بعد ما کان مغلقا علیه من النعم الظاهرة
والباطنة کالارزاق والعلوم والمکاشفات وفی اصطلاحات العارفین
الفتح القریب هو ما انفتح علی العبد من مقام القلب وظهور صفاته
وکمالاته عند قطع منازل النفس وهو المشار الیه بقوله تعالی نصر من
الله وفتح قریب الفتح المبین هو ما انفتح علی العبد من مقام
الولایة وتجلیات انوار الاسماء الالهیة المفنیة لصفات القلب وکمالاته
وهو المشار الیه بقوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما
تقدم من ذنبک وما تأخر یعنی من الصفات النفسیة والقلبیة والفتح
المطلق هو اعلی الفتوحات واکملها وهو ما انفتح علی العبد من تجلی
الذات الاحدیة والاستغراق فی عین الجمع بفناء الرسوم کلها وهو
المشار الیه بقوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح (خاتمه) لابد انکه از
جملهٔ شواهد این فقرهٔ شریفه از دعا روایتی است که در کتب معتبره
ثبت است مثل بحار و انوار نعمانیه و غیرهما که حضرت صادق ع
فرمودند وقتی خشکسالی شد و حضرت سلیمان با اصحابش باستسقا
رفته بودند پس آنحضرت مورچه را دید که یکی از قوائم خود را باسمان بلند
نموده و خدا را با اسما شریفه اش میخواند از برای آمدن باران پس
آنحضرت با اصحاب خود فرمودند مراجعت نمائید که بواسطه دعای این





مورچه خداوند باران رحمت را بر شما نازل نمود و شما را مستغنی کرد یا
الهنا چه مصلحت بود که در صحرای کربلا اطفال کوچک حضرت ابی
عبد الله باید از تشنگی جان دهند چنانچه فرموده یا آدم صغیرهم
یمیته العطش ومع ذلک قطرهٔ آبی بلب خود نچشیده اند تا رسید و آن
طفل شیرخواره شش ماهه اش را عوض آب تیر بگلویش بزنند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین (مقاله دویم) (در شرح قول الداعی ع و اذا ذ عنت
بر علی مضایق ابواب الارض للفرج انفرجت بدانکه مضایق و تنگیهای
ابواب زمین را مصادیق است از جمله انها شدائد و مخوفات است و از
جملهٔ انها ابتلاء بضیق معاش است و از جملهٔ انها ابتلاء بحبس و
زندان است و مانند کرد و مصداق از ابتلای بحبس که مصداق این
فقرهٔ شریفه از دعا می باشد در این مقام اقتضا مینماید مصداق
اول قضیه حضرت یونس است که چون امر تنگ شد بر آنحضرت در
شکم ماهی خدا را خواند و لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
گفت پس خداوند او را فرج عنایت فرموده و از آن مضیقه خلاص نمود
که فاستجبنا له ونجیناه من الغم (ارشاد فیه سر) (فی البصائر)
حدثنا العباس بن معروف عن سعدان بن مسلم عن صباح المزنی عن
الحرث بن حصیرة عن حبة العرنی قال قال امیر المؤمنین ع ان الله
عرض ولایتی علی اهل السموات وعلی اهل الارض اقر بها من اقر
وانکرها من انکر انکرها یونس فحبسه الله فی بطن الحوت حتی اقر بها
اقول هذه الروایة بظاهرها تدل علی عدم اقرار یونس بالولایة ابتداء
یوم العرض وفی هذا المعنی روایات اخری تدل علی ان جملة من الانبیاء

توقفوا فى قبول الولاية ابتداءً ثم اقروا بعد ويدل عليه ما فى
الباب الطينة من الكافى باسناده عن حمران عن ابى جعفر ع قال
ان الله تبارك وتعالى حيث خلق الخلق خلق ماءً عذباً و
ماءً مالحاً اجاجاً فامتزج الماءان فاخذ طيناً من اديم الارض
فعركه عركاً شديداً فقال لاصحاب اليمين وهم كالذر يدبون الى
الجنة بسلام وقال لاصحاب الشمال الى النار ولا ابالى ثم قال الست
بربكم وان هذا محمد رسولى قالوا بلى شهدنا ان يوم القيامة انا كنا
عن هذا غافلين ثم اخذ الميثاق على النبيين فقال الست بربكم
وان هذا محمد رسولى وان هذا على امير المؤمنين قالوا بلى فثبتت
لهم النبوة واخذ الميثاق على اولى العزم انى ربكم ومحمد رسولى و
على امير المؤمنين واوصياؤه من بعده ولاة امرى وخزان علمى وان
المهدى انتصر به لدينى واظهر به دولتى وانتقم به من اعدائى واعبد
به طوعاً وكرهاً قالوا اقررنا يا رب وشهدنا ولم يجحد آدم ولم يقر
فثبتت العزيمة لهؤلاء الخمسة فى المهدى ولم يكن لآدم عزم على الاقرار به وهو
قوله عز وجل ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى ولم نجد له عزماً
قال انما هو فترك الحديث وهذا ظاهر مناف لما عليه علماؤنا
والمتكلمين بل ضرورة مذهب الامامية بل جل من الامم بل كلهم
الا من كابر عقله وهو ثبوت عصمة الانبياء فقد اتفق الحكماء على
ان من خواص نفس النبى ان يطيعه مادة الكائنات وهيولى الموجودات
فتكون جميع القوى النفسانية مطيعة للعقل والعقل من حيث هو
عقل يمتنع منه صدور ارادة المعصية وفعل القبيح فيكون النبى معصوماً





وقال المتكلمون العصمة ملكة نفسانية ولطف خفى يفعل الله تعالى
بالمكلف بحيث لا يكون له داع الى ترك الطاعة وارتكاب المعصية
مع قدرته على ذلك ولطف بالنظر الى المكلفين ليحصل لهم الوثوق
التام بفعل النبى وقوله فيكون واجباً فكيف يتوقف آدم ع فى قبول
ما يطلب الله تعالى منه وهو بديع فطرته ومكرمته وعنوان قدرته
وخليفته فى بسيطته وكذا غيره من الانبياء الذين هم اولو العزم
وقد اجيب عن هذا الاشكال باجوبة كثيرة واحسنها ما اجاب به
خال اولادى وهو المستغرق فى بحار رحمة الله الملك الهادى
المبرء عن كل شين المرحوم الحاج سيد حسين اليزدى فى كتابه رفرف
المغشور فى تفسير آية النور فقال كان توقفهم فى ذلك توقف حيرة
لا توقف معصية لان اعلى مراتب الانسانية النبوة وكان ذلك لهم
فتحيروا فى حق من امره ابو الانبياء ان ذلك لماذا وان صاحب الولاية
فى اى مرتبة ومنزلة او نقول ان الله تعالى آباهم واخذه الميثاق
عنهم كان من باب الارشاد ابتداءً وان كان الزم عليهم فى التكليف
نظير نهيه آدم عن اكل الشجرة وهو علم محمد وآل محمد فانه كان نهياً
تنزيهياً او نهياً ارشادياً مثال نعم ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا
كما يقول الطبيب المعالج للمريض لا تأكل من البارد فيفضى الى سقمه
القبيح مثلاً فتركه مثل هذا الامر والنهى لا يعد معصية بل يكون الاولى
ارجح واولى لكن الانبياء لعلو مقامهم يؤاخذون ولذلك مؤاخذة
الحبيب من الحبيب انتهى كلامه رفع فى الخلد مقامه واما فصلها
فرو همت در روح الارواح سمعانى اشتكى وعطش بكى ابو خلفا فتكلم

بود سالها در انجا ماند شبی ان خلیفه از خواب برجست با جزع
و فزع و انگاه بفرمود که بحبس روند و فلان کس را که در حبس است
بیاورند بر فتند و آوردند او را پیش خود بنشاند و گفت من
در خواب بودم مصطفی را صلی الله علیه و آله دیدم که مرا گفت که
فلان کس را که در حبس تو است دریاب که مظلوم است و راست با من
بگوی که چه دعا کرده بودی که چنین زود اجابت آمد انمرد گفت
سالها بود که در حبس تو بودم مظلوم پس صبرم نماند از سر
اضطرار با مالک حبیا گفتم الهی انک حلیم و لا صبر لی مع حلمک یعنی
خداوندا مر حلم تو را نهایت نیست مرا با حلم تو صبر نماند این بود
دعای من پس او را اکرام نموده مرخص کرد انتهی و از جمله مصادیق
و شواهد این فقره شریفه خواندن ائمه است باری تعالی را در
محبسها و خلاصی و نجات یافتن انها است چنانچه کتب معتبره
و لا سیما مجلدات بحار الانوار از انها مشحون و مبین شد نه بواسطه
اشتمال با نها مقرون نشد فلتراجع الیها و استفد منها) (مقاله
سوم) (در شرح قول الداعی ع و اذا دعیت به علی العسر للیسر
تیسرت) بدانکه از مصادیق این فقره شریفه قضیه حضرت خلیل
الرحمن است که چون نمرودیان خواستند حضرتش را در آتش بیندازند
و ملائکه که رئیس و مدبر امور بودند خدمتش آمده و اظهار
نمودند که حضرتش انها را اذن دهد در اطفاء اتش و اجتناب انها را
اذن نداد پس در وقت رسیدن تنش نزدیک آتش عرض کرد لا اله
الا انت سبحانک لک الحمد و لک الملک لا شریک لک پس ندا





از جانب باری تعالی با تش شد که یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم (نقول فی تنظیره) بدانکه نظیر حضرت ابراهیم علیه السلام
در درک نکردنش الم حرارت آتش را جناب حضرت سید الشهدا
است در درک نکردن ایشان الم مس حدید و وقوع زخم تیر و
شمشیر را چنانچه جابر از حضرت سید الشهدا روایت نموده که
فرمودند ان رسول الله قال لی یا بنی انک ستساق الی العراق و هی
ارض قد التقی بها النبیون و اوصیاء النبیین و هی ارض تدعی عمورا
و انک تستشهد بها و یستشهد معک جماعة من اصحابک
لا یجدون الم مس الحدید و تلی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم یکون الحرب بردا و سلاما علیک و علیهم الخبر و نظیر این را
راوندی در قصص الانبیاء از ابن عباس روایت نموده در حدیثی
طولانی در قصه جرجیس ع و از فقرات الحدیث این است که
اتاه ملک من الله ثم بشره بان الله معه و انه یجیره من شر اعدائه
و یخبره بان الاعداء یقتلونه اربع مرات و الله ثم یدفع عنه الم الا
لم الخبر اشارتان) (الاولی) اکثر مفسرین و محققین در کیفیت گردیدن
آتش برد و سلام بر ابراهیم اختلاف نموده اند که این چه نحو بوده است
بعضی گفته اند که خداوند در ان اتش بدل ان حرارتی که در ان بود
اهتمام برودتی نموده چنانچه ظواهر اخبار وارده در این قضیه هم
دلالة بر این دارند و بعضی گفته اند که خدا میان ابراهیم و نار نمرود
حائلی قرار داد که اتش ببدن انحضرت نمیرسید و بعضی گفته اند که
باری تعالی در بدن انحضرت کیفیتی احداث فرمود که مانع از رسیدن حرارت

آتش بود بان چنانکه ملائکه حضرت نوح را که در ابتدا میخندیدند
نسوزند و مثل شتر مرغ که معده او را خداوند بنحوی ترکیب نمود که
آهن سرخ شده را می بلعد و او را آسیبی نمیرساند بلکه آنرا میخورد
و بعضی گفته اند که شرط تاثیر اسباب آنستکه مانعی از تاثیر نباشد
از جمله موانع اراده قادر مختار است بر خلاف تاثیر آن و بعضی
گفته اند که باری تعالی بامر نافذ خود معدوم فرمود آنرا و ایجاد نمود
بدل آن بستانی و گلی و بعضی آنرا باهمان آتش را بدل بریاحین فرمود و
قال بعض العرفا برد النار وسلامتها على ابراهيم حتى لا تؤثر فيه
فان من امن من احراق نار الجهل المركب في البسيط وجاز على نار
الطبيعة ولوازمها وهي خامدة سلم من النار الصورية بوجوده
الصوري ومن النار المعنوية بوجوده المعنوي والطبيعة نار ذات لهب
وظل ذي ثلاث شعب فمن ورد على هذه النار وعبر عنها سالماً من
الحرق برد امنا من الغرق في بحر الشهوة كالذين يعلو بهم عرشيون
وبابدانهم فرشيون فهو كما قلنا بوجوده الصوري يجوز على النار
الصورية سالماً في الدنيا والآخرة بل في الدنيا برزخ ما برزخية بما
هو اخروي وقد ورد عنهم عليهم السلام في عموم قوله تعالى وان منكم
الا واردها كان على ربك حتماً مقضياً جزناها وهي خامدة فالنار
شاهدوا بمشية الله قوة باطن الخليل ولعز من برازخ الصورية بما
حال اهل الصفا من اخلاء الخليل والناظرين بنور رب الجليل
انتهى ملخصاً) (الثانية) (انکه دو علت نیافتن اجساد حضرت سید
الشهداء المرسل حدیث دلالت اجساد الالتی است اوّل انکه شاید علّت





آن استغراق ایشان در محبت و احتراق در نار محبت و فنا فی
الله شوقی در نظاره جمال محبوب بتان بوده و نظیر این بیان
کشیدن از پای امیرالمؤمنین است در حال اشتغال بنماز و
گزیدن شیطان است انگشت حضرت سید الساجدین را
در حال نماز و ملتفت نشدن انحضرت بان گوارا است نظر بعدم
اعتنا و توجه ایشان باین عالم در انحال الرابعه انکه شاید در انحال
نظر بمنازل خود در بهشت نموده و شوق وصول بان منازل
مانع از تاثیر الم شد تا بر انها بوده و جملتا انا خیاریه للاثر این
احتمال قول ودود وصف وفی در علل الشرایع باسناد خود از ابن عماره
از پدرش از حضرت صادق روایت نموده که گفت خدمت حضرت
عرض کردم حال اصحاب حسین ع و اقدام نمودن انصار او بموت اخبار
فرمود از چشمهای ایشان پرده برداشته شد تا انکه منزلهای خود را
در بهشت دیدند پس هر یک سبقت بقتال میگرفتند تا زودتر
بمنزل خود در بهشت برسد و با حوریه که از برای او مهیا است
معانقه نماید و در خرایج راوندی در ضمن حدیثی که متضمن رفع
انا حجبا است در لیلة عاشورا و دیدن انکه رفت و مکان خود
بایشان و گفتن الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک وارد که حضرت
علیه السلام قال لهم ارفعوا رؤسکم وانظروا فجعلوا ینظرون الی
مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو يقول لهم هذا منزلك يا فلان
فكان الرجل يستقبل الرماح والسيوف بصدره ووجهه ليصل الى
منزله من الجنة سوم انکه شاید از مشاهده اجر کبیر و بنظر انها

رسیده بود از مصائب ونوائب هر عضوی از اعضای آن پاک
طینتان مستغرق الم ورجیع بوده بنحویکه از برای الم حدید و
زخم تیر وشمشیر ونیزه فرقی در بدن ایشان نبود چنانچه کوبا هیچ زخمی با
نرسیده بطریقیکه مثلاً مملو از آب است محال است در آن حال
مملو از شیر که باشد عضو یکه سرا سر او را الم وزیر آن الله فراکرفته
کجا جای از او خالی است که محل ورود درد زخم تیر ونیزه وشمشیر باشد
چهارم انکه شاید علت آن برد اشتن باری تعالی باشد از آنها
حدة وحرارة الآلات حربرا با وصف بودن آنها با حدت وحرارت و باز
داشتن حدت وحرارت باشد از نفس آن آلات وعلی ای تقدیر
استنشمام وجود مقدس نبوی بآتش نار کونی بردا الایة وصریح
کلام آن بزرکوار که فرموده یکون الحرب بردا وسلاما علیک وعلیهم
مقوی این احتمالند واین مستلزم نبودن الم ووجع از برای آنها
بقول مطلق نیست تا منافی با علو درجه وسمو مرتبه آن بزرکوارا
باشد چه انکه توطین بنفس نمودن بر ذلت دنیویه ومفارقت آن حضرت
وغارت شدن اموال واسیر شدن عیال ویتیم شدن اولاد وکردانیدن
آنها در بلاد واستماع شتم از کفره وشنیدن ناسزا از فجره الای است
کدام مس حدید نسبت بآنها مثل نسبت ثری است با ثریا بلکه هر یک
از مراتب مذکوره با انفراده اشد با الم مس حدید همین نسبت را
دارد چنانچه شاعر در خصوص مرتبه اخیره کفته شعری اینجه زخم زبان
کند با من نه زخم شمشیر جان ستان نکند وچه جای انکه تمام الام
ان مراتب بر یکنفر متراکم ومترا کب باشند خصوصا اکر آن شخص واحد





انسان شئون ولاسیما اکر وطن حضرت رب العالمین باشد وهذا
واضح لمن له ادنی شان واعتبار کوضوح کون الشمس فی رابعة النهار
( اشارة فیها بشارة ) بدان ایجان برادر که هر عسر ویسری
راد ویسر وفرج وکشایش در پی هست ودلیل اینمدعی اینست آیه
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا است زیرا اکر در نزد علماء بیان
مبرهن استکه اسم معرفة هرکاه ذکر شود وتکرار شود معرفة دومی
همان عین اولی است واکر اسم نکره تکرار شود احتمال دارد عین
اولی باشد ومحتملست غیر آن باشد در تفسیر روح البیان کفته است
قوله تعالی ان مع العسر یسرا تکریر للتاکید او عدة مستانفة بان العسر
مشفوع بیسر آخر کثواب الاخرة کقولک ان للصائم فرحتین ای
فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الرب وعلیه قوله لن یغلب
عسر یسرین ای لن یغلب عسر الدنیا یسری الدنیا والآخرة فان
المعرف اذا اعید یکون الثانی عین الاول سواء کان معهودا او جنسا
واما المنکر فیحتمل ان یراد بالثانی فرد مغایر لما ارید بالاول قال
ابن الملک فی شرح المنار المعرفة اذا اعیدت معرفة کانت الثانیة
عین الاولی کالعسر فی قوله تعالی فان مع العسر الخ نکتتان ملیحتان
الاولی انکه در تعریف لفظ عسر در آیه شریفه وتنکیر لفظ یسر در
آن اشارة لطیفه هست باینکه دنیا بشر اشرها دار عسر است یعنی
کویا عسر در نزد سامع معلوم ومعهود است ویسر که عبارت از دار
آخرت است مجهول ومبهم است الثانیة انکه در الفاظ شریفه
آیه ثانیه اشارة لطیفه است نیز بودن دو یسر در مقابل یک عسر زیرا

که بعد از لفظ عسر اول دو لفظ یسر مذکور است اما بعد از لفظ
یسر اول یک لفظ عسر مذکور است فتدبر (لطائف الهیه)
در شرح قول الداعی ع وَاِذا دُعیتَ بِهِ عَلی اَبْوابِ السَّماءِ لِلْفَتْحِ
بدانکه علی در این فقره شریفه بمعنی لام اختصاص است زیرا که
آن منسوب بهر در مورد آنست که فتحش دعا باشد کما لا یخفی
واز برای این فقره معانی کثیره است وما از جمله یکی که مهم است
از آن که شاهد صدق مضمون این فقره است در اینمقام افتتاح
مینمائیم مضاف اول در بسیاری از کتب معتبره تواریخ واخبار است
که از جمله کسانیکه حضرت عیسی ع او را بعد از مردنش زنده نمود
سام بن نوح ع بود که بنا بخواهش اصحابش بالای قبر او آمده و
خداوند را باسم اعظمش خواند ناگاه قبر سام شکافته واز قبر
بیرون آمد در حالتیکه نصف موی سرش سفید شده بود از
خوف قیام قیامت چه تا زمان ابراهیم سفیدی موی انسان
معهود نبود پس سام از حضرت عیسی سؤال نمود هل قامت
القیامة عیسی فرمود نه ولکن من اسم اعظم الهی را بر تو خواندم
تو را زنده نمودم پس عیسی فرمود برگرد بسوی موت و قبر خود
سام عرض کرد بر میگردم بشرط آنکه دعا بفرمائی که از سکرات موت
ایمن باشم پس حضرت عیسی ع دعا نمود و خداوند دعای او را
مستجاب نموده سکرات موت را از سام مرتفع نموده بحالت اولیه
معلوم و قبرش داد (نظائر این القضیة و بیان آن النبیه)
(نظیر اول) (آنکه چنانچه سام در وقت بیرون آمدنش از



قبر هل قامت القیامة گفت کفعمی نیز در وقت شکافته شدن قبرش
همین کلام را گفت البحر الزاخر والسید الجلیل الفاضل الواصل آقا
رحمة الله الملک الغافر مرحوم آقا میرزا محمد باقر خوانساری در کتاب
روضات الجنات در ترجمهٔ ابراهیم بن علی الکفعمی صاحب کتاب مصباح
یکی از سادات ثقات جبل عامل نقل فرموده که قریب باین زمان در
آن نواحی زارعی زمین شیار میکرده ناگاه نوک آهنی که آلت شیار و فلاحتش
است بر سنگی برخورده و آنرا از جای خود برداشته ناگاه تابوتی از
نمودار شده و انسانی کفن پیچیده از میان آن بپا برخواسته و سر
هل قامت القیامة گفته و در میان آن تابوت بجای خود افتاده
زارع از دیدن این کیفیت بیخود میشود چون بخود میآید می بیند
آن تابوت سنگی نقش شده است هذا قبر ابراهیم بن علی الکفعمی
هذا من الغرائب بمکان) (نظیر دوم) (آنکه چنانچه موی سر سام نصف
قبر سفید شده بود ضعیفه جوانی موی گیسوی او در قبر سفید گردید
در کتاب حبل المتین که در معجزات بعد از دفن امیر المؤمنین واقع
تالیفات سید جلیل شمس الدین محمد بن بدیع رضوی است که
ساکن حرم مطهر رضویه واز علماء عصر طهماسبیه بوده واستاد
المحدث النوری زاد الله فی انوار مرقده در کتاب دار السلام مؤلف
مؤلف را ستوده وبکمال اطمینان در آنکتاب از معاجز کتاب مزبور نقل
فرموده وبالجمله در کتاب مزبور از سید عالم فاضل ثقه سید حسین بن
سید حسن طالقانی نقل نموده که گفت روایت کرده مرا کسیکه مرا
اعتماد بر قول او بود باینکه دیدم زنی جوان را که موهای سر او

شده بود پس سؤال کردم او را از سبب آن گفت بدانکه فوت شد
برادر من و بود در نزد من بغایت عزیز و بود از نواصب و من هم
ناصبی بودم پس التماس کردم بر اهل خودم اینکه دفن نمایند مرا
با او پس چون الحاح و زاری زیادی کردم نزد ایشان گذاشتند
او را در سرداب و گذاشتند از برای او روزنه کوچک و قرار دادند
از برای بیرون رفتن روزنه پس چون اجتماع برگشتند دیدم
کرسی گذاشته و نشسته بود بر آن کرسی مردی خوش صورت ناگاه
وارد شدند منکر و نکیر بصورت و هیئت مهیب و در دست هر
یکی از ایشان تازیانه بود پس پرسیدند از برادرم از پروردگارش
پس قادر نشد بر جواب ایشان پس همان شخصیکه بر کرسی نشسته
بود فرمود که بگو خداوند است پروردگار من پس برادرم انجواب
را گفت پس سؤال کردند برادرم را از پیغمبرش پس قادر نشد
بر جواب آن پس همان شخص گفت بگو که محمد است رسول خدا
پس پرسیدند او را از امامش پس نگفت آنرا پس آن شخص بیکی
از آن دو ملک فرمود که بو کن سینه او را ببین سینه او چیزی از
محبت ما در آن هست یا نه پس چون بو کرد عرض کرد چیزی از محبت
شما در آن نیست پس آن شخص فرمود بزن او را تازیانه پس گفتم
او را که کیستی تو فرمود من علی بن ابیطالبم پس عرض کردم جهت چه بود
کرد و سؤال اول را که نمودند جواب آنها را برادرم تلقین کردی
و او را بجواب سیمی تلقین نکردی پس فرمود از برای آنکه اقرار بآن
نداشت پس طلبیدم تعلیم مذهب را از آن بزرگوار پس فرمود





پیرهنی از آن عمر آنست که از سببها ظاهر است پس برخیز و ملک
بهم زدند که بیرون رفت روح پس چون نماز بیرون نکشیدند دو
همان وقت موهای سر من از ترس و هیبت سفید شده بود از
آنچه دیدم پس سؤال کردم از عمر خودم تعلیم مذهب شیعه را
پس تعلیم داد مرا و بود عمر او از جمله آنکسانیکه کتاب الجلی خود
منمودند (مصدق فروه) از دنیا شدن ام فروه است
بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام در ضرایح داد ندای از سلمان المحمدی اسمه
بن عطیه از سلمان فارسی ره روایت نموده که فرمود زنی بود انصاریه
که او را ام فروه میگفتند و بود در رضاعای اصحاب سیر فت و تحریص
بنقض بیعت ابی بکر ترغیب بر متابعت امیر المؤمنین علیه السلام تحریص میکرد
چون سخنان ام فروه بابی بکر رسید او را طلبید گفت شنیده ام
که بعضی سخنان در مجالس میگوئی که نقض بیعت با من تشود
این تو بیر کن گفت ای ابو بکر مرا از سخن و راست تو میر صیر صادق
ابو بکر از این سخن بر آشفت و گفت اینک تشمن منزله امثال جهاد
که با مامت من اجتماع کرده اند متفرقه متلونی مگر تو با امامت
من اعتقاد نداری ام فروه گفت ای ابو بکر تو امام من نیستی
و آنکسانی هستی که بر تو را اختیار کرده اند امام مخصوص از جانب خدا
و رسول جوره ظلم از او روا نباشد و علی علیه السلام است آن امام و امیر حق
و امام بحق دانای علم ظاهر و باطن است و فضل الله الهمه و الحکمه و اشرف
و مغرب واقع شد باشد انحضرت شرقی هر کار مقابل افتاب را
مهتاب باشد و اقسام بر نباشد و روا نباشد امامت متقی

ویرا کسیکه اول کافر بوده و بعد مسلمان شده ای پسر ابی قحافه ببین
تو کدام یک از این دو امام میباشی ابوبکر گفت من از انجماعتم که
خدا ایشانرا بجهة مصالح بندگان اختیار نموده ام فروه گفت ستم
نمیکنم اگر دروغ گفتی و افترا بر خدا کردی اگر از جماعتی میبودی خدا
ترا در قران یاد مینمودی انچنانکه در حق ایشان فرموده وجعلناهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون وای بر تو اگر تو
اگر تو از ایشانی بگو که نام اسمانها چیست و هر یک را چه نام میخوانند
ابوبکر متفکر شد بعد از ان گفت انچه ملکیکه اسمانها را از هر یک نام اسمان
نزد او است ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم مردان جایز بودی من
ترا تعلیم میدادم ابوبکر گفت اگر اسم اسمانها ذکر کنی عنایت نمایی و الا
ترا بقتل برسانم ام فروه گفت مرا از کشتن میترسانی بخدا که من
باک ندارم که در دست تو کشته شوم اما نام اسمانها اول ایلول
دوم ربیون سیم سحقوم چهارم ذیلول پنجم ماین ششم ماخین
هفتم ایعث پس ابوبکر و متعلقان او متحیر شدند گفتند چه میگوی
در باره علی بن ابی طالب گفت چه توانم گفت در حق امام الائمه و وصی
الاوصیا و کسیکه بنور او روشن شده است زمین و اسمان و کسیکه
بی معرفت او توحید و ایمان قبول نیست وای بر تو ای ابوبکر که ایمان
را فروختی و چشم بر زخارف این دنیای دنی دوختی چون ابوبکر این
سخنانرا شنید غضب بر او مستولی شده گفت بکشید این زنرا که
از دین برگشته پس امو هم را بقتل رسانیدند و در ان وقت حضرت
امیرالمؤمنین در یکی از مزارع خود تشریف داشت که در وادی ذی





القری بود پس چون بمدینه تشریف آورد و از قضیه ام فروه با
خبر شد بر سر قبر ام فروه آمد ناگاه در اطراف قبرش چهار مرغ
سفید دیدند که منقارهاشان سرخ بود و هر کدام یک دانه انار
در منقار داشتند و در قبر او فرو میرفتند و بیرون میامدند
چون انحضرت را دیدند بالها باز کردند و باتفاق او بر دور انجناب
و با انحضرت چیزی عرض کردند آن بزرگوار فرمود میکنم انشاء الله
پس در برابر قبر ام فروه ایستاده و دست بدعا برداشت و بخدا
عرض داشت یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام
الدارسات احی لنا ام فروة واجعلها عبرة لمن عصاک ناگاه
هاتفی آواز داد و گفت یا امیرالمؤمنین بانچه خواطرت خواهد بنمان
کن پس ان حضرت بقبر اشاره فرمودند شد و ام فروه از قبر بیرون
آمد الینکه چادر سبز از سندس بهشت در بر نموده و عرض کرد یا
مولای پسر ابی قحافه خواست که اطفاء نور تو کند خدای تعالی
قدر نور را ظاهر کرداند پس چون این خبرها بان دو نفر رسید ملول
شده و تعجب نمودند سلمان رضی الله عنه گفت علیه بانها فرمود شما
تعجب نکنید از زنده نمودن امیرالمؤمنین یک نفر زنرا اگر خواهش نمایم
دهد خدا او را برای زنده شدن خلق اولین و آخرین هر آینه خدا
انها را زنده میفرماید پس انجناب ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد
و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت امیرالمؤمنین
ششماه دیگر زنده بود پس از ان بجوار رحمت الهیه واصل گردید و
ابن معجزه را نیز صاحب کتاب ثاقب المناقب بنحو تلخیص نقل ذکر نموده

(ارشاد فی اثبات المعاد) (بدانکه عقیده مقتضای اسلام اینستکه
شخص انسانی بعد الموت حیوة تازه خواهد بود که اجساد ایشان
در قبور و باز مبعوث شوند و با ارواح خود بعالمی آیند که اسم آن
قیامت گویند و از آنجا بجنت و نار روند جنت بهشت مخلد و نار برای
بعضی مخلد و بعضی که عقیده و عمل ایشان موجب تخلید نیست بالاخره
بیرون آیند و بر این قول مجمل ضرورت دین و اجماع مسلمین و آیات
قرآن مبین و اخبار متواتره از رسول امین و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین شاهد و منکر آن منکر ضروری دین و خارج از
زمره مسلمین است و ادله عقلیه کثیره علاوه بر همه اینها از قرآن و
سه هزار حدیث بنا بر آنچه بعضی از متتبعین ثقات نقل فرموده و
علاوه بر اجماع و ضرورت دین که بر ثبوت آن مثبتها و لوازم آن هست بر آن
قائم است و از جمله بذکر پنج دلیل از آنها تعمیما للفائدة و تتمیما للعائدة
انتفاعا منها) (دلیل اول) (آنکه ایمان و اعتقاد و بر کننده بر روح
بتنهائی و است چنانچه اخبار لا یشرب الشارب و هو مومن و لا
یزنی الزانی و هو مومن در طرف بدن شاهد صدق اند و در طرف
روح از بداهت حاجت بنقل دلیل نیست و بدن و ادر شرع مقدس
اعمال بسیار و تکالیف بیشمار است و تکلیف بدون جزاء از حکیم علی
الاطلاق جزاف و خلاف انصاف و البته جزا در دنیا نخواهد بود
زیرا آن بقدر موده امور عنصریه نیست بابد بدن با آخرت بیاید
تا جزا داده شود و اخذ بدن دیگر در مقام جزا ظلم محض است
پس همان بدن مطیع یا عاصی بعینه میآید و جزا میشود و تبدیل



متصل با حفظ اجزاء اصلیه و حقیقت انسانیه تکرار یا شد
(دلیل دوم) (آنکه صدور افعال از نفس با آلات بدنیه است پس
پس چنانچه در دنیا با بدن مصدر افعال باشد در آخرت نیز
چنان باشد و مغایرت بدن اخروی با بدن دنیوی قول به
تناسخ است و بطلان آن با ادله قطعیه ثابت شده است
(دلیل سوم) (آنکه غایت ایجاد ممکنات ایصال بمرتبه معرفت
است و آن موقوف بحیوة عاقله است پس اجساد باید بمرتبه
نائل شوند که حیوة ناطقه عاقله یابند و آن در انتقال است که
تعبیر از آن بآخرت کنند که تمام کائنات بسبب تکوینی انسان کبیر
بمرتبه حیوة عاقله نائل شوند که ان الدار الآخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون و قولهم انطقنا الله الذی انطق کل شیء
(دلیل چهارم) (آنکه زنده نشدن بدن یا از عجز فاعل می
باشد و مبدء جهانیان قادر علی الاطلاق است و با عجز نیست زیرا
که موجد اول البته من شیء عاجز از اعاده هیئت متخلخله بر اجزا
متفرقه نیست و یا از جهل او است منتفی است و یا از عدم قبول
قابل و اعاده صورت سابقه برمادة قابله سابقه ممتنع نیست
نداده است) (دلیل پنجم) (آنکه بعد از انشاء نشأه اخری
دنیا و ما فیها جوهرا و عرضا یا معدوم صرف شود یا بعالم خود
بماند یا بعالم با آخرت بیاید اول باطل است زیرا که علت آن که
عبارت از عالم ملکوت است باقی است دوم نیز باطل است
بالاتفاق پس سیم صحیح باشد و چون جوهر بدن باخراج

مانع از تعلق نفس دان چیزی نباشد مکر بعضی از شبهات منکرین
که ما ضمن ازانها که پنج شبهه است عنوان نموده وجواب ازانها
میدهیم اول شبهه اعادهٔ معدوم است که محال است معدوم
بوصف معدومیت عود کند وجواب این آنستکه جمع متفرق
خلط با اعادهٔ معدوم ندارد و هیئت معدوم و مراد اعراض می باشد
و اعادهٔ مثل ان بر جوهر جسم است دوم شبهه تناسخ است
وجواب ان آنستکه تناسخ عاطل و باطل تعلق کرفتن روح است ببدن
بدنی دیگر غیر بدن اولیه خود سیم شبهه عظم اجساد است
در صورت اعادهٔ تمام اجزاء و ترجیح بلا مرجح با اعادهٔ بعض و
جواب این استکه کل اجزاء عودت کنند و عدم جواز قیاس عالم
اخرت بدنیا بدیهی است زیرا که در انعالم بدن بصورت مقتضیات
روح است و عالم اخرت مسیر مدد وجودات انجا جمعی است و
اضداد در ان متصالح اند چهارم شبهه معروفه باکل و ماکول
است که تقریرش این استکه اکر انسانی انسان دیکر را بخورد چنانکه در
سنوات قحط اتفاق می افتد پس ماکول جزء بدن اکل میشود
و در اینصورت اما اجزاء ماکوله در بدن اکل اعاده خواهد شد
یا در بدن ماکول یا در هر دو در صورت اول و دوم اعادهٔ معاد
بتمامه خواهد بود و علاوه بر این ترجیح من غیر مرجح است و مستلزم
و در صورت سیم لازم آید که شیء واحد حلول در دو محل کرده باشد
و این حقیر اکرچه در تفسیر ایهٔ هشتم از عنوان اول از باب اول کتاب
خزینة الجواهر اجوبه از این شبهه ذکر نموده ام ولی در این مختصر





بذکر یکی ازانها مختصر میشود وان جواب این استکه ماکول
ازان حیث که بدنی است مخصوص و بر صورتی است مخصوص
جزء بدن اکل نمیشود بلکه باینصورت مخصوصه ازاو کرفته میشود
و انصورت اول در وعاء الدهر که خزائن الله باشد محفوظ
میماند تا انکاه که اعاده شود و در حکمت عالیه مبرهن شده است
که شیئیت شیء بصورت او است نه بمادهٔ ان مثلا خمریه خمر بصورت
صورت خمر است نه مادهٔ ان و از این جهت استکه چون این
صورت ازان منخلع میکردد و صورت خلیت پیدا میکند احکام
خمریت بر طرف و مرتفع میشود و احکام خلیت را دارا میکردد و حال
انکه ماده بجا است و عبارت بعضی از بزرکان اهل معقول
در این مقام این استکه مادهٔ هیولانیه را وحدت لا بشرط
است و صور متفاضه تماما بر مادهٔ واحده بوحدت مطلقه عامه
خواهند شد و صورت ماکوله منخلع از ماده و صورتیکه جزء
آکل شده متفاضه از مبدء فیاض است چه اتصال ذاتی صورت
به تفکیک صورت اولی رفته و این صورت ثانیه مجدداً ماضی
شده است و در عالم جمع همه حاضر شوند انتهی پنجم انکه نفس
بعد از تجرد مادی نشود جواب انکه نفس بجهت مادی بودن
و تعلق به بدن بدن بعد از نفخ اولی و ثانیه فرق نکنند چنانچه
بسیار در دنیا زنده شده اند مثل سام و ام فروه که قضیه زنده
کردن ان انحضرت مذکور شد و زیاده ازاین در مسئله معاد در خور
این مختصر نیست (مقالهٔ پنجم) (در شرح قول الداعی)

وَاِذَا دُعِيتَ بِهِ عَلَى كَشْفِ الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ كَشَفْتَ بدانكه چون
از مجامع كلمات لغويين استفاده ميشود فرق بين بأساء و ضراء
و در كتاب اثنى عشريه كه در مواعظ است و مؤلفش
محمد بن محمد بن حسن بن قاسم چيناني و سبط شهيد ثاني است
هم تصريح باين شده است كه بأساء شدتي استكه بمال
تعلق داشته باشد مثل فقر و ابتلاء بدزد و عدوان و ضراء سختي
و شدتي استكه ببدن تعلق داشته باشد مثل كوري و كري
و لنگي و ساير امراض خاصه و از براي اين فقره شرح مفيدتر از دعا
در كتب معتبره تواريخ و اخبار مصائب بسيار و شواهد بيشمار است
و مطلع اين مقام بذكر و مصداق اين دو فقره اكتفا مينمايم مصداق
اول و تحقيق آن حضرت ايوب عليه السلام استكه چون بشدت مال
مثل موت دواب و مواشي و ضياع عقار و مزارع و بشدت بدن
مثل فوت اولاد و ابتلاء بمرض گرفتار شد خدا را ياد نموده و عرض كرد
رَبِّ اِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ پس خداوند كشف
بأساء و ضراء از او نموده و اولاد و اموالش را باو رد نموده بلكه
مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ و مرضش را مبدل بصحت كرد اينك مصداق فقره
علامه مجلسي ره در بحار نقل از روايت نموده كه وليد بن عبد
الملك بن مروان بعامل مدينه صالح بن عبد الله نوشت كه
حسن بن حسن بن علي مرتضي را از حبس بيرون آور و بر در مسجد
رسول خدا صلعم او را پانصد تازيانه بزن
تا مردم او را بدان حال ببينند چون نامه وليد بصالح





رسيد حسن را در مسجد حاضر نمودند و بر منبر بالا رفت و
نوشته وليد را بر مردم خواند و در صدد
آن بر آمد مطلع شده بآنحال حضرت امام زين العابدين بمسجد
در آمده خلايق آنحضرت را تعظيم نمودند پس آنجناب
نزد پسر عمش حسن بن حسن بر آمده فرمود اي پسر عم دعاي
فرج را بر زبان جاري ساز تا خدا ترا از اين بلا نجات دهد
حسن پرسيد كه آن كدام است فرمود كه بگو لا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ تا آخر كلمات فرج كه سابقا گذشت پس حسن
اين كلمات را مكرر ميخواند صالح از منبر بزير آمد و در روي حسن نظر
كرده گفت در صورت او ... نمي بينم گفت او را
نگاه داريد تا من بوليد نامه نويسم كه حسن جرمي ندارد
كه از سر تاديب وي در گذرد و در اين باب نامه نوشت و ليكن
بر سر رضا ... آورده نامه ... فرستاد تا حسن را رها نمود
و شيعيان بزرگوار كه مردم بواسطه ... از حبس
زندان مستخلص ميشد ... كه اين ...
خواب او را ... نجات دهد ...
كرده كه او را بقتل برسانند ...

عنوان | الدعاء | [illegible]

وَعَلَا لِي فَبِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ اَكْرَمِ الْوُجُوهِ وَاَعَزِّ الْوُجُوهِ
الَّذِي عَنَتْ لَهُ الْوُجُوهُ وَخَضَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَ
خَشَعَتْ لَهُ الْاَصْوَاتُ وَوَجِلَتْ لَهُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ

(التجمّل) یعنی و بمعنی بزرگواری ذات کبریائی بزرگ کردن
تزیین ذاتها و عزیز تزیین ذاتها بود و ایتلاف ذاتها که قبیل د
خوارند از برای او صورتها باذاتها و خاضعند از برای او کرد
و هستند از برای او صداها و آوازها و ترسان و هراسانند
بواسطه او دلها از ترسانیدن توانا (الشرح) (مثلاً
وجه را در لغت عرب معانی بسیار است اگرچه ظاهر و متبادر
و شایع از آنها صورت عموم حیوان و انسان است که در آن د
چشم باشد و از این جهت بعضی از این طوایف بشیوع ما شنبها افتا(ده)
و از ادعیه شریفه کل شیء هالک الا وجهه و امثال آن حمل بر این
معنی کرده و قائل بتجسیم و تصویر نسبت بساحت قدس ربوبیت
گردیده و ضل و اضل کثیرا تعالی الله عن ذلک است چنانچه در
این مقام ما از آنجمله معنی ترجمه نمودیم اگرچه بسیاری از معانی دیگر
آن که مذکور میشوند نیز مناسب با مقام است ب از آنها
اول و ابتدا شیء است و از این قبیل است قوله تعالی و قالت طائفة
من اهل الکتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار
واکفروا آخره ج بمعنی قصد نمودن فعل است مثل قوله تعالی و من
یسلم وجهه الی الله و هو محسن ای من قصد بفعله وامره الی الله و
در دعاء توجه که وجهت وجهی الخ نیز بهمین معنی است د بمعنی
تدبیر و حیله در کار آمده است چنانچه گویند ما الوجه فی هذا
الامر ای ما الحیلة ه بمعنی جهت و طرف و ناحیه است چنانچه گویند
ای وجهة نزید و بمعنی قدر و منزلت است چنانچه گویند لفلان





وجه عریض یعنی لفلان اوجه من فلان ز بمعنی رئیس قوم و محل اشاره
بودن با صنایع است چنانچه گویند فلان وجه القوم و فلان وجه
العشیرة ح بمعنی ثواب نیز آمده است مثل قوله تعالی انما نطعمکم
لوجه الله ط بمعنی مقابل مثل قولهم قعدت وجهک و وجاهک
ای فی مقابلک ی بمعنی انبیاء و رسل و حجج الهیه چنانچه در مجمع
البحرین فرموده فی الحدیث القدسی فمن سجد سجدة الشکر اقبل
الیه بفضلی و اریه وجهی قال الصدوق وجه الله انبیائه و حججه
ثم قال بعد ذلک و لا نعجب ان نتکر من الاخبار الفاظ القرآن انتهی
و یقصد بذلک ما روی عن ابی الصلت عن الرضا قال قلت له یا ابن
رسول الله ما معنی الخبر الذی رووه ان ثواب لا اله الا الله ثواب
النظر الی وجه الله فقال من وصف الله بوجه کالوجوه فقد کفر
و لکن وجه الله انبیائه و رسله و حججه الذین بهم یتوجه الی الله
تعالی و الی دینه و النظر الی انبیاء الله و رسله و حججه فی درجاتهم
ثواب عظیم للمؤمنین یوم القیامة (هدایة الی معنی روایة)
بدانکه در کتب معتبره مثل بحار الانوار و غیره روایتی نقل نموده اند از
عامه که از حضرت رسول ص منقول است که آن بزرگوار فرمودند خلق
الله آدم علی صورته و این بظاهره دلالت بر مصور و مخطط بودن باری
تعالی دارد بنا بر آنکه مرجع ضمیر علی صورته الله باشد نه آدم و
لذا توجیهاتی بسیار از اخبار و اعتبار برای آن نقل شده است و ما
در کتاب وسائل العبید در ذیل توجیهات آیات موهمه للمزاج افهام
ذکر نموده ایم و مختار از آنها سه توجیه است که در اینجا مذکور می

شوند اول آنکه این جزء حدیث طولانی است چنانچه در عیون الانبیا است که سؤال نمودند از آنحضرت وگفتند یابن رسول الله مردم که کتابی از عامه است روایت میکنند که حضرت رسول فرمود ان الله خلق آدم علی صورته آیا همین نحو است فرموده آن بزرگوار حضرت فرمودند والله که حذف نموده اند اول حدیث را و تمام حدیث این است که رسول خدا صلعم گذشتند بر دو نفر که همدیگر را سب میکردند پس شنید که یکی از آنها به دیگری گفت قبح الله وجهک و وجه من یشبهک یعنی خدا قبیح نماید صورت ترا و صورت کسی را که شبیه بتو است حضرت رسول صلعم فرمودند ای بنده خدا این حرف را برادر دینی خود مزن زیرا که خداوند آدم ابو البشر را بر صورت ان خلق فرموده پس سب نمودی آدم را نیز بنابرین کمراد از آدم فرد و شخص معهود باشد و محتمل است که مراد آدم نوعی بوده باشد که مراد آدم و آدمیها است و در این احتمال مقلد فرمایش آن بزرگوار این است که مؤیا این سبب تمام طبقات مردم را سب نمودی پس بنابراین اشکالی در حدیث نیست که محتاج بتوجیه باشد دوم آنکه بنا بر اینکه ضمیر راجع بالله باشد اضافه اضافه تشریفی است مثل اضافه دادن باری نفخ روح الجنود و من روحی و این فرمایش حضرت باقر است چنانچه در مجمع نقل نموده است سوم آنکه ضمیر راجع بآدم است و مراد آنستکه خداوند آدم را ابتداء بهمین صورت خلقت فرموده و نطفه و مضغه که در خلقت اولاد ان هست از نطفه بودن بعد علقه شدن تا آخرش در خلقت او





خاضع شدن است و بین الفریقین مشهور از اصحاب بکثرت و بعضی منقول شده ایشان در خلقت و بهترین آدم خدا نهشته بلکه مراد اینها باشد است اولا اینها از نحو یکه بر آنها بود ادنی و جمیع لوازم این توجیه را اشباه نموده و کفته الله و هذا هو الصحیح اشارات ((الاولی)) آنکه کریم بوصف وجه باری تعالی بلحاظ اعطا نعمت وجود و توابع آنست که اسموابها چنانچه کریمه ان هما ناظر بودن علائم ما عمل است تعبیر بمعلول و مفعول اتم و اکمل در صفات کمال و عنوت الوجوه اشاره است بایه مبارکه و عنت الوجوه للحی القیوم چنانچه خضوع رقاب اشاره است بایه فظلت اعناقهم لها خاضعین و خشوع صوت اشاره است بایه و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و وجل قلب الی اخر الفقرات بایه قلوب یومئذ واجفه ((الثانیه)) آنکه باید دانستکه خشوع و خضوع مخلوق نسبت بخالق بر دو قسم است یکی اضطراری و دیگری اختیاری اما اضطراری آن لباسی است که بر اندام تمام موجودات ذره و ذره آن بریده و دوخته شده است و آن فقر امکانی است زیرا که ممکن چنانچه در وجود و ایجادش محتاج بعلت است در بقاء و تبقیه اش هم محتاج بعلت است زیرا که علت احتیاج در هر دو وقت امکان است و این علت چنان سمه روی است که در هیچ یک از عوالم آنی منفک از آن نشود کما قال و نعم ما قال

شعر سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم

و یکی از جهات استغفار ارباب عصمت و صاحبان مرتبه رسالت و نبوت

ووابدهمين ملاحظه امكان ذاتى وفقر واحتياج انها است بمه
ساحت قدس الهيه كه يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و
الله هو الغنى وفى المثل چنانكه آفتاب عالم تاب اناً فاناً در
افاضه واشراق است واكر آنى محتجب شود بحجابى از ابر وغيره
كسوف عالم تاريك واثرى از آثار انوار او باقى نماند همچنين
آفتاب حقيقت كه هركاه شعشع فيض اقدس خود بنمايد از افاضه
قوابل بغير از تاريكى اعدام چيزى نمانند واين است مفاد انّ
الله يمسك السموات والارض ان تزولا ووصف يقوم السموات
والارض وخضوع وخشوع باين لحاظ عام است وذره از
ذرات موجودات مادية كانت او مجردة بسيطة كانت او مركبة
لاهوتية كانت او ناسوتية قدم از دائره اين عجز وانكسار وذلت
واستكانت بيرون ننهاده اند واما اختيارى وارادى از ذلت
ومسكنت پس آن عبارت از تعبد وتخضع تكليفيه است كه نوع
انسان غير از كفره دهريه ومجانين وصبيان واجد آن هستند زيرا
كه اكثر بلكه تمام عقلاء مقر بصانع مى باشند الا اشذ وندر چه از
ارباب ملل وشرايع وچه از غير انها حتى هنود وعبدة اوثان چه
انكه اغلب از انها بتان را وسايط وشفعاء ميدانند كما قال عز شانه
ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله وقوله
تع وما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى بلكه حيوانات را نيز از
قسم تخشع ومسكنة هست چنانكه از اذكار انها كه در اخبار وارد
است معلوم ميشود فتخشع لله فى حالتى الاختيار والاضطرار ولا





تكن من المستكبرين عن عبادته كالكفار (الثالثة) انكه
انقطاع از محبت ونهى از خوف متعدى است نه از خوف لازم
چنانچه بديهى است وخوف از حضرت ربوبيه از جلائل صفات محموده
است ويكى از دو جناح ايمان است مثل رجاء كه جناح ديكر او
است ودركافى درضمن حديثى است كه انه ليس من عبد مؤمن
الا وفى قلبه نوران نور خيفة ونور رجاء لو وزن هذا لم يزد على
هذا ولو وزن هذا لم يزد على هذا وسر اين فرمايش آنست كه
هر يك بتنهائى لازم است اكرچه معلم مكتب باشد يا بزرك خانه
كه زيردستان را درميان خوف ورجاء نكاه دارد وبرويه جسر
ولعب وارادة والافساد ونقض غرض لازم آيد زيرا كه چون زير
دست يقين كند كه انچه نافرمانى كه از او صادر شود مورد عتاب
نخواهد بود البته جرى بميل خود كه خلاف ميل رئيس است عمل نكند و
اكرهم بيقين داند كه هرچه اطاعت كند فائده نكرده وباز او را
عذاب كنند البته همان لازم آيد كه در شق اول كفته شد كه بنا بر
چنك برآورد ومقصر سلطان چون بمقام كشتن آيد انچه از فحش
وناسزا تواند بكويد واين است سر اينكه امن من مكر الله پهلو
شرك نشست ويأس وقنوط من رحمة الله همزانوى كفر است پس
چنانچه سالك طريق عبوديت را مبدى بايد باشد از صفت خوف هم
چنين او را چاره نيست از صفت رجا البعضى از محققين فرموده
الخوف ذكر والرجاء انثى ومنهما تتولد حقايق الايمان يعنى خوف
ورجا جفتند چون با يكديكر صحبت كنند از ميانه حالات ايمان

روی نماید لهذا اگر صفا صفر اوقات دارد و جهت یکی از
کفا یا لحفظ لفظ او است که شغل بی لطف عبود منست و
دیگری بلا حظه صفت واسعست زیرا که غلبه رجا کاهلی و سستی
در عبادت میاورد و این از اوصاف زیان است و اما اگر خوف
صفر ذکوره داد و قضا ید و جهت یکی بملاحظه لفظش که مذکرا
و دیگری بملاحظه صفر اشید از آن غیر اگر غلبه خوف نشمرد و
تجلد باطاو رود این از او شمرده نیست و بقاء ایمان در بقاء
این دو معنی است چون این دو معنی از پیش برخواست یا امن
حاصل آید یا قنوط و هر دو صفت کفار است زیرا که امن از
مجر باری نم دراستقامه روی دهد یا اعتقاد صفت عجز در وی کند
و قنوط از لوم و جهل او جل و علی در عفو و بخشش روی دهد
اعتقاد صفت لئامت در وی شرکست نه هم ترس عفو نباید
و نه هم انتظار رحمت بلکه از خوف و رجا معجونی باید ساخت و بر
این طریقی باید ترتیب داد مثلا چراغ که در وی روغن نباشد
روشنائی ندهد و چون روغن باشد تا آتش نباشد ضیا ندهد
و چون روغن و آتش باشد تا فتیله نباشد که هستی خود را فدای
آتش کند هیچ کاو روشنائی و رونق نگیرد پس خوف آتش سوزا
است و رجاء بر مثال روغن مدد کننده است و ایمان بمنا بر
فتیله است و دل بر شکل چراغدان اگر همه خوف باشد چون چراغ
بود که روی روغن نیست و اگر همه رجا باشد چون چراغی بو
که در وی روغن است و آتش نیست و چون خوف و رجا مجتمع





شدند از وقت چراغ پیدا میکردد و در اینجا هم روغن استکمه
مدد بقاء است و هم آتش استکه ماده ضیاء است پس ایمان
در بقا این دو معنی از هر دو مدد میکیرد از یکی ضیا و از دیگری
ببقاء انکاه مومن بید رفرضیا راه میرود و بیاد بقاء خدمه
میزند (تیمم فیه تقسیم) بدانکه از برای خوف از خدا وند
تبارک و تعالی اقسامی است اول انا انها خوف بنده است از خدا
بواسطه اموری که مکروه دارد انها را ذاتا و طبعا مثل خوف از سکرات
موت و شدت آن و از سئوال قبر و عذاب قبر و هول موقف بین
یدی الله و خوف مرور از صراط یا دخول در نار یا حرمان از جنت
تجری من تحتها الانهار و این است آنچه بیکه در احبار وارد شده است
که باید موازن با رجا باشد زیرا که بملاحظه سبقت رحمت بر غضب
رجا عفو و اغماض و سهولت و خلاصی هست دوم از انها
خوف بنده است از مردن قبل از توبه یا نقض کردن آن یا انحراف
از طریق رشد و هدایت یا استیلاء قوای شهویه یا ضعف از سو
خاتمه و غیر اینها و این قسم از خوف باید در شدت زیاد باشد یا ایکه
علاج کند اگر از او میترسد با اعمال صالحه و مجاهدات و اهمه سوم
از انها خوف عارفین کاملین است چنانچه از این دو قسم خوف عابدین
و زاهدین بودند و آن خوف فراق و حجاب از رب الارباب است که
حضرت امیر در باره آن در دعای کمیل بساحت قدس ربوبیت عرض میکند
فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی
فراقک و اخفش و عفو از این خوف ایمن کردند که این شمشیر

وبقوتك التي تمسك السماء ان تقع على الارض الا
باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا
(الترجمة) يعني وبقوة تو اى خدا آن قوتيكه نكاه ميدارى آسمان
را بآن قوت از آنكه بيفتد بر زمين مكر باذن خود و نكاه
ميدارى آسمانها و زمين را از اينكه زائل بشوند) (الشرح) (بدانكه
قوة الهيه عبارت است از قدرت تامه آن كه در هيچ آنى از آنات
آن فتورى در آن راه نيابد و اين بخلاف قوت و قدرت مخلوق است
آنكه هرچه با قوت و قدرت باشد اگرچه قوتش از موهبتهاى
الهيه هم باشد لابد بالآخره متلبس بعجز و اظهار ضعف است
چنانچه حال حاملين عرش مصدق اين مقال است در كتب معتبره
اخبار از حضرت رسول مختار روايت كرده اند كه فرمود چون بارى
تعالى عرش را خلق فرمود قرار داد از براى او سيصد و شصت هزار
ركن و در نزد هر ركنى خلق فرمود سيصد و شصت هزار ملك را
كه اگر كوچكتر از آنها از ساخته بوتيه ماذون ميشد هر آينه هفت آسمان
و هفت زمين را در ميان دهن خود نكاه ميداشت و نبودند آنها
در دهن او مكر مثابه ريكى كه در بيابان بسيار وسيع بيفتد پس
از جانب بارى امر شد كه بردارند عرش مرا پس تمامى آن ملائكه
با آن عظمت نتوانستند عرش را حركت دهند چه جاى آنكه بتوانند
از برداراند پس خداوند در مقابل هر ملكى ملك ديكر با آن
جثه و هيئت خلقت فرمود باز نتوانستند آن را حركت دهند پس در





مقابل هر يك از آنها ده ملك با آن جثه خلق فرمود و امر نمود كه
از برداريد باز قادر بر حركت دادن آن نشدند پس در مقابل
هر يك جماعتى بعدد آن جمعيت خلق فرمود باز قادر بر حركت دادن
آن نشدند پس خطاب بآن ملائكه رسيد كه از آن كذاشته بكنارى
رويد تا من از فعل قدرت خود نكاه دارم پس ملائكه بكنارى رفتند
بارى تعالى بفعل قدرت كامله خود عرش را امساك فرمود پس خطاب بر هشت
ملك از آنها نموده و فرمود كه شما عرش مرا نكاه داريد عرض كردند
بارخدايا ما در وقتيكه در ميان آن جمعيت كثيره بوديم نتوانستيم
آن را حركت دهيم الحال چگونه بتنها بودن با آنها طاقت حمل آن را
داريم خطاب رسيد انى انا الله المقرب للبعيد والمخفف للشديد
والمذلل للعبيد والمسهل للعسير احكم ما اريد وافعل ما اشاء
فرمود من بشما كلماتى تعليم كنم كه چون آنها را كفتيد عرش را حمل نمائيد
و داشتن آن بر شما آسان كرديد عرض كردند كدام است آن كلمات ندا
رسيد بكوئيد بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله
العلى العظيم وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين پس آن
هشت ملك اين كلمات را كفتند و عرش را بر دوشهاى خود كذاردند از
بركت آن كلمات عرش با آن عظمت مانند موئى بود بر دوش آنها كه
بر دوش مردى قوى روئيده شده باشد پس خطاب بباقى ملائكه
رسيد كه عرش مرا باين هشت نفر واكذاريد و شما در اطراف آن
طواف نموده و مرا تسبيح و تحميد و تقديس بنمائيد پس منم خدائى كه تمام
را عاجز كردانيد و بر همه چيز قادر (اظها فدلقوا وابراقو)

در جامع الستین خواجه عبد الله انصاری استکه چون پادشاه
عالم بجبرئیل خطاب کرد که این چهار شهرستان لوط را از بن و زیر
کن جبرئیل پر خود را در زیر زمین کرد و آنچهار شهرستان را که
فرسنگ از صد فرسنگ از جای کند و بر پر خویش نهاد و بهوا برد
چنانکه در آسمان اول آواز خروس و چهارپایان ایشان را بشنیدند
جبرئیل بقوت خود بنازید فی الفور خطاب آمد که پر خود را
از زیر زمین در کش جبرئیل پر خود را باز کشید پادشاه عالم
بیواسطه جبرئیل چهار شهرستان آن شهرستانها را در هوا
معلق بداشت چنانچه آب در کوزه بجنبید پس خطاب آمد که
یا جبرائیل چرا قوت خود بینی و قوت ما را نمی بینی جبرئیل زبان
عذر خواهی بر گشاد و گفت قوت و قدرت تراست اشاره ۴
(الاولی) آنکه در قول تعالی ویمسک السماء ان
تقع علی الارض الا باذنه اشاره است بامر مبارکه و یمسک السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه و وقوع سما بر ارض باذن حضرت ربوبیت
در روز قیامت است و در این اشاره تفسیر رد است بر تناقض که علت
وقوع سما بر ارض مستند بذات سما است همچنین بر مشاهده که
که دارای قوت تامه و قدرت عامه است زیرا که اسما با بانی اجساد
جسمیه شریکند پس مثل انها لا بد ممانل بجنوطی است در روح
البیان که نقل از غرائب در ذیل قول زنادقه این استکه دیدیم در بعض
از کتب معتبره که مرغی است که چون شب میشود خود را بپا آویزان
مینماید از ترس اینکه مبادا آسمان بر روی آن بیفتد و نظیر





این کرکی استکه از ترس اینکه مبادا زمین فرو رود و خسف شود
بالکاف العربیة المفتوحه
دو پای خود را بر زمین محکم ندارد بلکه یک پای بر روی زمین نهاده میبرود
(الثانیه) آنکه قول تعالی ۲ ویمسک السموات والارض ان
تزولا اشاره است بایه مبارکه ان الله یمسک السموات والارض
ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان
حلیما غفورا که در روح البیان استکه روایت شده است از بعض اکابر
مدنی محبوس بود و صبح و شام او را در معرض قتل بیرون میاوردند
پس حضرت رسول را در خواب دید که با وی فرمود این ایه را چهار صد
مرتبه بخوان پس بفرموده آنحضرت عمل نموده بیست روز نگذشت که
از حبس نجات یافت و شاید سرش این باشد که سموات و ارض
اشاره است بسوی ارواح و اجساد پس چنانچه باری تعالی حفظ
مینماید عالم صورت را از اوج و حضیض آن عالم هم چنین نمونه
از آن که آن عالم انسانی است نیز حفظ میفرماید و ایضا جان که
چه مستحق عفو نیست لکن مقتضای اسم حلیم ترک تعجیل در عقاب
و گذشت از او است بالکلیه پس در مقام و منزل بودن باین آیه
شریفه استعطاف و استنزال رحمت است بر جسم و روح و طلب
بودن بقاء آنها است (الثالثه) آنکه از جمله حالات سما
بر آسمان که نمونه از زوال او است رعد و برقست قال الله تعالی
وهو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال و
یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته ویرسل الصواعق
فیصیب بها من یشاء من عباده ویصرفها عمن یشاء و هم

گویند سبب رعد و برق آنستکه دخان که عبارت است از اجزاء
ناریه مخلوط شده باجزاء ارضیه که از غایت صغر حس ادراک آن
نکند و چون محتبس شود در میان سحاب بعضی از ان خواهد که بالا
رود از برای بقاء حرارت که دارد و بعضی بواسطه زوال حرارت
خواهد که فرود آید و بحرکت شدید آید و از دریدن سحاب آواز
رعد حادث باشد که از این حرکت دخان اشتعال یابد و آن برق
باشد و صاعقه نوعی از برقست که اجزاء ارضیه بعد از اشتعال
باقی ماند و بر زمین رسد و بسوزد و از انواع عجیبه نوعی چنانکه
هر چه رسد از فلزات بگدازد و از عجائب آنکه چیزیکه از فلز در آن
بود بسوزد چنانچه مشاهده شده که شمشیری که در غلاف بوده در یک
چند جای شمشیر گداخته شده ولی بغلاف آسیبی نرسیده و متشرعه
گویند رعد تکلم ابر است و برق خنده آن و این مضمون در کتب معتبره
از حضرت رسول و اولاد امجاد آن روایت شده است و عرفاء گویند
الرعد صعقات الملائکة والبرق زفرات افئدتهم والمطر بکائهم و اهل
کشف و شهود گویند شعر چو در ماتم آن شهید در خون شده غرق
کافکنده کلاه از سر خسرو شرق * اشک ملکست اینکه بینی باران
آه فلکست اینکه بینی برق از آیات شهادت مظلوم کربلا اسمان
خون میگریست چنانچه در اخبار بسیار است پس اگر بگوییم این باران
گریه او است چندان عجب نباشد (الرابعة) (آنکه از جمله حالات
طاریه بر زمین که نمونه از زوال او است زلزله است حکماء گویند
که چون بخار و دخان در زیر زمین محتبس شود و برودت باشد تا





او را آب گرداند و ماده آن بسیار بود و روی زمین صلب باشد
و منافذ نیابد زمین را بجنباند چنانچه محموم لرزد از رطوبات
عفن که در بدن جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن
آنستکه در بدن حرارت غریزیه باشد و منتقل شود و آن
مواد را تحلیل کند و بخار و دخان گرداند و زمین را حرارت
نباشد و اگر منفذی یابد یا موضعی سست باشد بشکافد
و بیرون آید و گاه باشد که از شدت حرکت آن بخار و دخان
صوتی هائل شنوند و آتشی عظیم آشکارا شود و در زمین تجاویف
باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بان تجاویف فرو شوند
واما در نزد متشرعه علت زلزله بنا بر آنچه در اخبار ذکر شده چند
چیز است اول رفتن ماهی کوچکی است در بینی ماهی حامل زمین
در وقت حملش زمین را و عجب نمودن بقوت خود و مضطرب بودن
تا چهل صباح بیرون آمدنش و در وقت زلزله شدن در مکانی
اراده نمودن آن ماهی کوچکست با نماهی و مضطرب شدن و زلزله واقع
شدن دوم حرکت دادن ماهی آن قسمت را که مکان متزلزل بالای
او است سوم حرکت دادن ملک موکل بعروق ارض است
چهارم حرکت دادن ملک موکل بکوه قاف است عروق را که بکوه
مربوط و متصل است در لئالی الاخبار بعد از آنکه این علل اربعه را
ذکر نموده فرموده است تمام این علل صحیح است و جمع آنها باین است
که حمل بر اوقات و بلدان شود که بعضی از آنها علت زلزله باشد در
بعضی از بلدان و بعضی دیگر در وقت دیگر و بلد دیگر یا حمل بر صنا

و يا حمل بر اشتراك شوند) (الخامسة) (انكه در مثانى در
ذيل ايه و يمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه از اكمال الدين
از حضرت رسول روايت نموده كه بعد از اينكه ائمه اثنى عشر را باسماء
ايشان ذكر نموده فرموده و كسيكه انكار كند ايشان را يا يكى از ايشان را پس
مرا انكار كرده بواسطه وجود انها است كه خداوند نگاه ميدارد
اسمانرا كه بزمين نيفتد مگر باذن خودش و بواسطه انها است كه
زمين را حفظ ميكند از اينكه اهلش را فرو برد و در ذيل اية ان
الله يمسك السموات و الارض ان تزولا از اكمال بسند خود از
حضرت رضا عليه السلام روايت كرده در ضمن حديثى كه فرمود بواسطه ما بارى
تعالى نگاه ميدارد اسمانها و زمين را از اينكه زائل شوند و عنهم ع
لولا ما فى الارض منا لساخت الارض باهلها مذ ينبه فى ذكر
مصيبت و از اين روايات واضح شد سر اينكه زمين كربلا در
وقت شهادت حضرت سيد الشهداء عليه السلام چرا در ان وقت زمان
انتقال امامت بود از امامى بامام ديگر و ظاهر گرديد علت قول
... مادر نحو بن سعد در وقتيكه گفت يا شمر احبس النساء فى الخيم و
اضرم عليهن النار كه گفت ايها الامير اتريد ان تخسف بنا الارض
زيرا كه قطعا سيد سجاد در ميان زنان بوده و در سوختن ان آن مقام
فرمايش ايشان كه لولا ما فى الارض منا لساخت الارض باهلها الا

عنوان | الاوان عشر | فقره

**وبمشيتك التى دان لها العالمون (الترجمة)**

يعنى و باراده تو اى خداوند اراده كه پست شدند از براى ان همه عالمها





يا پست شدند از براى او تمام عالمها) (الشرح) (بدانكه مشيت و
اراده در لغت بمعنى واحدند فى الجمع شاء و شيئا من باب قال و
اراده و هم چنين شرعا بنهج اند چنانچه در توحيد از حضرت
رضا عليه السلام روايت نموده كه فرمود ان الابداع و المشية و الارادة معناها
واحد و الاسماء ثلثه و واجب است بر مكلف اعتقاد نمودن باينكه
بارى تعالى مريد است و اشكالى نيست در ثبوت اين صفت از
براى حق تعالى عقلا و شرعا و ضرورة و اجماعا و همه علماء و حكماء
متفقند بر اينكه فاعليه حق تعالى مر اشياء را از روى اراده و اختيار
و حكمت و مصلحت است و لكن كلام در اين است كه ايا اراده از صفات
ذاتيه حق تعالى است كه عين ذات است چون ساير صفات ذاتيه
يا انكه از صفات فعليه حادث است حكماء و بعض من وافقهم
بر آنند كه ان از صفات ذات است و مشهور و اكثر از متكلمين
بر آنند كه ان از صفات فعل است و هو المختار و المنادى به فى صريح
الاخبار و تنقيح اين مبحث چنانچه حق تنقيح است خارج از وظيفه
اين مختصر است ولى تتميما للفائدة اشاره ببعض ادله طرفين مى
نمائيم لكن قبل از تمهيد مقدمه و ان اين است مقدمه بايد
دانست كه صدور فعل از ما مكلفين بر حسب خواهش و اراده منوط است
باجتماع امور و شروطى اولا انكه تصور ان فعل را بنمائيم و انچه در
ان هست از مصالح و مفاسد بعلم يا بظن و وهم اندازه تشخيص كنيم
و ثانيا انكه منبعث ميشود از تصور مذكور ميل و شوقى بسوى
ان فعل اگر مشتمل بر مصلحت باشد يا انقباض و نفرتى اگر مشتمل بر مفسده

باشد و اینجا از نفسانیه را در طرفی میل و شوق اراده نامند
و در طرف انقباض کراهت و ثالثاً آنکه منبعث میشود از
ملاحظه این دو امر عزم و جزم باتیان فعل یعنی اراده جازمه
پیدا میکند بکردن یا نکردن و این غیر از اراده مطلقه است زیرا
که آن با تردید منافی نیست و این اراده که بمقام جزم میرسد با
تردید منافی است و رابعاً متحرک میشوند عضلات و جوارح
بمباشرت بآن فعل تا آنکه متحقق شود صدور فعل از فاعل در
خارج این در صدور فعل از مثل ما مکلفین است اما صدور
فعل از باری تعالی منوط باین امور نیست یقیناً زیرا که تصور و
تخیل و رجاحت عزمش ممتنع است و کذلک میل و شوق و تحرک
اینها چه امور محدثه که از شئون مزاجند مثل تحریک عضلات
پس اینجا اختلاف ناشی شد و حکماء ملتزم شدند که معنی
اراده در واجب تعالی همان علم او است باشیاء بآنچه در واقع است
از مصالح و مفاسد و علم بنحو اتم و اکمل باشد داشتن علت هی باشد
از برای وجود آنها و متشرعه بر آنند که اراده از صفات فعل است و
معنی اراده الله همان ایجاد نمودن اشیا است از روی حکمت و مصلحت
بدون آنکه منوط باشد اراده اش بچیزی از مقدمات که در مخلوق است
از ظن و تخیل و شوق و میل و عزم و تحریک عضلات بلکه بجای
اینها در اراده باری تعالی کافی است همان علمش باشیاء و صدور
از باری تعالی همان ایجاد او است مر اشیا را از روی اختیار و صلاح
چنانکه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فبنا





علی هذا معنی اراده در نزد متشرعه همان معنی است که اهل لغت
قائلند که اراده شیء همان ایجاد کردن و اتیان نمودن آنست چنانکه
گفته اند اراده ای قصد و قصد الشیء هو اتیان الشیء عامداً الا
آنکه اتیان شیء در مخلوق منوط بامور یست که ذکر شد و اما در
واجب تعالی همان ایجاد کردن شیء است بدون اناطه داشتن بر امری
از امور مذکوره بلکه علم او قائم مقام آنها است مثل آنکه علم او علت
صدور اشیا باشد چون این مقدمه ممهد شد الحال بدانکه
استدلال نموده اند حکماء بر بودن اراده از صفات ذات باینکه موجود
بودن شیء از جانب باری تعالی در وقتی دون وقتی و زمانی دون زمانی
و حالی دون حالی با تساوی احوال در نزد فاعل و نسبت بقابل
که ممکن من حیث هو ممکن است لابد باید مستند بمخصصی باشد
و آن مرجح و مخصص نشاید که قدرت ذاتیه باشد زیرا که آن متساوی
النسبه است بسوی جمیع و نشاید که علم مطلق باشد زیرا که شان
آن فقط انکشاف اشیا است بما هو علیه فی الواقع و آن ثابت است
از برای واجب تعالی ازلاً و ابداً پس متعین است که آن مخصص باید علم
مقید باشد که بآن ایجاد نموده آن شیء را باتم وجوه از مصالح و مفاسد
و همان علم خاص و مقید علت ایجاد است و جواب از این استدلال
آنستکه اولاً حصریکه در آن مذکور است باطل است زیرا که صلاحیت
نداشتن قدرت ذاتیه و علم مطلق از برای تخصیص افعال بایجاد
در وقتی دون وقتی دلیل نمیشود از برای بودن خصوص علم مقید
که امر ثالثی است مخصص و مرجح در آن وقت و بودن آن علت تامه ایجاد در

بلکه در اینجا امر رابعی است که میشود ان علت تامه ایجاد باشد و ان
اراده بمعنی فعلیت است چنانچه در اینجا ظاهر شد بهمین معنی است و
ثانیاً آنکه علم خاص مفید نیز صلاحیت علت تامه بودن ایجاد
ندارد چه آنکه ان نیز مثل علم مطلق ذاتی بودنش از برای مجردات ظاهر
وانکشاف است و این از اوصاف ذاتیه ربوبیه است و محال است که علت تامه
ایجاد باشد چه آنکه مستلزم تعدد قدما و غیره است از مفاسد
کثیره وایضاً استدلال نموده اند باینکه اگر مرجع اراده خدا به علم
خاص نباشد بلکه غیر علم باشد یا ان غیر قدیم است و این باطل
است زیرا که مستلزم تعدد قدما است و یا حادث است و این
نیز باطل و محال است زیرا که اراده از امور نفسانیه است و محتاج
بمحل پس اگر محل ان ذات واجب باشد لازم آید بودن ذات باری
در محل حوادث وان باطلست و اگر محل ان غیر واجب باشد
لازم آید خلاف صریح و اتفاق را قائل شدن و اگر لا محل
باشد لازم آید وجود عرض لا فی موضوع و این نیز باطل و محال است
وجواب از این آنستکه اراده او سبحانه غیر علم است و حادث است
و اینکه گفته اند که از امور نفسانیه است که محتاج است بمحل جواب
ان از بعد معلوم شد که این در اراده مخلوق و ممکن است
نه در اراده خالق و واجب بلکه اراده ان همان ایجاد شیء است من
غیر احتیاج الی التخیل والعزم والشوق وتحریک العضلات و راه
اشتباه مستدل فرق نگذاشتن بین اراده خالق و مخلوق است
وایضاً گفته اند اگر اراده واجب غیر علم خاص واجب باشد بر مصلحه





و مفسده بلکه امر حادث باشد هر اینه مستلزم تسلسل خواهد بود
زیرا که شیء حادث نیز محتاج باراده است پس نقل کلام بان مینمائیم
و هکذا و این باطلست وجواب از این اولاً بنقض باراده ممکن است
زیرا که ان اراده نیز حادث است و محتاج باراده دیگر و ثانیاً به
حل باینکه افعال چه از واجب چه از ممکن مستند باراده است ولی
اراده مستند بنفس ذات و اختیار فاعلست نه باراده دیگر پس بعد از
تحقق اراده فعل شیء و ترک شیء له ان یفعل وله ان لا یفعل و ادله
متشرعه بر بودن اراده واجب از صفات فعل و حادث نه از صفات ذات
و قدیم علاوه بر آنکه اگر از صفات ذات باشد مستلزم تعدد قدما
و فاعل بالایجاب بودن حق تعالی و استحاله تغییر و تغیر دادن اشیاء و نفی
معاد جسمانی لعدم تناهی الاجسام علی تقدیره آیات کثیره و اخبار وفیره
متکاثره است از ارباب عصمت و مفید بان آمده مثل قوله تعالی انما امره
اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون و قوله تعالی قل فمن یملک ان اراد
الله ان یهلک مسیح بن مریم و امه و من فی الارض جمیعاً و قوله
تعالی قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوءاً او اراد بکم
رحمة و نحو اینها از آیات که نص و صریحند بر اینکه اراده حق تعالی
همان فعل و احداث و ایجاد او است مر اشیاء را و مثل این آیات است آیات
وارده الله بر مدعی آیاتی که متضمن لفظ مشیه است مثل یخلق الله
ما یشاء و نحو ان زیرا که مشیه و اراده لغة و شرعاً مترادفند چنانچه
گذشت و اما اخبار الله بر مدعی پس زیاده از آنستکه عشری از
معشار انها در این مختصر بگنجد چنانچه بر مراجع بکتب معتبره مثل

كافى و توحيد و بحار و وافى و غيرها مخفى نخواهد بود و فى من
باب التيهى چنانكه خبر از ائمه بعين عبارات ايشان نقل ميشود فى التوحيد
باسناده عن موسى بن جعفر عليهما السلام لصفوان بن يحيى الارادة من
المخلوق الضمير وما يبدو له بعد ذلك من الفعل واما من الله عز و جل
فارادته احداثه لا غير لانه لا يروى ولا يهم ولا يتفكر وهذه
الصفات منفية عنه وهى من صفات الخلق فارادة الله هى الفعل لا
غير ذلك يقول له كن فيكون بلا لفظ ولا نطق ولا همة ولا تفكر
وفيه باسناده الى الصادق ع حين سئله ابن الحميد وقال قلت له لم
يزل الله مريدا قال ع ان المريد لا يكون الا المراد معه بل لم يزل
عالما قادرا ثم اراد وفيه باسناده الى الرضا ع انه قال المشية من
صفات الافعال فمن زعم ان الله عز و جل لم يزل مريدا شائيا فهو
كافر (اشارات) (الاولى) انكه خلق الله الاشيا بالمشية
والمشية بنفسها از معارف اخبار و در اعضال و اشكال كا
لشمس فى رابعة النهار است و علامه مجلسى ره در كتاب اربعين
توجيهات بسيار از براى ان ذكر فرموده و حاصل بعض از انها اين است كه
مراد از مشية مذكوره در خبر نه مشية بمعنى اراده است بلكه مراد يكى
از مراتب تقدير است كه مصطلح الحكما است فرموده كه از براى وجود
شيء باشند مثل نقش بودن در لوح خيال و اثبات نقش او در ان چنانكه
لوح و انچه در او ثبت شده نقش بود يكى در لوح ديگر ثبت نقش شده است
كه ورا اين لوح باشد بلكه باقى اشيا آنچه با وجود انها كه با نقش
شده اند در اين لوح است و بنابر اين در خبر خلق نه بمعنى خود را





و فرموده اين توجيه لايح از اخبار است و در مجمع البحرين بعد
از ذكر اين خبر گفته قيل فى معناه ان الائمة تارة يطلقون المشية
والارادة على معنى واحد وتارة على معنيين مختلفين والمراد من
العبارة ان الله ثم خلق اللوح المحفوظ ونقوشها من غير سبب
آخر من لوح ونقش آخر وخلق سائر الاشيا بسببها وهذا
مناسب لقولهم ابى الله ان يجرى الاشياء الا باسبابها المشية
فى الكتب المعتبرة وفى الجمع عن الباقر ع لا يكون شىء الا ما شاء الله
واراد وقدر وقضى سئل ما معنى شاء قال ابتداء الفعل سئل ما
معنى قدر قال تقدير الاشيا من طوله وعرضه سئل ما معنى قضى
قال اذا قضى امضى فذلك الامر الذى لا مرد له **اقول** اعلم ان
لصدور الاشيا من الله وتحققها لابد من امور هى عين ذاته
ومغايرة فى اعتبارنا فلابد اولا من العلم وبعد ذلك من
المشية والارادة والتقدير والقضاء والامضاء فالعلم فى عبارة
عن كونه بحيث ان شاء فعل وان شاء ترك والمشية عبارة عن
ابتداء الفعل اى كونه بحيث يريد ان يفعل والارادة عبارة
عن فعليته فلك الارادة والتقدير عبارة عن تشخيص الشيء
تعيينه بالطول والعرض وسائر المشخصات التى لابد من وجودها
فى وجود الشيء اذ الشيء ما لم يتشخص لم يوجد والقضاء عبارة عن حكمه
تعالى بوجود ذلك الشيء والامر بتحققه وهذا الامر لا مرد له قطعا
والامضاء اجراء ذلك الحكم ويظهر الفرق بينهما فى قوله ثم اذا اراد
الله شيئا ان يقول له كن فيكون فان كن فى مرتبة القضاء ويكون

مرتبة الامضاء ونسبة المشية الى الارادة كنسبة القضاء الى الامضاء
فابتداء الفعل المشية وانتهائه الامضاء) (الثالثة) (اعلم
ان ارادة الله على قسمين ارادة حتم وارادة عزم والفرق بينهما ان
الاولى تقتضى وجود الفعل والثانية غير مقتضية بل هى محض
اولوية الشئ فى نفسه عند الله ولكن المصلحة تعارضها كاطاعة
الشيطان مثلا والدليل على ذلك رواية بريد الجرجانى عن ابى
الحسن ع على ما فى البحار ومجمع البحرين قال ع ان الله تعالى اراداتين و
مشيتين ارادة حتم وارادة عزم ينهى وهو يشاء ويامر وهو لا
يشاء اولا رايت انه نهى ادم وزوجته ان ياكلا من الشجرة وشاء ذلك
ولو لم يشاء ان ياكلا لما غلبت مشيتهما مشية الله وامر ابراهيم
ان يذبح اسحق ولم يشاء ان يذبحه ولو شاء لما غلبت مشية
ابراهيم مشية الله) (الرابعة) (انكه بنابر بودن صيغه عالمين
بفتح الامضاء بخبر در اغلب نسخ است پس جمع عالم بفتح لام است و عالم
بتصحيح لغويين جمعى است كه واحد ندارد از لفظ خودش عالمين
از وهب بن منبه نقل نموده اند كه خداى را هجده هزار
عالم است واز ضحاك نقل كرده اند كه سيصد و شصت هزار
عالم است كه سيصد هزار از انها حفاة وعراة ميباشند و
شصت هزار از انها لابس ثيابند كه ذو القرنين از انها تجاوز نمود
وبا انها تكلم كرده واز كعب الاحبار نقل نموده اند كه عدد عوالم كه خداوند
خلقت فرموده بشماره نيايد لقوله تعالى وما يعلم جنود ربك الا
هو واما از طرق خاصه اخبار در عدد انها باختلاف وارد شده





شيخ صدوق در خصال روايت نموده از حضرت صادق ع كه
فرمودند بدرستيكه از براى خداوند دوازده هزار عالم است
و هر عالمى از انها بزرگتر از هفت اسمان و هفت زمين است
و هيچ عالمى مطلع بوجود عالم ديگر نيستند و منم حجت و امام بر تمام
ع امام باقر در تفسير افعيينا بالخلق الاول بل هم فى لبس من
خلق جديد فرمودند كه خداوند هرگاه زايل فرمود اين
خلق و اين عالم را و ساكن فرمود اهل بهشت را در بهشت و
اهل جهنم را در جهنم پس خلق تازه ميفرمايد اين عالم ديگر را غير از
اين عالم عالم ديگر چنانكه مخلوقند از غير نر و ماده كه بندگى
او نمايند و اقرار بيگانگى او كنند و زمينى غير از اين زمين براى
انها خلق كند كه انها را بردارد و اسمانى غير از اين اسمان كه
بر ايشان سايه كند گويا كه تو چنان ميدانى كه خدا همين عالم را
فرموده و چنان توهم نمائى كه بشرى غير از شما خلق نفرموده بلى
والله هر اينه خدا خلق فرموده هزار هزار عالم و هزار هزار ادم
كه تو در اخرين عالمها و از ادمهائى و اخبار قريب باين مضامين
بسيار است و در منتخب البصائر از جابر جعفى روايت نموده كه گفت
پرسيدم از انحضرت باقر از تفسير اية وكذلك نرى ابراهيم
ملكوت السموات والارض پس سر خود را بالا نمود و بمن فرمود
تو نيز سر خود را بالا كن چون بالا كردم ديدم سقف حجره دريده
شد تا اينكه نظرم افتاد بنورى درخشنده كه چشم مرا خيره كرد
پس فرمود كه ابراهيم ملكوت اسمانها را باين نظر ديد پس بار ديگر

فرمود سر خود را بالا کن چون بلند کردم سقف حجره را بحال اول
دیدم انگاه دست مرا گرفت و از ان حجره بیرون برد و داخل حجره
دیگر شدیم و ان لباس که در تن داشت بیرون اورد و لباس دیگر
پوشید پس فرمود چشمها خود را هم بگذار چون گذاشتم فرمود
باز مکن پس ساعتی تامل کردم فرمود میدانی که کجائی گفتم
فدای تو شوم فرمود در ان تاریکی هستی که اسکندر ذو القرنین
رفت گفتم اذن میدهی که چشم خود را باز کنم فرمود باز کن که تاریک
است و ظلمات را خواهی دید چون باز کردم چنان تاریک بود
که موضع قدم خود را نمیدیدم پس قدری راه رفت و ایستاد و
فرمود میدانی که کجائی عرض کردم نه فرمود بر سر چشمه آب حیاتی
که خضر از ان اشامید پس از ان عالم رفتیم بعالم دیگر و در انجا
بیرون رفتیم و ان عالم نیز مثل اینعالم بود از کوهها و صحراها و
پس از ان عالم نیز رفتیم بعالم دیگر که ان نیز مثل اینعالم بود و
همچنین تا پنج عالم طی کردیم پس فرمود اینها ملکوت زمین
است و ابراهیم اینها را ندید بلکه ملکوت اسمانها را دید و اینها
دوازده عالم است و هر عالمی بهمین نحو است که اول بتو نمودم و هر
یک از ائمه اثنی عشر که از دنیا میروند در یکی از ان عوالم مسکن
میکنند تا انکه قائم ما که امام دوازدهم است در عالمی که حال در ان
ساکنیم خواهد بود بعد از ان فرمود چشمها خود را هم بگذار چون
گذاشتم دست مرا گرفت و قلیلی راه رفت چون نگاه کردم دیدم
در همان حجره که در ان بودیم در مدینه هستیم پس ان لباسها را





کند و همان رختها را پوشید که اول پوشیده بود و برگشتیم بجای
خود عرض کردم چه قدر از روز گذشته فرمود سه ساعت
و اخبار وارده در کیفیت دو شهر جابلقا و جابلسا و زیادی مخلوق
انها که در کتب معتبره اصحاب نقل شده اند بیش از انست که تعداد شود
([illegible] بعد ذکر العوالم علی [illegible]) بدانکه
معتقد انست که عوالم امکانیه بکثرتها و تنوعها و تعددها
التی لا یعلم عددها الا الله سه طبقه میباشند اول روح بی جسم
که عقل و مجردش نامند و در شرع لوح محفوظ و خزائن الله و
ام الکتاب و قضای محتومش خوانند و مراد از عقول مجرده
و عالم جبروت ایشانند دوم روح با جسم که نفوس کلیه اند
اسفهبد بدن و عالم ملکوت ایشانند سوم جسم بی روح که عالم
ناسوت در اصطلاح ایشان عبارت از انها است و امثله نور را در
این طبقات و مثل این ثلاثه را در اینمقام آیه شریفه مثل نور خدا
و مصباح طبقه اولند و مراد از زجاجه جوهر قابل طبقه دوم اند
که روح مجرد بجهت چراغ است و نفس با بدن و سایر لوازم قندیل
و مراد از مشکوة طبقه سوم است که نفس وجود در تو وجود انا
میکند پس هر که نسبت چراغ را با قندیل و طاق بسنجد و بدانکه
که قندیل چون فتیله اولست و فی حد ذاته مفید روشنی داده
استعداد و قابلیت بدرجه کمال و مثل از اعتبار ان فرمیر کالی المثل
رسیده و نیز همچنین که چراغ مثل بچراغ شود و اطاق چون نه فتیله
دوم است از برای چراغ و فی حد ذاته خودش ظلمانی و تاریک

ولى قابل نور عرض نهايت نورانيت مراتب عالم امكان بر دو قسم
اند انسانية في حكمة داد اين عالم كلامى است نيكو لاعز و بنغاية

(نقل كلام عن بعض الاعاظم) (قال ان العوالم كثيرة
لا يعلم عددها الا رب العالمين واصولها في البدو ثلثة عالم كا
روحاني وعالم خيالي ومثالي وعالم جسمي وجسماني ونشاء منها
بوسيلة علوم الانسان او عالم والاينة في العود ثلثة اخروية بازائها
فينشاء اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة فالعالم العقلي المسمى بالملكوت
الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت وهو عرى عن الصورة
والمواد برى من القوة والاستعداد انشاه الله بحتا من نوره في
السابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم والعالم
الخيالي يسمى بالملكوت الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس و هو
عرى من المواد عن الصور انشاه الله من نور العقل واصحاب
اليمين في سدر مخضود وطلح منضود والعالم الحسي يسمى بعالم الملك
وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد والدنيا وهو مقارن مع
المواد والقوة والاستعداد وغير المقابل للنشاة انشاه الله
من الهيولى الاولى المسماة بالماء فالملكوت ما غاب عن الابصار
كما ان الملك ما ظهر لها وهو عالم الغيب الباقي كما ان هذا
عالم الشهادة والفاني فتنقسم الموجودات الخمسة الا بعينها اصلها
فلا يمكن التفكر فيها كما قال عز شانه سبحان الذي خلق الازواج
كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون والى ما يعرف
اصلها وجبلتها فيمكن التفكر في تفصيلها الجزئية ومعرفتها و





بحالفهما وهي تنقسم الى ما لا ندركه حس البصر ويسمى بالملكوت
كالملئكة والجن والشياطين وتنقسم الى اجناس وطبقات
كثيرة لا يعلمها الا الله والى ما ندركه به ويسمى بالملك كا
لسموات والارض وما بينهما والاول مشاهد بكواكبها وحركتها
في طلوعها وغروبها والثاني مشاهد بجبالها ومعادنها
وبحارها وحيواناتها ونباتاتها وما بينهما وهو الجو محل الغيوم
والامطار والرعد والبرق والرياح وكل جنس من الاجناس
الثلثة ينقسم الى انواع وكل نوع الى اصناف وكل صنف الى صنوف
وكل صنف الى هيئات ومعينها الى ما لا يعلمه الا الله ولا عرف
ذرة منها ولا تسكن الا وهو تعالى محركها ومسكنها وفي كل
حركة حكمة او عشر او مائة او الف وكل ذلك شاهد لله في
توحيده دال على جلاله وكبريائه وعلمه وقدرته ونشر بهيئته

وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم (مقالة)
(في عالم المثال) (بدان كه محققين از حكماء وعرفاء واهل
رياضة عقيدة آنست كه بين عالم ارواح وعقول وبين اجسام
مثنيات و فلكيات عالم ديگرى است كه مقدار دارد وماخوذ نيست
از مزج وتركيب عناصر و آن عالم برزخ وعالم مثال و عالم اظلة
واشباح نامند پس چنانچه ارواح امرى است از متعلق بماده
و غير متعلق وصاحب قوه وتصد و لهذا هم صاحب
نفوس حيوانات كه غير قابل اند مر تكليف را ومنهم شوند بنفس نبات
هم چنين عالم مقدار را مراتب بسيار است اعلى آن عالم مثال است

ادنای این کره خاک محقق لاهیجی در کوهر مراد کوید اشراقیین
کفته‌اند که ما بین عالم عقلی و عالم مجردات محضه و عالم حسی که
عالم مادیات محضه است عالمی است که موجودات آن عالم مقدار و
شکل دارند لکن ماده ندارند پس مجردات محضه مجردند از
ماده و مقدار هر دو و مادیات محضه متلبس‌اند بماده و مقدار
هر دو و موجودات این عالم مجرد است از ماده و متلبس است بمقدار
مانند صور خیالیه لکن صور خیالیه متحققند در ذهن نه در
خارج و این عالم متوسط است بین العالمین چه از جهت تجرد
از ماده مناسب است با عالم مجردات و از جهت تلبس بمقدار
و شکل مشابه است با عالم مادیات و هر موجودی از موجودات
عالم مادی را مثالیست در این عالم متوسط قائم بذات خود حتی
الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح
وغیر ذلک من الاعراض و وجود موجود مجرد در این عالم بر سبیل
تنزل است که قبول تلبس بمقدار و شکل کرده و وجود موجود مادی
در آن بر سبیل ترقی است که خلع ماده و بعضی از لوازم ماده
مانند وضع نموده و این عالم را عالم مثال و خیال منفصل و
عالم برزخ نیز کویند و کاه باشد که موجود عالم مثال ظاهر
شود در این عالم مادی و مانند آینه و آب و هوا مظهر موجودات
عالم مثال باشند و همچنین خیال انسان نیز مظهر آن شود و صور
در آینه و صورت خیالیه همه از موجودات عالم مثال باشند که آینه‌ها
مظهر آینه و خیال برای ما ظاهر شوند و کذلک الصور التی یراها





الانسان فی المنام انتهی و اما در نزد متشرعه پس وجود این
عالم نظر باخبار متظافره متکاثره بلکه متواتره بتواتر معنوی
محقق ضروری و بدیهی است و آیه شریفه و من ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون بنص دلالت بر اخبار دلیل این مدعی است و معنای
تمامی اخبار این است که ارواح بعد از فوت بدن در مثالی تعلق
کیرند و تنعم و تألم آنها در آن بدن است تا روز حشر و پیامبر که
دوم باره ابدان دنیویه زنده کردند و ادله عقلیه بر اثبات این
عالم اقامه شده است و ما در این مختصر و ما للخصنا بنقل
بعضی از آنها اقتصار مینمائیم دلیل اول قاعده امکان اشرف است
و تقریرش آنست که شکی نیست که صور جوهریه بلا ماده اشرفند
از صور مختلطه بماده چنانکه شکی نیست که صور کذائیه ممکنة
الوجود هستند بجهت امکان ماهیات و زیرا که ماهیات شان همان
ماهیات اجسام بسیطه خمسه است از فلک و عناصر و اجسام مرکبه
و بماده بودن مخصوص باین مرتبه از وجود طبیعیه است نه آنکه
لازم ماهیات شان بوده باشد و ممکن اشرف اکر موجود نشود یا از جهت
موجد حکیم یا باید از عدم علم باو باشد و یا از عدم قدرت بر
ایجاد آن باشد و یا باید ترجیح مرجوح بر راجح را جایز دانسته باشد
عدم ایجاد آن با وجود علم و قدرت بر وجود آن و تمامی این اقسام در
حکیم علی الاطلاق محال است تعالی شأنه و هو برهانه دلیل دوم
قاعده تطابق میانه عالم کبیر و عالم صغیر است و تقریرش آنستکه
نظر بفرموده حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده‌اند ٧ اتزعم انک

جزو صغیرند و چنانکه فرموده انطوی العالم الاکبر * انسان کون جامع است
و هر چه در عالم اکبر یافت شود بنحو حقیقت و رقیقه و نمونه اش در انسان
یافت شود و هر چه در انسان یافت شود بنحو جزئیت و رقیقه حکم کنیم
که از آن در عالم کبیر بنحو داشت بنحو کلیت و غیره و چون مادر خود
قوه خیالیه و شیطنه که ادراک اجسام کند و مقدار و شکل و لون
اجسام در آن ثابت هست و از اینست که چون دوست و دشمن
و منافی و موافق و هکذا و این قوه فضا [illegible] الاضداد در اکثر انی
حیوانات نیز موجود است و از اینجاست که دوست و دشمن و
طفل و [illegible] و ناملایم [illegible] می [illegible] چنانکه ایم کرد عالم
کبیر بجز عالم مثالی هست قریب بعقول هم [illegible] فاصله ارتباط مثالی
بین عوالم است که فاضل ابوسعید قمی رحمة الله علیه را بعینها
بان عقلانی نموده و چون کتاب مزبور غیر مطبوع و کمیاب است لذا
بین احتراز چند عبارات از او در این مقام درج موده قال ره اعلم انه
لاریب فی ان الاشیاء لها وجودا علمیا و تحققا عقلیا فی حضرته تعالی
مع قطع النظر عن ان علمها علی ای نحو هو اذ لا یتعلق هنا غرض
بذلک وهذا الکون لا ینکره احد من المتکلمین والحکماء من ا
المذاهب والآراء فان شئت اجعلها اعیانا ثابتة او سمیتها با
لاعیان الثابتة او بحقائق الاسماء او بالصور التی فی صقع الربوبیة او
بالمثل النوریة فانه لا یضر بالغرض المطلوب هنا وانما الغرض فی
هذا المقام هو القدر المشترک من هذه الجملة الذی لا خلاف
[illegible] من اهل الادیان وارباب الآراء والقدر المشترک هو





معقولیة تلک الصور و علمها عن هذه النظر ای عالم الحس والشهادة
و مقام الحدوث والخلقة و من المستبین ان هذه حقائق الت
التی فی عالم الماهیات اذ ما عندکم ینفد وما عند الله باق فهی الذوات
المتأصلة والحقائق المتقررة وان قد علمت هذا فمن الواضح البین
انه لا نسبة للعالم المحسوس الی العالم المعقول الصرف ولا اتصال
له به فلا بد من مرتبة متوسطة بینهما هی بالمناسبة الی تینک
المرتبتین المتقابلتین [illegible] لنا بالنسبة الی العقل وبالنسبة الی
ما یظهر لنا فی الحس من الله فالتی تفیض هذه الملک المرتبة
ثم بالنسبة الی العقل لاجل عدم الحصول بطبیعة الجزء تام من
الحس والشهادة بنفسه [illegible] لهما تکاثفه البتة ولها ارتباط
بعالم الماهیات من حیث عدم تجردها [illegible] عن المواد کانت
متوسطة بین العقل والحس فکذلک النفس لعالم [illegible] حیث ان
یکون ما یتوسط بین العالم العقلی والحسی [illegible] ولاشک فی
الکلیة العقلیة فی هذه المرتبة المتوسطة و واسطة تحققهن
هذه المرتبة الوسطی التی تناسب عالم الحس والشهادة و ترتبط
هو بها للمناسبة [illegible] بصور تلک الصور و هذا العالم
[illegible] لمفارقة عالمها [illegible] لباس المادة فی خطیرة الظلمات
و مضیق حبس [illegible] اتباعات [illegible] هل العقل والشرع
البرهانی وجود هذه المرتبة المتوسطة العالم الا العقلیة [illegible]
[illegible] کما [illegible] لا [illegible] توسط است که
در [illegible] عالم اشباح [illegible] من بعث الذات والتاسیس

بالعرض شایه وجابیه است ومانند که چنین موردی از اینها از جهة
انموذج اشاره مینمائیم مثلا روح سلطانی که نور محض است تا
بدن عنصری که ظلمت محض است مناسب نیست و تعلق پیدا نکند مگر
بتوسط روح حیوانی که عبارت از بخاری است که از قطره خونی
که در قلب است که بشکل صنوبر و در طرف ایسر از سینه واقع است زیرا که
مرتبه لطافت روح سلطانی است و مرتبه کثافت بدن ظلمانی نیست
و تفصیل این اجمال را هر کس طالب باشد رجوع نماید باواخر
کتاب مجلی ابن ابی جمهور الاحسائی رحمه الله ظلل النور و عنصر و ف میان
گوشت و استخوان واسطه است و بخار میان آب و هوا و
مرجان میان معدن و نبات و نخل میان نبات و حیوان و بوزینه
میان حیوان و انسان و فیلکان میان معصوم و غیر معصوم و شاخها
میان درخت و برگها و نهرها میان دریاها و جویها و عقول
کلیه میان حق و خلق و وزرا میان سلطان و رعیت و مادر
میان اطفال و پدر و هکذا دلیل چهارم اینکه مطالب بسیاری
از شرع و عقل و نقل هست که تصحیح آنها بدون تصدیق بعالم
مثال و وجود آن مشکل بلکه محال است مثل دیدن ام سلمه و دیگران
واقعه کربلا را پیش از وقوع آن و مثل دیدن حضرت رسول
در شب معراج طوائفی را که بعذابهای مختلفه معذب بودند
بر بعضی از توجیهات آن اخبار و مثل چهل جا مهمان شدن جناب
امیر در یک شب و مثل آیات و اخبار فتمثل لها بشرا سویا
و مصور شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی و حضور ائمه بالین هر محتضر





بصورت مختلفه و حضور امیر در جنازه خودش و مثل زیاد را کم
دیدن و کم را زیاد دیدن چنانچه فرموده یرونهم مثلیهم رأی
العین و فرموده و یقللکم فی اعینهم و مثل مثل شدن مال و
اهل و عمل از برای محتضر و مثل مجسم اعمال و مثل آمدن از
اموات بصور مختلفه بزیارت اهل خود و مثل احیا بودن حضرت امیر
با انبیاء سلف و بودن تمثال آنجناب در آسمانها و اخبار بسیار وارد
شده است در ظاهر شدن انبیا و اوصیا بعد از وفاتشان مثل
نمودن حضرت امیر جناب رسول خدا را در مسجد قبا بابی بکر و نمودن حضرت
امام حسن حضرت امیر را با [illegible] و حضور [illegible]
و از این باب است آوردن موجودات عالم مثال و برزخ را در این
نشأه دنیاویه و مجسم نمودن آنها از برای اهل این نشأه که
بسیاری از معجزات و خوارق عادات از این قبیل است از جمله انگور
دادن حضرت سید الشهداء است بفرزندش علی اکبر و غیره و قصه
آن از ستون مسجد چنانچه معروف است و نمودن حضرت هادی
در خان الصعالیک روضات بهشت را بصالح بن سعید و هکذا
دلیل پنجم که باین عدد ختم مینمائیم ادله بر وجود عالم
مثال رؤیا و خواب است که اشخاص در حالت نوم می بینند ملائکه و
شیاطین و اموات و لذات و آلام را و اینها دلیل واضح است بر
بودن عالمی ورای این عالم محسوس که موجودات آن عاری و بری از
مواد است و سر خوابیدن و خواب دیدن و صادق بودن بعضی از
خوابها و کاذب بودن بعضی و احتیاج بتعبیر بعضی و اینکه هر خواب

که تعبیر شد همانطور واقع میشود در کتاب شرح فوائد ... این تا
نباشد است هر که خواهد بآن کتاب رجوع نماید انشاء الله

(کلام در روایتی که در خلق خلف جبل قاف است)

بدانکه مرحوم آقای آقا محمود بن آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی
در شرح شمائل از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر قول باری
تعالی رب العالمین فرموده است که بدرستیکه خدای عز و جل
خلق کرده سیصد و هفده یا پانزده عالم در پشت کوه قاف در
هفت دریا و اینها هرگز خدا را یک چشم بهم زدن گناه نکرده‌اند
و نمیشناسند آدم را و نه اولاد شرا هر عالمی از عالمها زیاده
بزرگتر از سیصد و سیزده مثل آدم و آنچه از آدم تولد یافته میشود
نماند که هر نوع اتفاق زمین و آسمانها اتفاقی بوده پس ما
بین وضع عالم که ما داریم شرح فقها و غیره و امثال اینها بوده اگر
در همین زمان و اسماء این قسم تولد و تناسل که میشود موجود
حاصل گردد شبهه نباشد که باز همین مقتضیات و طبایع مر
الیهما را حاصل گردید و اجزاء و زمانیات متشابه و متماثل
و درک آنها و شرح فقها مثل اینها و اگر اختلاف هم بشود نسبت
آدم مخصوص است نه بر وجه عموم از این بود که فرموده
از این زمین و آسمانها غیر از این آسمانها اتفاقات غیر عالمها و مخلوقها
غیر از دخول ذرات خلق فرماید و از اختلاف اصول اختلاف
فروع هم ظاهر میشود چنانچه از خلقت و طبیعت و از این مرحله
اختلاف موجودات بالفعل پس گویند ... و ...





و امثال اینها با موجودات در این عالم خلقت ظاهر نشود
از حضرت رسول مرویست که هفت دریا در پشت کوه قاف مرقوم
بود که وسعت هر دریا پانصد سال راه است و در پس آن
هفت زمین است که نور آنها روشنی باهل آنها میدهد
و در پس آنها هفتاد هزار امت بود که انواع مختلفه از مخلوقند
آنها خلق شده‌اند از باد و هوا پس طعام آنها هوا باشد و
همچنین شراب ایشان و ثیاب ایشان و خانهای ایشان و چهار
پایان ایشان از هوا باشد و قرار نمیگیرد سمهای چهارپایان
آنها بر زمین تا روز قیامت چشمهای ایشان در سینهای آنها
بود هر کس از آنها را که خواب رود بعد از بیدار شدن از جانب
رزق خود رزق بنزد سر خود موجود می‌بیند و در پس این مخلوق
سایه عرش بود و در سایه عرش هفتاد هزار امتند که نمیدانند
که خدا آدم را خلق فرموده یا نه و نه اولاد آدم و نه شیطان و
اولاد شیطان را این بود تفسیر قوله عز شانه و یخلق ما لا
تعلمون تا آخر گویند مراد از جبل مرقوم و بعضی از حکایات
همین مکاشفه بود و لیکن نه بر این طریق که تمام آن بر سطح
باشد بلکه چون بنا حالات احاطه کننده باشد بر هم ساعی و بود
که مثل اهل مشرق آنان باشد چنانکه در بعضی حکایات بآن
تصریح شده و دو کوکب که از قمر بود پس نظر بکمال صفا
و شفافیت مقابل ملون آنها را مشعر گوی گرد نما باشد و لیکن غیر از
این کلام ظاهر بوده و احتمال دارد که از خواص ... و ...

چون کاو وماهی و غیره و ثوری و تاریکی و نظایر اینها زیرا که مطلعین
برکتابها قضای مسالک وممالک وسیر احوال سلاطین واقالیم
جنوبی وشمالی ظاهر بود که غیر زمین وآب چون خندق غلاف
دار بر هوا محسوس نباشد وبر این تقدیر اینت ممکن میشود که در
برخی حکایات مراد از ان حد مشترک ما بین اراضی جسمانیه
هیولانیه واراضی ان عوالم مثلک بوده در اخبار بود ولیکن خلقت
که فرموده از هوا در هوا میشود در ظاهر ان استبعادی شدید بنا
زیرا که چنانکه انسان از خاک وشیطان از آتش خلق کشته اند
میشود که مخلوقی هم از هوا خلق کرده بود و مشروب وملبوس
ومرکوب هم بایشان مناسبت بر آکل ومشارب ولابس داشته باشد
وانها نسبت باهیجا اغلبیه ان عنصر بود بر بنا بر عناصر دیگر معنا
دیگر منظور نموده اند از موجودات اراضی پس استبعاد بالمره
مرتفع بود والله اعلم وحیث انکه عقول عوام بلکه اهل خواص
سیما در نسبت انعکاسات و انطباقات اسرار فهم مراد ومقصود
درک کردن مطالب غامضه بود و ممکن ادراک مگر از حیثها
تفاوت نفوس ومتفاوت بودن نفوس ومدارک انها از حیثیات
مادیات وصوریات ورب حامل فقه الی من هو افقه منه
ورب حامل فقه لیس بفقیه وقد اسلفنا ما ذکرنا ما ورد فی الا
الکثیرة ان حدیثهم صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او مؤمن ممتحن ای امتحن الله قلبه للایمان وفی بعضها او مدینة
حصینة وفی بعضها لا یحتمله الا صدور منیرة وقلوب سلیمة واخلاق

حسنة



حسنة وعن ابی جعفر ع ذکر رسول الله ص ان حدیث آل محمد
صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل
محمد فلانت له قلوبکم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت قلوبکم
وانکرتموه فردوه الی الله والی رسوله والی العالم من آل محمد
وانما الهالک ان یحدث احدکم بشیء منه لا یحتمله فیقول والله
ما کان هذا والله ما کان هذا والله ما کان هذا والانکار
هو الکفر فتامل فی المکان فانه من مزال الاقدام ولکن پوشیده
نماند که تقاضای السنة قواعد کلیه وضوابطهای تعقلیه حمل کردن
کلیه بود سیما در مکان خطاب وحضور وسیما الی ظاهر و بعضی
محتمل ووهم فهم بلب تاویل وخروج از ظاهر نشاید وخارج از
ظاهر حمل لول هر یک بقرائن کلیه وامارات تعقلیه خواهد
کرد نظر بانکه تتبع وتفحص در اخبار استنباط واستفاده
معنا خلاف ظاهر کلیه میشود واخبار واثار برخی کاشف از
برخی میشوند وانفرمایه کاه صادر و معتبر در میشود و
کاه متنافر میشوند و معتبر و نفعین یا در ضمن معنا واحد
میشود و این نفعین حقیقی باشد و یا در ضمن معناهای مختلف
وان تعین اختیار بود و در ان هم نفی هست ولنعم ما قال الشکور
لدی الشبهة اولی من الاقتحام فی الهلکة ودع ما یریبک الی ما
لا یریبک وما یشهد لک علی انه جبل قاف وما خلفه خارج من
فضاها هذا العالم الحسی وحقیقة هذا النحو الجسمی سیما بالنسبة

الی

الی ما تحت تلك التخوم ان امثال هذه الکلمات اشارات و
استعارات ما رواه مؤلف جامع الاخبار ذکر ان النبی صلعم
سئل عن تحت الارض فقال و ما خلفهم خلفهم سبعون ارضا من ذهب و
سبعون من مسك و سبعون ارضا من فضة خلفهم سبعون
ارضا اسکانها الملائکة لا یکون فیها برد و لا حر و طول ارض مسیرة
عشرة آلاف سنة قیل و ما خلف الملائکة قال حجاب من نور
قیل و ما خلفهم قال حیة محیط بالدنیا کلها تسبح الله الی یوم القیامة
و هی ملك الحیات ما ثمّها قیل و ما خلفهم قال صلعم حجاب من نور قیل و
ما خلفهم قال علم الله و قضائه و سئل عن عرض الجبل و طوله
و استداره فقال خضرة مسیرة الف سنة من یاقوت احمر قضیبه من
فضة بیضاء و رعبه من زمرد خضراء له ثلث ذوائب من نور ذوائبه
بالمشرق و ذوائبه بالمغرب و ذوائبه علی عنان السماء علیها مکتوب
ثلثة اسطر الاول بسملة و الثانی الحمد لله رب العالمین ثم
و الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله تمام شد عبارة شرح ثنیا
و عبارات منقوله خالی از سقط و تحریف نیست ولی چون نسخه
منحصر بود چهل تحریکه در قوم بود مکتوب افتاد و در تفسیر روح
البیان گفته و ما ورآء جبل قاف فهو من حکم الاخرة لا من حکم الدنیا
و الاجمر از ظواهر احادیث واردة از ائمه اطهار استفاده میشود نیز همین
است فی معانی الاخبار عن الصادق ع و اما ق فهو الجبل المحیط
بالارض و خضرة السماء منه و به یمسك الله الارض ان تمید باهلها
و قال ع ق جبل محیط بالدنیا من ورآء یاجوج و ماجوج فراکل





ظاهر از احاطه آن بدنیا است که ما در آن حکم آخرت را دارد و لو
آخرت بمعنی الاعم که شامل عالم برزخ هم بشود و الله العالم بحقائق
الامور) (کشف کامن فی الاقلیم الثامن) (بدانکه حکما
ربع مسکون را بهفت قسم مستطیل منقسم کرده اند و هر قسم
را اقلیمی خوانند و هر اقلیم چون بساطی بود ممدود از مشرق
تا مغرب طول آن باشد و عرض آن از جهة جنوب تا جهة شمال
و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیکتر است درازی و پهنای آن زیاد
است و طول و عرض اقالیم مختلف است و اطول انها اقلیم اول
است که طولش از مشرق بمغرب سه هزار فرسنگست و عرض
آن از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ و اقصر این اقالیم اقلیم
هفتم است که طولش هزار و پانصد فرسنگ و عرض آن هفتاد
و پنج فرسنگست و فرسنگ امر وضعی است که ملوك وضع کرده اند
تا حدود ملك خود از آن معلوم کنند مثل افریدون و اسکندر
و اردشیر بابك و باقی زمین که بحار و جبال مانع اند نتوانستند
که اعتبار کنند چه در سمت شمال که سرمای مفرط است و مدار
بنات النعش است کو مثل شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت و سرمای
مفرط نگذارد که نباتات و حیوانات در آن توانند بود و در مقابل
آن از جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشد شش ماه تابستان
بود و هوا سموم مهیب آگند و نبات و حیوان از سوزش و باختر بر
بحر محیط مانع آید از سلوك و باختر مشرق را جبال شامخ
و چون این جمله را نسنجید شد الحال بدانکه در بحار الانوار و سیا

کتب معتبره اخبار از حضرت امام حسن ع روایت نموده اند که فرمود
ند بدرستیکه از برای خدای تعالی دو شهر باشد یکی در مشرق و
دیگری در مغرب و بر اطراف اند و شهر قلعه کشیده شده از
آهن و هر یک از انها را هفتاد هزار هزار دروازه باشد از
طلا و اهل هر یک از انها و شهرها هفتاد هزار هزار لغت باشد
و هر صاحب لغتی تکلمش غیر از لغتهای دیگر باشد و من همه
ان لغتها را میدانم و نیست در اند و شهر و نه در خارج انها از
جانب خدا حجتی غیر از من و برادرم حسین ع و ایضاً از حضرت
امیر مروی استکه فرمود از برای خدا شهری است در مغرب که
انرا جابلقا گویند و دران هفتاد هزار امت باشد و هر امتی از
انها بعدد این امتند و یک چشم بهم زدن معصیت خدا را ننمودند
و برسی در مشارق از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمودند بدرستیکه
از برای خدا دو شهر باشد یکی در مغرب و دیگری در مشرق که
بانها جابلقا و جابرسا نام نهاده و طول هر شهری از انها دوازده
هزار فرسخ باشد و در سر هر فرسخی یک دروازه باشد که هر روزی
هفتاد هزار نفر از ان خارج میشوند و بقدر خارجین داخل
میشوند و انها که از ان شهر خارج شده اند دیگر بسوی ان عود
نمایند تا روز قیامت و نمیدانند که خدا خلق نموده ادم و شیطان
را و نه شمس و قمر را ایشانند بخدا مطیع ترند مارا از شماها و ایشان
برای ما میاورند میوه را در غیر موسم آن و موکلند بلعنت نمودن
و عذاب کردن بفرعون و هامان و قارون و غیر ایشان از اعدا





کثیره معتبره که در کیفیت این دو شهر از ائمه اطهار ع رسیده وارد
بافتر است و علماء دین هم مراد از مضامین این اخبار باختلاف
رفته اند علامه مجلسی ره در بحار بعد از نقل اخبار کثیره از این
باب فرموده اعلم ان الاخبار الواردة فی هذا الباب غریبة و بعضها
غیر معتبرة الاسانید کروایات البرسی و جامع الاخبار و الماخوذ
من الکتاب القدیم و بعضها معتبرة ماخوذة من اصول القدما
ولیس ما تضمنها ببعید من قدرة الله انتهی و امرحوم آکه هم در
اول عبارتش در اخبار باب هنا فتنه سندی فرموده ولی در آخر
اشاره نموده است بمحل نمودن انها را بر ظاهرشان نظر بعموم
قدرت باری جلت الائه و اصرح از عبارت علامه مذکور عبارت
عالم ربانی المعاصر المرحوم آقا شیخ عبد النبی تویسرکانی است در
کتاب لئالی الاخبار چه انکه امرحوم بعد از اینکه عبارة منقوله از
مجلسی را ذکر کرده پس در صدد رد ان بر امده و فرموده ولا یخفی
علیک ان کثرة هذه الاخبار الکثیرة یستصعب عددها و نقلها فی
کتب الاصحاب سیما مع اعتبار سند کثیر منها و اعتضاد بعضها ببعض
کافیة لجبر ضعفها و صیرورتها من الاخبار الموثقة المظنونة بصدورها
فتصیر بذلک حجة معتبرة لما حققناه فی مباحث الاخبار من شرحنا
علی الفصول من علم الاصول من ان الظن بصدور الخبر عنهم یکفی
فی اعتباره کالظن بالله لا اظن ان استغرب من هذه الاخبار بالنظر
الی عظم مفادها بعد الاعتراف بقدرته الکاملة و انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون کتاویل المتالهین من الحکماء و الصوفیة

خذلهم الله ثم لا اکثر هذه الاخبار بعالم المثال من الغرائب بعد
عدم دلیل من العقل والنقل علی خلافها فالعجب القول بمقتضاها
ومفادها باعتبار انهم واوصافهم الواردة فیها انتهی ولقد اجاد ما افاد
وان بما فوق المراد پس اسلم واوفق بطریق احتیاط خصوصاً با کثر
نظائر اخبار وارده در کیفیت این دو شهر و لا سیما بعد از عدم اطلاع
ارباب مسالک و ممالک از طرف مشرق بواسطه جبال شامخه و از
طرف مغرب بواسطه دریای محیط و اخص خصوص با ملاحظه قدرت
کامله الهیه و نابودن شاهدی از نقل و عقل بر این تاویلات
علیلات حمل نمودن اخبار وارده در این مضمار است بر ظاهر و
حقیقه خود شان و اینکه این دو شهر جزو این عالم و فضاء و نشأه
محسوس است اگرچه بعضی مثل مرحوم آقا محمود رضوان الله علیه در
شرح شمائل خود تصریح فرموده که مخلوقات انها و خود شان خارج
از مخلوقات و فضاء این نشأه است چنانچه بعد از نقل احادیثیکه
ذکر کردیم در این باب فرموده عاجز گوید که این اخبارات صریحند
در اینکه موجودات انها ربطی باین عالم ندارند و مکان انها خطی
باین مکان ندارد و عالمی بود علاحده و نشأه و فضاء دیگر و از جمله
مؤیدات اینکه انها جزو این نشأه اند آنستکه بعضی از ارباب خبرت
و بصیرت در فن مسالک و ممالک از انها تعبیر باقلیم ثامن مینمایند
و شاید وجه نظر کسانیکه انها را خارج از این نشأه میدانند این باشد
که عرفانشان با کمال مهارتشان در این گونه امور چنانچه بیان نمودن
ایشان بعضی دلایل را شاهد صدق است بر مدعی خود آورده اند و





شهرها پی نبرده و بر انها اطلاع پیدا ننموده اند و جواب اول از آن
آنکه اولا دانستی که ارباب بصیرت و اطلاع معترفند بواسطه جبال
در طرف مشرق و بحار در سمت مغرب بعجز و قصور از معرفت باینها
و بقاع اخری آنچه هست از انها نسبت باین دو محل بسبب عدم علم
الحق نه علم بعدم و قضیه پیدا کردن ملکی دنیا را مینه من غیر علم
بوده است چنانچه بعد از این اشاره بان خواهد شد و ثانیا
آنکه ممکن استکه این دو محل نیز در طرف مشرق و مغرب در مکانی
واقع شده باشند که نوع مترددین نتوانند انها را ببینند اگر
نباشد مانعی الهیه قولی باری تعالی لحکم و مصالح انها را از انظار
مخفی داشته مثل بهشت شداد و وادی طلا که نزدیک بقلب
است و این جواب مشروح تر از این در ذیل اشکال بر اجتماع جزیره
خضراء مذکور گردد انشاء الله و بعضی از حکماء و عرفاء و صوفیه
این دو شهر را از عالم مثال میدانند و خارج از این نشأه و فضاء
عالم دنیوی عنصری میشمارند و قائلند که عالم مثال دو تا است
یکی عالم مثالیکه در شرق ارواح واقع شده یعنی پیش از ورود روح
باین عالم باید در آن عالم سیر کند و جابلقا را عبارت از آن میدانند
و دیگری عالم مثالیکه در غرب ارواح واقعشده یعنی بعد از بیرون
آمدن روح از این بدن عنصری دنیوی باید در آن عالم سیر کند
و جابلسا را عبارت از آن میدانند چنانچه شیخ محمد لاهیجی نوربخشی
در شرح این بیت از گلشن راز شیخ محمود شبستری * بیا بنما که تا جابلقا
کدام است * جهان شهر جابلسا چه نام است * گفته از باب

تاویل در این باب سخنها بسیار گفته اند یعنی در تاویل جابلقا و جابلسا
مؤلف گوید که از جمله تاویلات مشهوره این است
که جابلقا منزل اول سالک است در سعی وصول بحقیقت و جابلسا
منزل آخر سالک باشد در سعی وصول قید باطلاق و مرکز
د محیط و شعر مذکور را حمل بر این دو منزل کنند و بالجمله شیخ مرحوم
گوید آنچه بر خواطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق
اشاره دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب
شرقی ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت
و مشتملست بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت
بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از
مفارقت نشأه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اخلاق و اعمال
و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب آن کرده اند چنانکه
در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در
جانب غرب اجسام واقع است و هر آینه شهری است در غایت
بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و
اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که
در نشأه دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنستکه مصور بصور مظلمه
باشند و اکثر خلایق را تصور آنستکه این هر دو برزخ یکی است
فاما باید دانستکه برزخیکه بعد از مفارقت نشأه دنیویه ارواح
در آن خواهند بود غیر از برزخیستکه میان ارواح مجرده و اجسام
واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج دوری است





چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اولیه جز در حرکت دوری متصور
نیست و آن برزخیکه قبل از نشأه دنیویه است از مراتب
تنزلات است و آنرا با نشأه دنیا اولیت است و آن برزخیکه
بعد از نشأه دنیوی است از مراتب معارج است و آنرا نسبت
با نشأه دنیا آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در
برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشأه دنیویه حاصل شده بخلاف صور برزخ اول
پس هر یکی غیر آن دیگری باشد فاما اشتراک در اینکه هر دو عالم روحانی
اند و جوهر نورانی غیر مادی و مشتمل بر مثال صور عالمند
مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل میکند که شیخ محی الدین
در فتوحات تصریح کرده که البته این برزخ اخیر غیر اولست و تسمیه
اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند بواسطه آنکه
هر صورت که در برزخ اول است ممکنست در عالم شهادت ظاهر
شود و صوریکه در برزخ اخیر اند ممتنع است که رجوع بشهادت
کنند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول برایشان
ظاهر میشود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع میشود فاما
بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشود (قضیة عن
المناهی و المعاصی صادقة منقولة عن بعض اهل
المکاشفة) (مؤلف گوید چون در آخر این کلام منقول از شرح
گلشن راز ذکری از مکاشفین از حال موتی شد مناسب دیدیم
که از برای تنبیه نفس خود و برادران دینی حال شخصی را که بر بعضی از

مکاشفین ظاهر شده است و از ثقات اثبات نقل شده ذکر
نمایم قاضی ابو سعید قمی که از جمله علماء زمان شاه عباس
ثانی و تلمیذ مرحوم فیض کاشانی بوده در کتاب اربعینیات که
در آن جمع نموده است چهل رساله را که منفتح میشود از انها
باب از ابواب معارف نقل فرموده که بتحقیق رسیده است بما
بتوسط اشخاص موثقین حکایتی از استاد الاساتید شیخ
بهاء الدین العاملی که ایشان روزی از اصفهان بیرون رفتند بقصد
زیارت یکی از اهل حال و باطن که در مقبره ارض فا بر تخت فولاد
منزل داشت چون با ان مرد عارف ملاقات نمودند و باب سخن
دانی را از هر طرف کشودند ان عارف از برای شیخ مرحوم نقل
نمود که روز قبل امری عجیب و کیفیتی غریب در این مقبره مشاهده
نمودم و آن این استکه دیدم جماعتی را که جنازه را در این مقبره
وارد نمودند و انرا در فلان موضع دفن نموده و رفتند و موضع
دفن را بشیخ مرحوم نشان داده پس چون ساعتی گذشت ناگاه
بوی خوشی شنیدم که از بوهای خوش این نشأه نبود پس
متحیر شدم و از راست و چپ در صدد تفحص از آن بو بر آمدم تا
بدانم ان بوی خوش از کجا است پس ناگاه جوانی خوش سیما را
دیدم که در زی ابناء تجمل و ثروت بود که بجانب مقبره ان شخص
روان شد تا در نزدیک ان قبر رسید و نشست ناگاه دیدم که
قبر شکافته و آن جوان داخل ان قبر شد پس نگذشت زمانی که
شنیدم بوی بد و متعفنی را که در عمر خود کننده تر از ان بو نشنیده





بودم چون بر اثر ان بو بر آمدم دیدم سگی در مقبره داخل شد و
اثر ان جوان میرود تا آنکه نزدیک ان قبر رسید ناگاه دیدم ان قبر
شکافته و ان سگ داخل در قبر شد پس من از این واقعه تعجب نموده
متحیر شدم ناگاه دیدم ان جوان که اول داخل قبر شده بود بیرون
آمد با لباس پاره شده و بدن مجروح و شروع نمود در رفتن بهر
سمت از راهیکه اول آمده بود پس من خود را باو رسانیده و از
او سؤال نموده و ملتمس شدم که حقیقت و واقع را مکشوف دارد
پس ان جوان گفت من اعمال حسنه این میت هستم و مأمور
بودم که با او مصاحبت نمایم در قبرش و این که بعد از من وارد قبر شد
اعمال سیئه صاحب این قبر است پس من خواستم او را از قبر
بیرون نمایم و وفاء بحق صحبت ان میت ان سگ مرا گزید و بدنم
را مجروح کرد و مرا از قبر بیرون کرد باین هیئة که می بینی زیرا که
من تاب مقاومت با او را نداشتم و خودش در قبر باقی ماند از
برای رفاقت با ان میت چون ان مرد عارف مرتاض مکاشف این
قضیه را از برای شیخ اینها بیان کرد شیخ فرمودند این کیفیة مؤید
قول امامیه است بتجسم اعمال و متصور شدن انها بصور مناسبه
بحسب اختلاف احوال رجوع الی ما سبق و بالجمله صاحب شرح
گلشن گوید و معنی دوم انکه شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرین
وجوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب
کلیه و جزئیه و لطائف و کثائف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات
در او است و محیط است بما کان و ما یکون و در مشرق است زیرا

که در پلی مرتبهٔ ذات است و فاصله بینهما نیست و شموس و
اقمار و نجوم صفات و اسما و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده
و تابان گشته‌اند و شمس جابلسا نشأهٔ انسانی است که مجلای
جمیع حقایق اسمائیه و حقایق کونیه است و هر چه از مشرق
ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب نموده است و
صورت او مختفی گشته شعر نه مغربی مغارب اسرار گشته‌ایم
بل مغرب مشارق انوار بوده‌ایم و این هر دو سوی اعظمند در زمان
یکدیگر و خلق هر دو را بحقیقت نهایتی نیست انتهی قاصر گوید
رکون باینگونه تأویلات و رفع ید نمودن از جمود بر ظاهر روایات
خلاف قواعد شرعیه و ضوابط مرعیه است کما لایخفی علی ذوی
الدرایة والنهی (مقاله عبرا علی فراق سکان جزیرة
الخضراء) بدانکه جزیرهٔ خضراء و بحر ابیض که در آنجا عالم عامل
علی بن فاضل مازندرانی رسیده از بلاد دیده و خدمت امامزاده
سید شمس الدین محمد که از اسباط حضرت ناموس الدهر و
امام العصر است رسیده بالقطع و الیقین از اجزاء این نشأه دنیویه
و از اصقاع این هیئت دنیویه است و تأویل نمودن طایفه ضاله مضله
صوفیه جزیرهٔ خضراء را بسماء خیال که شماتة الشر انسانیه است و قائم
و ابیض عقل و ساکنین آنرا که اولاد قائمند باولاد عقل و بحر ابیض را
بماء عقل محیط بفکر چنانچه بعضی این تأویلات را از اینطایفه در
جواب سؤال شیخ موسی بحرینی نقل نموده منافات با واقعیت داشتن
انها ندارد چنانچه سد ذوالقرنین صریح قرآن است و مع ذلک





تأویل در نزد ایشان است و همچنین از آنهاست اثر ویلو بسحاب تیغ
دانستن چنانچه مصرح بر دیده کلام بعضی است بحول نموده از جواب
از اشکال وارد بر رویهٔ آنست و هر ابی بکر ما این قضیه را از باب
تیمن و تبرک بذکر امام عصر در این مقام ذکر نموده پس آن
ان در صدد دفع اشکال بر ظاهر انه برآمده و او را جواب اکو میم
ولکن چون در کتب معتبرهٔ متداوله مطبوعه غیبت غیره ذکر
شده است ولا سیما در نجم الثاقب شیخنا المحدث النوری نور الله مرقده
که در اینجا در نقادی آن هست انجز که در غیر آن نیست و نیز
نقل آن در این مقام موجب بسط کلام و منافی با وعدهٔ ایجاز و
اختصار بود لذا بذکر جواب از اشکال وارد بر آن اقتصار نمودیم
بدانکه بعضی از جهال و بسیاری از مسلمانان نا از وجود بلاد یکه
در قضیه اسم برده شده است استبعاد نموده بلکه انکار منکر
شده‌اند و دلیل انها بر این استبعاد و انکار این است که فرنگیها
سیاحی دور کرهٔ ارض را کرده‌اند و مثل ینگی دنیا یعنی دنیای تازه را
پیدا کرده‌اند و اصلا از این بلاد اثری ندیده‌اند پس اگر آنها
موجود بودند هر آینه باید آنها را دیده باشند و جواب از این
اشکال اولا آنست که اخبار فرنگیها و امثال آن بر فرض اخبار و
نقل آنها اعتباری ندارد زیرا که قول کافر و فاسق حجت نیست و
لاسیما در وقتیکه خودش مدعی باشد و غرض از گفتنش ابطال
دین اسلام و اثبات دین خود باشد با اینکه باعتراف خودشان
تمام کره را سیر ننموده‌اند زیرا که سیر تمام آن موقوف است بر عبور

نمودن از دریای یخ که در منتهای نقطه شمال واقع است و خود
ایشان اعتراف دارند که از این دریا نتوان عبور نمود نه در زمستان
و نه در تابستان اما در زمستان بجهة مانع بودن سرما از عبور و اما
در تابستان بجهة شکستن یخ این دریا بواسطه حرارت تابستان و مانع
بودن آن یخها از عبور کشتی و مرور سواره و پیاده و چه استبعاد دارد
که بگوئیم شاید خداوند این دریا را مثل خندق از برای آن جزیره
و بلاد قرار داده باشد و ثانیاً آنکه بر فرض اعتبار خبر کافر و مسموع
بودن قول او پس خبر آن معارض است با خبر عادل مثل علی بن
فاضل و نحوان و خبر اینها مقدم است بسبب ایمان و عدالت
و ثالثاً آنکه مخبر به فرنگیان نفی است و مخبر به مثل علی بن فاضل
و نحوان اثبات است چه آنکه اینها خبر از دیدن خود میدهند
و فرنگیان میگویند ندیده ایم و اثبات با نفی باین معنی معارضه
ندارد زیرا که صدق هر دو طایفه ممکن است پس گوئیم که فرنگیان
در دعوی ندیدن صادقند چنانچه علی بن فاضل و نحوان در
دعوی دیدن و رابعاً آنکه بودن آن بلاد محجوب بودن از
انظار خلایق نظر بعموم قدرت باری تعالی استبعادی ندارد و از عجب
از سد اسکندر نیست و همچنین از کهف اصحاب الکهف و ارم ذات العماد
که تمام اینها بتصریح قرآن در روی زمین موجودند و حال آنکه
کسی جز خدا از آنها اطلاع ندارد با آنکه بنا شده است که بعضی از اینها از برای
بعضی از اشخاص نمودار شده است در بعضی از اوقات مثل ظاهر
شدن ارم ذات العماد از برای عبد الله بن قلابه در زمان معویه





پس میگوئیم کسیکه خود آن بزرگوار را با اولاد و عیال اشخاص و همچنین
اولاد و عیال اشخاص آن بزرگوار مضمون بسیاری از اخبار و
فقرات زیارات است که شطر وافری از آنها استادنا المحدث النوری
زاد الله انواره در کتاب سابق الذکر نقل فرموده محافظت
فرموده بلاد و مساکن آن بزرگواران را هم حفظ خواهد فرمود
یا بآنکه از انظار دیگران مانند وجود خود آن بزرگوار و اتباع
انصار مستور نماید چنانچه پیغمبر خاتم را از انظار دشمنانش مخفی
میداشت بتصریح آیه وَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَبَيْنَ
الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً یعنی وچون بخوانی
قرآن را میگردانیم ما میان تو و میان آنانکه ایمان نمی آورند بآخرت
پرده پوشیده از چشم مردم یا بچیز دیگر یا به پرده که صفت پوشیدگی
را دارا باشد و مفسرین عامه و خاصه نقل نموده اند که این آیه
شریفه نازل شده است در حق ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل
و ام جمیل زوجه ابی لهب پوشانید خداوند رسول خود را از
چشم ایشان آنگاه که قرآن میخواند پس میآمدند نزد آنحضرت
و میگذشتند از او و نمیدیدند او را و راوندی در خرائج
روایت کرده که آنجناب نماز میکرد در مقابل حجر الاسود و استقبال
مینمود کعبه و بیت المقدس را پس دیده نمیشد تا آنکه از نماز فارغ
میشد و ایضاً روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آنحضرت بود که ام
جمیل خواهر ابوسفیان آمد و میخواست که با آنجناب آزاری برساند
ابوبکر عرض کرد که از این مکان کناره فرما یا رسول الله فرمود که او

مرا می‌بینند پس آمد و نزد آنحضرت ایستاد و با ابی بکر گفت ابا محمد
را دیدی گفت نه پس برگشت و ابن شهرآشوب و دیگران
حکایات بسیاری از این قسم در باب معجزات آنسرور و ائمه علیهم
السلام ذکر نموده‌اند که از حد تواتر بیرون است و پس از
امکان بودن شخصی در دنیا مدتی با اشتغال بامور و
ذکر و تسبیح و تمجید که ببیند همه اهل آن جمع را و کسی او را نه
بیند چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری و بحار باشند
و حد و بند چشم همه مردم را از آنها محجوب نماید و اگر عبورشان به
آنجا افتد جز دریای شگرف و بیابان قفر چیزی بنظرشان نیاید
و شاید که این بلاد را از مکانی بمکانی سیر دهد چنانچه در طی الارض
از شامات سیر داده بمکان قطع او آورد و در شب غار چون اضطراب
ابی بکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارت پیغمبر قلبش مطمئن
نشد حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند دری باز شد و دریا و
سفینه ظاهر شد حضرت فرمود اگر کفار داخل شدند از این در
بیرون رفته با این کشتی نشینیم پس آسوده شد و از این قسم معجزات
بسیار است و نیز از حضرت [illegible] و امام عصر است که با خواص
خود در هر جا میمن آب و علف که منزل فرمود و موکب همایون
در آنجا مستقر شد فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از
آنجا حرکت کنند بحال اول برگردد و بالجمله [illegible] آن بلاد



جزیرهٔ خضراء و بحر ابیض است که حکمرانی در سفیدی بحر ابیض این
است که آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق آنها باشد یعنی
نمیگذارد که اعداء از آنجا عبور نموده بآن جزایر و بلاد اینها وارد
شوند و بعضی از علماء احتمال داده‌اند که شاید آن بحر ابیض
همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد سفید و از
دشمنان همیشه یا غالب اوقات یخ باشد و در سما و العالم بجا
است که در کتاب قسمت اقالیم ارض که تالیف یکی از علماء عامه
گفته بلد مهدیه بلدی نیکو و محکم است و بنا کرده است او را مهدی
فاطمی و برای آن قلعه قرار داده و از برای آن دروازه‌هائی از آهن
قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آنرا
بنا نمود و محکم کرد گفت الآن ایمن شدم بر فاطمیین پس چه
استبعاد دارد که بواسطه محکمی حصون آن بلاد یا بواسطه عنایات
الهی کسی بآن شهرها دست نیابد و اطلاع پیدا نکند و ما از
برای تایید این احتمال دو مکان و مورد را نقل مینمائیم که با آنکه
مردم آنها را دیده و می‌بینند بواسطه استحکام بنا از اطلاع پیدا
کردن از اندرون آنها است عاجز و میپرسند مکان اول
هرمان مصر است که دو بنای بزرگ و قدیمند در شهر مصر علامه
مجلسی در غیبت بحار از صدوق باسناد خود از ابوالقاسم محمد بن
قاسم مصری حکایت نموده که ابوالحسن حماد بن احمد بن طولون

نمودن هرمان که دو بنای بزرگ رفیع بلند در شهر مصر بجز تهییج و
ترغیب نمودند و ساخته‌اند و بنا بناهای کوچک دیگر در مصر می
باشند که همه آنها را اهرام مینامند آنگاه محرمان و معتمدان او و با
اشاره نمودند که بخراب‌کردن آنها اقدام ننمایید زیرا که هر که باین
امر اقدام نموده اجلش نزدیک و عمرش کوتاه گردیده او استدعا
و مسئلت ایشان را قبول ننموده هزار نفر فعله امر کرد که آنها را
بکنند و در آنها چیزی پیدا کنند یکسال کار کردند تا آنکه در عجز و خسته
شدند و وقتیکه بعد از مأیوسی عزم برگشتن و ترک عمل کردند
آنگاه راهی را مانند نقب پیدا کردند و آن راه را تا باخرش رفتند
ناگاه سنگ مرمری دیدند و دانستند که آن سنگ ها بند را
که ایشان تفحص آن میکردند آنگاه قد بیری نمودند تا آنکه او را
از جایش کندند و بیرون آوردند ناگاه دیدند کتابی بخط
یونانی در آن نوشته شده حکما و علماء مصر را جمع نموده هیچکی بان
نظر کردند و از آن ندانستند در میان ایشان مردی مشهور
بابی عبد الله مدینی و از جمله حفاظ و علماء بود و بابی الحسین ابو حماد
و بن احمد گفت که میشناسم در بلده حبشه عالمی از علماء که
که پیر گردیده و سیصد و شصت سال عمر نموده این خط را
او میداند و در وقتی عزم نمود که از آن بمن یاد دهد و چون من
بر داشتن علوم عربی حریص بودم از آن یاد نگرفتم و آن عالم تا
بحال زنده است پس ابو الحسن بپادشاه حبشه نوشت که
آن عالم را نزد وی بفرستد او در جوابش نوشت که سن او





بسیار شده و زمانها پایمالش نموده و هوای این بلد با حال او را
نگاه داشته اگر بهوای دیگر و اقلیم دیگر برده شود و تعب و
مشقت سفر باو برسد آنگاه میترسم که تلف گردد و حال آنکه
زندگی وی باعث شرف و فرح و آرام ما است اگر شما را حاجتی
هست که باید او بخواند و از آن تفسیر نماید یا مسئله غامضی
که باید از او بپرسید از او بپرسید و نفر بفرستید تا جواب آن را
بشنوید پس آن سنگ را در کشتی کوچکی گذاشته ببلده اسوان
رسانیدند و از آنجا مستعجل ببلده حبشه بردند و وقتیکه بآنجا رسید
آن عالم از آن خواند و بزبان حبشی تفسیر نمود نقلی از آن بلغت عربی
نقل شد و در آن نوشته بود که من ریان بن دومغ وقتیکه آن را
دیدند از ابی عبد الله مدینی پرسیدند که ریان که بوده است
گفت که عزیز پادشاه مصر است که یوسف در نزد او بوده
نامش ریان بن دومغ است عمر عزیز هفتصد سال بوده و
عمر ریان پدر او هزار و هفتصد سال و عمر دومغ سه هزار
سال پس در آن سنگ نوشته بود که من ریان بن دومغ برای
دانستن منبع رود نیل از بلد خود بیرون آمدم و چهار هزار
نفر هم همراه خود برداشتم و هشتاد سال گشتم تا آنکه بظلمات و
رسیدم پس رود نیل را دیدم که دریای محیط
دریای محیط را که بر دو دنیا است عبور میکند و بسمت مصر می
آید و از آنجائی بود که در آنجا تمام شده باشد و همه اصحاب
من هلاک شدند مگر چهار هزار نفر آنگاه از زوال سلطنت خود
ترسیدم و بمصر مراجعت نمودم و اهرام و برابی را بنا کردم و این

دو هرم را ساختم و اموال و دفائن و خزائن خود را در آنها گذاشتم
و آثار علم و حکمت خود را در آنها پنهان نمودم که بمرور دهور کهنه و پوسیده
و خراب نمیشود و اشعاری در این باب گفته که مضمون آنها این
است که من علم بعض از چیزها را که شدنی است دریافت نموده
و مرا علم بغیب نیست و خدای تعالی داناتر و اعلم از همه است و
محکم نمودم هر چیز را که اراده محکم نمودن او را داشتم و بمرور دهور کار
از همه اشیاء محکم تر است و عزم نمودم که منبع رود نیل
را ببندم نتوانستم و عاجز شدم و در حالتی که عاجز بودم مانند اسبی است
که بر سرش جلو زده باشند و هشتاد سال جاهای بسیار را
طی نمودم در حالتیکه در دور سرم جماعتی از ارباب عقول و لشکر
بسیار بودند تا اینکه همه بلاد جن و انس را گشتم و گرداب ظلمانی
و دریا بر من پیدا گردید آنگاه یقین نمودم که کسی از ارباب
هیبت و جرأت نتواند بعد از من و خواهش را از من نتوانستند
که از آنجا بگذرد پس بمملکت خود برگشتم مجلسی در مصر برای لذت
و عیش برپا کردم روزگار را گاه شدنی هست و گاه نعمت منعم
صاحب همه هرمها که در مصرند و منهدم نکنند برای آنها در اینجا
و آثار یکی از دستهای من بطریق حکمت جاری شده در آنها و در بعض
گنج اشترام با طول روزگار میمانند و کهنه نمیشوند و خراب
نمیگردند و در آن اهرام خزینهای بسیار و چیزهای عجیبه هستند
و روزگار و ... امر میکند بر خلایق و گاه طوری می کند
که ایشان را او هجوم میکنند با اینکه روزگار را امور عجیبه شدنیها



هست و برودی قفلهای خزائن مرا باز میکنند و امور
عجیبه مرا ظاهر میکردند ولی کردگار وقتی که در آخر زمان
خواهد ظاهر شد در اطراف کعبه بیت الله امور او ظاهر
میشود لامحاله و مرتبه او بلند میشود و نام خدا و کلمه توحید
نیز بسبب او بلند گردد در ایام خروجش صد و سی و دو
طایفه با او اطاعت میکنند یا کشته و دستگیر میشوند بعد از
آن نود و نه طایفه از اموات رجعت میکنند و این همه بر ما
افتاده و خراب کرده میشود و هم خزائن مرا بیرون میآورند
مگر اینکه چنان میدانم که همه آنها در جهان صرف خواهد شد
سخنان خود را در روی سنگ پارها بطریق رمز نوشتم و
برودی آنها فانی میشوند و من هم بعد از آنها فانی معدوم
خواهم گردید پس بعد از اطلاع بمضامین ابیات ابوالحسن
محمد بن احمد گفت این امری است که اصلی برای سوای
قائم آل محمد در آن تدبیر و چاره نیست آنگاه سنگ را بر گردانیم
و در جای خود چنانچه سابقا بود گذاشتند و یکسال بعد
از این ماجرا ابوالحسن را طاهر نام خادم در حالت بیرون خواب
در حالتیکه مست بود بقتل رسانید و از این وقت خبر
هرمها و خبر کسیکه آنها را بنا نموده منتشر گردید و اینکه نقل
کردیم صحیح ترین چیزهائی است که در خصوص رود نیل و هرمها
گفته میشود) (مکان قرقیسیا) (مدینة النحاس است که
از عجائب عمارات جهان است و در مملکت اندلس و بلاد

افریقیه واقع است و در باروی آن چنانچه در کتاب زینة
المجالس ذکر نموده چهار فرسنگ است و بلند بیش زیاد از پنجاه
ذرع و دروازه ندارد بعضی گفته اند که او را ذوالقرنین اکبر
ساخته است و اصح آنکه او را دیوان بفرمان حضرت سلیمان
ترتیب داده اند و مفسرین در تفسیر آیه و اسلنا له عین
القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گویند که از آن
چشمه روی گداخته بیرون آمده و آن بارو ساخته شده و بنی
آدم آنجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه مردی بآنجا رسیده
عبد الملک بن مروان حاکم اندلس موسی بن نصر را فرمود تا
بآنجا رفته و تفتیش نماید احوال او بنگرد که در آنجا چیست
موسی بآنجا رفته نوشت که از بنای شهر و حصار چیزی معلوم
نگشت پس مراجعت نموده بعبد الملک پیغام داد که مگر سلیمان
دیوان را در آن شهر بند کرده و این افغان ایشان است
نزدیک بشهر بحر النحاس بحیره ایست که همیشه موج میزند
مانند دیگی که از حرارت آتش بجوش آید و بر اطرافش جبلی
بسیار رسیده است موسی بن نصر چند نفر از غواصان را
در آنجا فرستاد ایشان ظرفی چند مسدود از مس و قلع بیرون
آوردند که بر آن ظرف ها مهر نقش بودند چون آنها را شکستند
از جوف بعضی شکل سواری با سلاح از طلا بیرون آمد و از بعضی
صورت پیاده پیدا شد که میگفتند یا نبی الله معاذی الیک
قطع موسی دانست که حضرت سلیمان دیوان را در آنجا مقید





ساخته است و علامه مجلسی در بحار از کتاب مقتضب
الاثر شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش روایت فرموده که
اشناخود از شعبی که او گفت عبد الملک بن مروان مرا
خواست پس گفت ای ابو عمرو بدرستیکه موسی بن نصیر
و او عامل عبد الملک بود در مغرب زمین بمن نوشت که
بمن خبر رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آنرا نبی
الله سلیمان بن داود و امر فرموده که اجنه از برای بنا کنند
جمع شدند عفریتهای از جن در بنای آن و آن شهر از چشمه
مسی استکه نرم کرد آنرا حق تعالی از برای سلیمان و رسیده
بمن که آن شهر در بیابان اندلس است و بدرستیکه در او
است از گنجها آنچه پنهان نموده آنرا در آنجا سلیمان و من
تحقیق که من اراده کرده ام که مسافرت نمایم بجانب آن پس
خبر ده مرا دانای خبیر بآن راه که مشکلست دست یافتن
بآن و هستان طی نمیشود مگر باستعدادی از مرکوب و توشه
بسیار با دوری راه و صعوبت آن و اینکه احدی در فکر آن
نیفتاد مگر آنکه باز مانده از رسیدن بآنجا مگر دارا پسر دارا که
اسکندر گفت والله من طی نمودم زمین را و همه اقالیم را و تسخیر
فرمان من درآمدند اهل آنجا و هیچ موضعی از زمین نماند
مگر آنکه او را زیر قدم خود در آوردم مگر این زمین از اندلس
که دارا پسر دارا بآنجا رسیده و بدرستیکه من سزاوارترم
بتوجه بسوی آن مکان تا آنکه مانده نشوم از مقصدی که دارا بآنجا

رسیدند پس ایستادند و مشغول تهیه شدند و مهیا شدند برای
رفتن بکسال پس چون گمان کرد که مستعد شد برای
این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تجسس کنند و ایشان
خبر دادند که پیش از رسیدن بایشان موانعی است پس که
از رفتن منصرف شد و عبد الملک نوشت بموسی بن نصیر
امر نمود او را باشتغال و گذاشتن کسی را بجای خود بر آن عملی که
داشت پس مستعد شد و بیرون رفت و بآنجا رسید
و او دید و احوال آنجا را ذکر نمود پس از مراجعه کیفیت آنجا
را بعبد الملک نوشت و در آخر مکتوب نوشت که چون
روزها گذشت و توشها تمام شد رسیدیم بدریاچه
که آب داشت و مشرب بود و اشجار داشت رسیدیم و از آنجا
بقلعه آن شهر رسیدیم پس در محلی از آن قلعه کتابه دیدیم
که بعربی نوشته بود چون او را خواندیم امر کردم که او را نسخه نمودند
و آن ابیات این بود ۞ لیعلم المرء ذو العز المنیع ومن ۞ یرجو
الخلود وما حی بمخلود ۞ لو ان خلقا ینال الخلد فی مهل ۞ لنال
ذلک سلیمان بن داود ۞ سالت له القطر عین القطر فائضة
بالقطر منه عطاء غیر مردود ۞ فقال للجن ابنوا لی به اثرا ۞
یبقی الی الحشر لا یبلی ولا یودی ۞ فصیروه صفاحا ثم هیل له ۞
الی السماء باحکام وتجوید ۞ وافرغ القطر فوق السور منصلتا
فصار اصلب من صماء صیخود ۞ وبث فیها کنوز الارض قاطبة
وسوف یظهر یوما غیر محدود ۞ وصار فی بطن قعر الارض





مضطجعا ۞ مصمدا بطوابیق الجلامید ۞ لم یبق من بعده
للملک سابقة ۞ حتی یضمن رمسا غیر اخدود ۞ هذا
لیعلم ان الملک منقطع ۞ الا من الله ذی النعماء والجود
حتی اذا ولدت عدنان صاحبها ۞ من هاشم کان منها
خیر مولود ۞ وخصه الله بالآیات منبعثا ۞ الی الخلیقة
منها البیض والسود ۞ له مقالید اهل الارض قاطبة ۞ و
الاوصیاء له اهل المقالید ۞ هم الخلائف اثنی عشرة حججا ۞ من
بعده الاوصیاء السادة الصید ۞ حتی یقوم بامر الله قائمهم ۞ من
السماء اذا ما باسمه نودی ۞ پس چون عبد الملک آن مکتوب را
خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک که رسول او بود
بسوی عامل مغرب بآنچه خود مشاهده کرده بود و از این قصه
در نزد عبد الملک بود محمد بن شهاب زهری پس باو گفت
چه می بینی در این امر عجیب زهری گفت میبینم و گمان میکنم که جنیانی
موکل بودند بر آنچه در آن مدینه است که حافظ باشند برای
آنها و بخیال هر که خواست که بآن وارد شود تصرف میکنند یعنی این
مکتوب و ابیات از تخیلات بوده و واقعیتی ندارد پس عبد الملک
گفت آیا از امر آنکه باسم او ندا کنند از آسمان چیزی میدانی زهری
گفت باز دار خود را از این امر یا امیر المؤمنین عبد الملک گفت
چگونه باز دارم خود را از این و حال آنکه این بزرگترین مقصود
من است هر آینه بگو البته سخت ترین چیزی که در نزد تو است مرا
بد آید یا خوش آید زهری گفت خبر داد مرا علی بن الحسین

که آن مهدی علیه السلام است از فرزندان فاطمه دختر رسول
خدا است ع پس عبد الملك گفت هر دو شما دروغ گفتید و
پیوسته مبلغ زیاد در سمنان خود این مهدی مردی است از ما نی
امیر زهری گفت اما من پس روایت کردم از برای تو از علی
بن الحسین ع پس اگر خواهی سؤال نما از او و بر من ملامتی
نیست در آنچه برای تو گفتم پس اگر او دروغ گفت ضرر آن
بر خود او است و اگر راست گفت خواهد رسید بشما پاره
از آنچه بشما وعده داده اند عبد الملك گفت مرا حاجتی نیست
در سؤال از پسر ابوتراب و بزهری آهسته گفت سخن را به
نحو آهستگی بگوی که نشنود این از تو احدی زهری گفت برای تو
با دبر من اینها هدیه یعنی عهد کردم که این را با احدی نگویم و
سالهای طولانی است که اندلس در دست فرنگیها است و با
ان همه اهتمام در اطلاع بر اوضاع و تمکن بر ان خبری از این بلد
ندارند و ملیین خصوص اهل اسلام که برکت وجود خاتم النبیین
و ترکیه و تکمیل اعقاب عباد در مراتب توحید ذات و صفات
و افعال حضرت باری و عجایبند در صنایع عجیبه و اثار غریبه باری
جل و علی از همه امم الکل و اعلم شده اند استعدای ندارند و معرف
میباشند) (تنظیر) (بدانکه نظیر این مکان و موضع در
محفوظ و مخفی بودن انها و اطلاع پیدا نکردن بانها محفوظ بودن
وادی طلا است که در تبت است از کتاب شاهد صادق
نقل شد که در سمت تبت وادی ذهبی است که طلا در آن





روید و مورچهای بستانی در ان وادی باری نعم موکل فرمود
از برای حفظ ان طلاها که هر یك بزرگی کرکی هستند اگر
کسی بخواهد برود طلا بیاورد ان مورچها او را میخورند بعضی
مردم طماع از جان میگذرند و بطلب طلا میروند و اسبهای
دونده سوار میشوند و گوسفند کشته بر ردیف خود میبندند
مورچها که خبر میشوند انها بکه جمع طلا مشغولند سوار
میشوند و میگریزند و کشته گوسفند را میاندازند مورچها بر
سر گوسفند جمع میشوند پس ان اشخاص با این حیله فرار
میکنند و تبت بکسر تاء و فتح باء ولایت مشهوری است از
اقلیم چهارم یا پنجم بعضی از انتبت خورد میخوانند و متصل است بر
کشمیر و بعضی از انتبت کلان و ان بشرقی تبت خورد است و
گویند در انجا بار سنگی است که هر غریبی انرا ببیند چندان
بخندد که هلاك شود انتهی و فی البحار عن الصادق ع ان
لله وادیا ینبت الذهب والفضة كما ینبت الشعیر والحنطة وقد
حماه الله باضعف خلقه وهو النمل لو رامته البخاتی ما قدرت
علیه ترجمه اش قریب باخبری است که از کتاب شاهد صادق
نقل شد) (تایید المذکور و تشیید المسطور) (بدان
که در کتاب تذکرة الائمه منسوب بعلامه مجلسی است که مکان حضرت
قائم در این زمان یعنی در زمان غیبت کبری بطریق مخالفین
هما چنین در اکثر کتب ایشان است و غیر امیست که مام ان کریم
است و بطریق دیگر دو شهر است در مشرق و مغرب که اینها

راجع بالقائم علیه السلام کویند و ماوراء آن اقلیمند و در آنجا ساکنند
و در کتاب نزهة الناظر مسطور است که امیر زمان صاحب
الامر در جزیره ایست که از جزایر مغرب است و آنرا علمیه
خوانند و هر یک از اولاد ذکور آنحضرت طاهر و قاسم در یکی
از آن جزایر حاکمند و موید این قول آنکه در شام شهری است
که از جزیره مینامند و سید صالح و شیعه که از مردم آن
ولایت است این فقیر را خبر داد که ما در مکه بودیم شخصی را
دیدیم که در بازار میکردید و زری داشت و میخواست که
چیزی بخرد و کسی از او آن زر را نمیگرفت باو گفتم تو را چه حال
است گفت چند درهم دارم و کسی آنها را از من نمیگیرد نمی
دانم چه کنم گفتم بمن بنمای چون نگاه کردم سکه آنها این بود
الله ربنا و محمد نبینا والمهدی امامنا پرسیدم تو از کجائی
گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است
که نام او مهدی است و این سکه بنام مبارک او است و عمر
بسیار دارد من گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است
انگشت بلب گذاشت که حرف مزن اگر تو شیعه میدانی که
کیست من از آن دراهم الله یعلم زیاده از بستدم و از عوض
درهم شامی دادم و چون بولایت خود آوردم هر یک از دوستان
برسم تبرک از من بردند مؤلف گوید در قضیه علی بن فاضل
مازندرانی است که گفت سکه ایشان لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله است





هذا بلد ضایع بمروج پنج درهم از آنها را سید سمش لنا
من باب الشرف بمن عطا فرمود پس صاحب تذکرة الائمه
میفرماید و دیگر فرنگی جدید الاسلامی که طبیب بود میگفت
که من در اکثر جزایر دریای اخضر سیاحت و تجارت میکردم
بحوالی اکثر جزایر که میرسیدم در میان دیدبان نظر میکردم
شهری میدیدم عظیم و وسیع که همه آن شهر عرب بودند در
کنار دریا آمد شد مینمودند و هم بر می آمدند و گاه بود که
بدون دوربین هم میدیدم چون پیش میرفتم کسی را نمیدیدم
و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم مردی را
از دور که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ مو است و
چون بینک ملاحظه میکردم اثری از او نمیدیدم علی بن عز
الدین استرابادی نقل میکند که سید علی دقاق که جد سید
او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهور ند
حکایت کرد که پیش از نجیبیا با جماعتی در دیار شام بودیم ناگاه
کشتی پیدا شد نه بطریق کشتیهای معهود چون نزدیک
رسید با مردی که آنجا بودند رفتیم پیش و احوال پرسیدیم
چنان معلوم شد که قریب یکماه است که در دریا راه گم
کرده اند و بآبادانی نرسیده اند پس احوال پرسیدند که
شما در چه دین هستید چون معلوم کردید که بر دین اسلام
خوشحال شدند اما در حق دین بودند تا آنکه تحقیق کردند
که بر طریقه اثنی عشریه هستیم یکبارگی رام شدند و پادشا

بکنار خشکی آمدند و ایشان از غیب کردیم بر نیکی اعتقاد
مردم آن ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت گمان ایشان یقین
شد که مخالف در این ولایت غیبا شد پس بیرون آمدند
و نماز ظهر را بجماعت گذاردند و درهم بسیاری بیرون آوردند
که چیزی بخرند و سکه آن درهم بنام امام مهدی علیه السلام بود پس
ملعون مخالفی در میان جماعت ما بود با مخالف دیگر گفتند که این
جماعت را فضیلت اگر این درهم را در ولایت شام بدر میاورند
ایشان را اذیت بلیغ مینمایند از مردمان چون این سخن را شنیدند
ترسیدند و فی الفور بر کشتیهای خود سوار شدند و از همان
راه که آمده بودند مراجعت نمودند و سید مشار الیه فرمود
که هنوز نیلش پدر و افریقا من ارانده راهم جهانگیر باقی
است تمام شد کلام صاحب تذکرة الائمه و میرزا محمد اخباری
در کتاب تحفة الامین گفته که جمعی ثقه بولایات واقعه در تحت
حکم آن حضرت یعنی صاحب الزمان که در جزائر مغرب واقع
است و اولاد آنحضرت در آن حکام مند رفته اند و از آن خبر
داده اند و این خاکسار ذکر جزیره خضرا را اجمالا در کتاب
قاموس و کتاب انساب سمعانی دیده ام و بتفصیل در مجلد
سیزدهم بحار الانوار در باب معنون بعنوان من رآه قریبا من
زماننا مذکور و فاضل یوسف مسیحی انگریزی که اعلم نصاری
بود نظر بقرب ولایت فرنگ با نجا تحقیق نمودم بتفصیل بیان
نمود و گفت سکنه آنجا مسلمانانند و پادشاه آنجا از اولاد ع





گویند و یوسف جوان فرنگیس صورت آن جزائر را
باین خاکسار سبیل ارمغان داد و اکنون در نزد اینجانب
موجود است تا آنجا که درباره آن وجود مبارک
گفته است و بالجمله بعد از اعتقاد بزندگی و غیبت
آن بزرگوار و استبعاد تناکح و تناسل و منع از وجود
و عقوبه لابد آنحضرت را عیال و اولاد میباشد چنانچه
نقل شد و کثرت آن بسبب طول عمر چنانکه عادت اقتضا
میکند باعث اختصاص بلدی خاص که خالی از غیر خود
است کردند تا آنکه ذکر آنحضرت چنانچه مقتضای حکمت
غیبت است مستور مانده و اولاد و نیز با مستوری خود
زندگی کنند پس گول این شبهات را محو و این انکار
را استبعاد وجود بلدان بزرگوار و اولاد و افسانه
شمار و چون باد در مصیبه را بیه در عقال انکار والله
یقول الحق وهو یهدی السبیل ومن اعرض عنه امن ملتین
و بیل) (الخامسة) من الاشارات آنکه بنا بر بودن
عالمون بکسر لام چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه رسیده عالم
پس از جمع عالم است و اشاره است باینمبارکه انما
یخشی الله من عباده العلماء چه آنکه خشیت که عبارت از
خوف از هیبت و عظمت و هیمنه ربوبیه است مخصوص بعلماء
بجهت دارا بودن مقام معرفت است و هر چه معرفت زیادتر
خشیت از سطوت ربوبیه بیشتر است و شاهد بر مدعی

ملاحظهٔ حالات سروران دین و رهروان راه یقین نمودن
است که نظر بکمال علم و عرفان ایشان دربارهٔ اوصاف
جلالیه و جمالیهٔ حضرت ملک منّان اظهار خوف و خشیت
انها بیش از تمام عالمیان بود والبتّه ذکرهای حضرت امیر ع را
در نخلستانها بروایت ابی الدرداء شنیده و مناجاتهای فرزند
دلبندش حضرت سیّد سجاد ادعیه رزقنا الله تعالی شانهم
عرفان التّام بحق محمّد و اهلبیته الکرام ) ( اعتذار ) (
مسوّدات این اوراق و مهندس این نامه تمام رواق بعض برادران
ایمانی را اخلاء روحانی میرساند که چون بناء این بنیان
منتهی باخر مجم عنوان شد قائد توفیق عاطف عنانم به
جانب زیارت بیت الله العتیق گردید و چون عمل اسباب
تالیف در شوارع و طرق این بیت الزیارة امری بسیار صعب
بود لذا عنان قلم کلیل این عبد ذلیل در همین مقام منعطف
با آنچه را که نوشته شده بود جلد اول از وسیلة النجاة
فی شرح دعاء السّمات قرار دادم رجاء واثق و امید صادق
از دربار باری و ادعیه خالصهٔ اخلاء ایمانی آنکه این حقیر
عاصی را ابقای توفیقی داده که بعد از مراجعت از این سفر
میمنت اثر باتمام این شرح و انجام صحیح موفق بوده باشیم
انشاء الله و قد فرغ مؤلفه العبد الاحقر ابن محمّد حسین
النهاوندی علی اکبر عن تالیفه فی یوم الجمعة السلخ من شهر شعبان
المعظم من شهور اثنی وثلثین وثلثمائة بعد الالف ۱۳۳۲







